



بازدید شد
۱۳۸۴

۱۱۳۲۹-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجرب در...
تألف...
موضوع...

۱۰۷۱۹

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
کتابی «فهرست شده»
۱۰۷۱۹



بازدید شد
۱۳۸۴

۱۱۳۲۹-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجرب در تصرف عقول اخوه الصالحین با فزونی در نامه بحوالی
 مؤلف قاضی شیخ محمد باقر کاشانی - کتاب ۵۵۰ صفحه در دو جلد
 موضوع مناهج بتصرف اولاد پیرش فقی و عکین
 شماره قفسه

شماره ثبت کتاب
 ۸۷۸۱۲

۱۰۷۱۹

کتابخانه
مجلس شورای ملی
کتاب
خلی - فهرست شده
۱۰۷۱۹



Handwritten number 1170 and a circular library stamp in red ink.

خلاصه التماسیغه امام عظمی
بنام اقا شرفی بوزیر مختار
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر القوم و الخیرات و علی آله الطیبین الطاهرین
بعدهم و علی اصحابهم اجمعین انما جاء الاسلام لیسجد لوجه الله عز و جل و لا لیطعن
بالاعیان و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم
و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم
و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم
و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم
و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم
و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم
و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم و لا لیتخذوا اولاداً لهم

Handwritten number 7871 and a rectangular stamp in blue ink.

و اما شالی آن اما این ضعیف تقری بنویسند که هر روز برزق انده باشد و در حق آن
باشد پس خواهی انام در جواب او این نوشت و جوی تو شداد که بران ای فرزند
و ای دوست مجلس اطالی الدوله که کفی طاعت و مسلک لک طرفی است که بود
مشق نصیحت های در این و آن فرزند انور رسول مسلم بود و در زمانه بر نصیحت
حضرت فرزند فرمایند باید زیاده ای و در ویسی بنویسند که از آن حضرت بعد از
فرشته اند که از آن نصیحت چیزی بقدر رسیده است پس ترا به نصیحت من و نصیحت
هر که در این پنج بقدر رسیده است پس من بگوئی که تحصیل تو خود چیست ای
مجلس که از آن حضرت به اهل ایمان فرشته اند یکی اینست حدیثی که از آن حضرت
عنه العالی است قال ما یجوز انی امره و جیت ساعه من عمره فی غیر ما یجوز انی
یا ایها الناس عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی
چنانچه از این نصیحت در عظمت کفایت است ای فرزند نصیحت کن که
دشمنی در قبول کردن است و بعل آوردن نیز که در علم نصیحت و کلام صواب
تجربست و نصیحتات محبوب علی القلوب هر کس که طالب کرم سعی نظر در راه
است و است از آن که طالب علم بپزد که علم برود و سید و خواهر بود و بنا
در تحصیل علم است و پس از آن متحقق است و در نصیحت و نصیحت است
و اینک از این خبر و آن که چون علم حاصل کرد و بدان عمل کند و جیت در راه

این حدیث از آن حضرت است که هر که در این پنج بقدر رسیده است پس من بگوئی که تحصیل تو خود چیست ای مجلس که از آن حضرت به اهل ایمان فرشته اند یکی اینست حدیثی که از آن حضرت عنه العالی است قال ما یجوز انی امره و جیت ساعه من عمره فی غیر ما یجوز انی یا ایها الناس عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی چنانچه از این نصیحت در عظمت کفایت است ای فرزند نصیحت کن که دشمنی در قبول کردن است و بعل آوردن نیز که در علم نصیحت و کلام صواب تجربست و نصیحتات محبوب علی القلوب هر کس که طالب کرم سعی نظر در راه است و است از آن که طالب علم بپزد که علم برود و سید و خواهر بود و بنا در تحصیل علم است و پس از آن متحقق است و در نصیحت و نصیحت است و اینک از این خبر و آن که چون علم حاصل کرد و بدان عمل کند و جیت در راه

فرزند او که در هر فصلی از علم و علم و علم باشد از آن اشیا پس عذاباً یا از نصیحت
کلامی که می شنود که در هر فصلی از علم و علم و علم باشد از آن اشیا پس عذاباً یا از نصیحت
که پس از آنکه بجهت بعد از وفات خواب در یک بلوی گیتی تا آنکه بجهت خواب
دا و کاتب اخبار داشت و نصیحت از آن اشیا است و اما نصیحت از آن اشیا است که در کتاب
بجمله ایلی ای فرزند از آن اشیا منطلق از آن اشیا است و در کتاب ایلی
و این باید دانست که در هر روز و هر گزین کند و ترا این نشان علم کرد که اگر
در یک با می رود و با او در شیر مندی باشد و چنین تیرا که گمانهای می بود و در کتاب
بجمله بر خود راست کرده و صفا اهل صلاح و عاقل باشد و نگاه شیری بر آن
آید چه گمانی آن صلاحی ای اگر کار را بر شیر آن شیرانندی و مع کند یا نه از کتاب
که کند چنین نصیحت میوان که کسی صبر بر مسکن علی و اندکی بقیل نیاید و او را
از آن و اثنی باید خواب بود نشان دیگر اگر کسی در بخوردی و بیاری او از خوردن
صفا شد و در آن که چنین در آب انداخته و در دفع بیماری او کند و آنرا
نمزدگان دانستن و در دفع بیماری او کند یا نه و در آن که کند تا آنکه خود
گرگانه هزار طری از او بیاری تا غایب خودی نباشد شیدا ای
علم بسیار حاصل کردن و کتب بنیاد بر هم نهادن و در پیش عمل نکردن یا در
فرز ای فرزند تا خود را بصلی صلاح آواره و سالیست و دست خدای هر روز

این حدیث از آن حضرت است که هر که در این پنج بقدر رسیده است پس من بگوئی که تحصیل تو خود چیست ای مجلس که از آن حضرت به اهل ایمان فرشته اند یکی اینست حدیثی که از آن حضرت عنه العالی است قال ما یجوز انی امره و جیت ساعه من عمره فی غیر ما یجوز انی یا ایها الناس عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی و عیب من عیبی چنانچه از این نصیحت در عظمت کفایت است ای فرزند نصیحت کن که دشمنی در قبول کردن است و بعل آوردن نیز که در علم نصیحت و کلام صواب تجربست و نصیحتات محبوب علی القلوب هر کس که طالب کرم سعی نظر در راه است و است از آن که طالب علم بپزد که علم برود و سید و خواهر بود و بنا در تحصیل علم است و پس از آن متحقق است و در نصیحت و نصیحت است و اینک از این خبر و آن که چون علم حاصل کرد و بدان عمل کند و جیت در راه

رحمت خود می در فرزند دل از قرآن شنود و آن کس که در آستان آقا
تا صحن ای فرزند نام خوانده باشی که این آیه منسوخ است در این آیهها من دیگر
چرا که در پیشگان کان بر غیر خود نیت عیان و آیه را که در آنجا که تو میدانی
و در آن آیه که در آنجا که است که گفتیم که است که آن آیه در آنجا که است که
خداوند در آنجا که است که تا به و امن و کمال صفا و در این حدیث که هر که بند
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
خداوند در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
خداوند در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
خداوند در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که

این حدیث در کتب معتبره است و در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که

سایه های بسیار جبارت می گردیدند تا آنجا که تا غلبت از او بر ملا که بود و در
روی فرزند که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بیاید و آن بیاید که گذارد و جواب داد که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
و از آن فرشته به حضرت رفت و گفت ای امام در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
حضرت خطاب آمد و با ای امام خود را بر زمین بگرد و در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
یا طاعتی را می که گفت که ای فرزند من که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
میتراید حدیث ما بسیار قبل آن حدیث که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
و در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
خداوند در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
خداوند در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
خداوند در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
خداوند در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که
بسی آیت است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که

این حدیث در کتب معتبره است و در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که

من آنکه...
و نیز باید که...
بناخت...
و خلاف...
چون...
مرد...
از...
مشکلی...
با...
بی...
از...
کونی...
ای...
داد...
اند...
می...

Handwritten marginal notes in red ink on the right side of the page.

که از...
بلند...
یا...
از...
چون...
گفت...
من...
مثل...
آه...
کنند...
از...
نقل...
این...
صلی...
بالت...
نزد...

Handwritten marginal notes in red ink on the left side of the page.

بنا کارش آید شقیق گفت بیا و بگو که نایره چیست چیست گفت نایره
اول آنست که در خلق نایره نگاه کردم و دیدم هر یکی بصورتی و روشنی اختیار کرد
فان مستانان را بصورتان بعضی آفتاب گوی و بعضی آفتابش با ایشان اندوختند
از آن باری میگردد و یکی هم با ایشان بگردد یعنی روز و روشن و وی نمی شود پس
اختیار کردم که بصورتی بدست آورم که در روز روشن باشد چون بریم
آن عملی حاصل بود پس من آنرا اختیار کردم و محبوب خود ساختم تا در روز روشن
و روشن باشد شقیق گفت احسن است ای حاتم بگو که وی از یک گفتی نایره
درم آنست که چون در خلق جهان نظر کردم همه را پس در نفس سپردیم پس
آیه اندیشه کردم که قوله خدا را ما من خائف مقام برده و خلق النفس کفران
کائن الله یعنی آفتابی نفس را نشد که در آن حق است و بخلاف خلق است
که کردم در جواهرات که بر لبم وارد آمد بویته ما بر دنیا هم و یک از روشن
نورم تا در طاعت حق تمام گرفت شقیق گفت باریک اندوختی نایره
صدم آنست که چون در خلق جهان نظر کردم هر یکی سعی و زنجی برده و
فدین حطام دنیا چیزی حاصل کرده جهان خرم و نسا داشته که چیزی دارند
پس درین آیه نظر کردم که قوله خدا ما یستعدمکم بعد ما عاهدنا ان لا نقول
پس حصولی بجا نماند که از وقت خودم جدا حق بنامم و جبرئیل را نماند

بنا کارش آید شقیق گفت بیا و بگو که نایره چیست چیست گفت نایره اول آنست که در خلق نایره نگاه کردم و دیدم هر یکی بصورتی و روشنی اختیار کرد فان مستانان را بصورتان بعضی آفتاب گوی و بعضی آفتابش با ایشان اندوختند از آن باری میگردد و یکی هم با ایشان بگردد یعنی روز و روشن و وی نمی شود پس اختیار کردم که بصورتی بدست آورم که در روز روشن باشد چون بریم آن عملی حاصل بود پس من آنرا اختیار کردم و محبوب خود ساختم تا در روز روشن و روشن باشد شقیق گفت احسن است ای حاتم بگو که وی از یک گفتی نایره درم آنست که چون در خلق جهان نظر کردم همه را پس در نفس سپردیم پس آیه اندیشه کردم که قوله خدا را ما من خائف مقام برده و خلق النفس کفران کائن الله یعنی آفتابی نفس را نشد که در آن حق است و بخلاف خلق است که کردم در جواهرات که بر لبم وارد آمد بویته ما بر دنیا هم و یک از روشن نورم تا در طاعت حق تمام گرفت شقیق گفت باریک اندوختی نایره صدم آنست که چون در خلق جهان نظر کردم هر یکی سعی و زنجی برده و فدین حطام دنیا چیزی حاصل کرده جهان خرم و نسا داشته که چیزی دارند پس درین آیه نظر کردم که قوله خدا ما یستعدمکم بعد ما عاهدنا ان لا نقول پس حصولی بجا نماند که از وقت خودم جدا حق بنامم و جبرئیل را نماند

۱۲
کردم و بعد دوستی من تمام سپردم تا در صورت اوقاتی باشد و در روز راه آخرت من
بود شقیق گفت بگو گفتی نایره چهارم آنست که در خلق جهان نظر کردم توی را
دیدم که می برد چشمش که شرف آوری و غرت اینان بکثرت اختیار در راه است و با
جهان افتخار و بیانات کردند و توی اینها شرف و شرف و شرفی توی و دیگر
با راست و بسیاری فرزندان و بیان افتخار کردند و بعضی گمان برنده کردند
و شرف آوری در چشم راندن و زدن و کشتن و زخم زدن هر خلق است در بیان
و افتخار کرد پس دیدم آیه نظر کردم که قوله خدا ان اگر تکم خدا شد الله و ان
که قرآن حق است و اینرا چند از امی خلق خلاصت پس توی را اختیار کردم
و در صورت حق اگر بیان باشد شقیق گفت احسن است ای حاتم نایره
که چون در خلق جهان نظر کردم خصلی را دیدم که یکدیگر را کوشش میکردند و چون
دیدم همه از خود بود که بر یکدیگر را برودند بیجا و در این دیدن آیه نظر کردم
که قوله خدا من و الله ان یستعدمکم بعد ما عاهدنا ان لا نقول که این توی را
در غرت و کس را درین اختیار نیست پس برین آفریده عهد نمیدادند نسبت
حق نشاء را ضی شد و با جهانیان صلح کردند شقیق گفت ای حاتم بیا که
گویی نایره ششم آنست که چون در خلق جهان نظر کردم دیدم که هر
و شقیق بپوشید پس در غرضی که با هم داشته بود پس دیدم آیه نظر کردم که

بنا کارش آید شقیق گفت بیا و بگو که نایره چیست چیست گفت نایره اول آنست که در خلق نایره نگاه کردم و دیدم هر یکی بصورتی و روشنی اختیار کرد فان مستانان را بصورتان بعضی آفتاب گوی و بعضی آفتابش با ایشان اندوختند از آن باری میگردد و یکی هم با ایشان بگردد یعنی روز و روشن و وی نمی شود پس اختیار کردم که بصورتی بدست آورم که در روز روشن باشد چون بریم آن عملی حاصل بود پس من آنرا اختیار کردم و محبوب خود ساختم تا در روز روشن و روشن باشد شقیق گفت احسن است ای حاتم بگو که وی از یک گفتی نایره درم آنست که چون در خلق جهان نظر کردم همه را پس در نفس سپردیم پس آیه اندیشه کردم که قوله خدا را ما من خائف مقام برده و خلق النفس کفران کائن الله یعنی آفتابی نفس را نشد که در آن حق است و بخلاف خلق است که کردم در جواهرات که بر لبم وارد آمد بویته ما بر دنیا هم و یک از روشن نورم تا در طاعت حق تمام گرفت شقیق گفت باریک اندوختی نایره صدم آنست که چون در خلق جهان نظر کردم هر یکی سعی و زنجی برده و فدین حطام دنیا چیزی حاصل کرده جهان خرم و نسا داشته که چیزی دارند پس درین آیه نظر کردم که قوله خدا ما یستعدمکم بعد ما عاهدنا ان لا نقول پس حصولی بجا نماند که از وقت خودم جدا حق بنامم و جبرئیل را نماند

و بعد از آن در علم توابع در آن ایام در حق و در کار و یاد معلول در آن
و آنشان ایشان را در حق از نورهای معلول اندوخته و آنرا در علم او با آن
و از آن طریق در حق و در علم او در حق و در علم او در حق و در علم او
ایشان با آن شده و از علم معلولان و متعصبان مستحق نشسته و آنرا
بیکس منتقل باشد و الا در علم او در علم او در علم او در علم او
توابعی بر آن طریقت که یاد کرده آمدند و بعد از آن در علم او در علم او
باشد اما چنین می نماید و توان یافت که در زمانه ما در جهان ایامی
خداوند و در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او
در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او
توابعی بر آن طریقت که یاد کرده آمدند و بعد از آن در علم او در علم او
باشد اما چنین می نماید و توان یافت که در زمانه ما در جهان ایامی
خداوند و در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او
در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او

مهر و بر او سجده نماز که گزشت و خلاف شریعت کند که آن احوال باشد هر چه
که خلاف شریعت کند و بار او را در حق و در علم او در علم او در علم او
در ظاهر است در باطن متکبران نباشد هم گفت و هم بگو و در حق و در علم او
ترک است بگفته اما که اخرون نیز خوانند بیرون گردند ششم آن که تا در پیش
از سیاست نفس و آن انگاه او را میسر شود که از ششین بدتر از آن است
توابعی بر آن طریقت که یاد کرده آمدند و بعد از آن در علم او در علم او
باشد اما چنین می نماید و توان یافت که در زمانه ما در جهان ایامی
خداوند و در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او
در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او
توابعی بر آن طریقت که یاد کرده آمدند و بعد از آن در علم او در علم او
باشد اما چنین می نماید و توان یافت که در زمانه ما در جهان ایامی
خداوند و در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او
در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او در علم او

چیت بد آنکه بزرگی صد چیت یکی انگار بر اشقن فرمان شرح عدم رضا بقضا
 و قدرت و قسمت خدا تعالی ستم اختیار و خواست خود بخداشش و اختیار
 و خواست خداوند تعالی خشنود شدن دیگر بر سیده که قول چیت جدا که
 آنست که خداوند تعالی را استوار داری بوجه آنکه کرده است یعنی اختیار
 داری که هر چه در قسمت تو کرده است بتو رسد اگر چه چنان بی وضع آن مشق
 شود هر چه در قسمت تو نگردید بچند گوشش تو هر که در جهان هست بتو رسد
 بر سیده که انلاص چیت بدان که انلاص آنست که کارهای تو جلا خداست
 باشد بعد آن کار که کنی از دین و دست خلق مایل نباشد دولت استانی
 بگیرد و در نگویش خلق بر تو نباشد و بدان که از بزرگ داشت خلق تو
 شعله و طایع آنست که خلق را سخر قدرت یعنی در ایشان را چون جادات
 انکاری یعنی چنان حالی که چون جادات را قدرت دارا و اوقی نیست
 را حق در حق نخواهد ساندن همچنان جمله خلق را و اما از این انلاص
 تا از خلق را تا در هر مرد و آری از تو بر خیزد ای فرزند ابی سوادت از بعضی
 آنست که در کتب و تصانیف ما سحر است انجا طلب میکنی و بعضی فرست
 مراسم فرایجه دانی عمل آور و آنچه تعالی بر تو مکتوف شود ای فرزند
 بعد از این جبر تو کل شد بر زبان اول الذم سوال میکنی که تو خدا

و تو آنم چه در این شرح انکه همان غیر آنم و نصیحت خضر علی السلام قبول کن
 که تو را تعالی مکاره خلق کنش یعنی آنکه قدرت است و در آن تعبیر میکنی چون تو
 رسد خود بپند و خایند تو را تعالی سزاواریم یعنی مکاره خلق کنش و توبین است
 بر من اگر بر من خدین است یعنی آنکه تا نزدی نرسی و توبین تو را تعالی
 از آن تو بر توانی الا در نفس نیست و ای فرزند جنای خدای که رسد با باب
 یعنی در هر نزد جان میمان که بیان کند که کار بر آید و از آن است
 جمله خوش فرود است یعنی از شکر آن فرودان قدرت مکن بعد از آن
 فتعالی و الا فلا تجمل بر حکمت اشرفه و انان ای فرزند من گفته
 ترا نیست بر شست چون که چهار تا کردی و چهار کردی بیست تا عمل تو در تبت
 خرم و نباشد اما اگر در این انکه از آن خاشاکه کن و با بر کنی و بر سیده
 جسته که افات آن بسیار است و این آن از فیض آله بیشترست نبود که
 انلاص فریضه است چون خداوند در هر کس و سلطنت و جلال است و در حق
 پس اگر سزا مند بیان تو فریضه است و خدای که بفرموده باشد انکار کرد
 بر این نیست و راست که در آن مسئله شی و در دو سه از این نیست و در
 انلاص است و با بر سیده و یکی انکه فرقی که میان انکه بر زبان تو گفتی
 که بعضی از این ضم تو هم انکه محبت کردن و در کتب و در دست و در

و این شرح است که در این شرح انکه همان غیر آنم و نصیحت خضر علی السلام قبول کن
 که تو را تعالی مکاره خلق کنش یعنی آنکه قدرت است و در آن تعبیر میکنی چون تو
 رسد خود بپند و خایند تو را تعالی سزاواریم یعنی مکاره خلق کنش و توبین است
 بر من اگر بر من خدین است یعنی آنکه تا نزدی نرسی و توبین تو را تعالی
 از آن تو بر توانی الا در نفس نیست و ای فرزند جنای خدای که رسد با باب
 یعنی در هر نزد جان میمان که بیان کند که کار بر آید و از آن است
 جمله خوش فرود است یعنی از شکر آن فرودان قدرت مکن بعد از آن
 فتعالی و الا فلا تجمل بر حکمت اشرفه و انان ای فرزند من گفته
 ترا نیست بر شست چون که چهار تا کردی و چهار کردی بیست تا عمل تو در تبت
 خرم و نباشد اما اگر در این انکه از آن خاشاکه کن و با بر کنی و بر سیده
 جسته که افات آن بسیار است و این آن از فیض آله بیشترست نبود که
 انلاص فریضه است چون خداوند در هر کس و سلطنت و جلال است و در حق
 پس اگر سزا مند بیان تو فریضه است و خدای که بفرموده باشد انکار کرد
 بر این نیست و راست که در آن مسئله شی و در دو سه از این نیست و در
 انلاص است و با بر سیده و یکی انکه فرقی که میان انکه بر زبان تو گفتی
 که بعضی از این ضم تو هم انکه محبت کردن و در کتب و در دست و در

اما اگر کسی کوئی مشکو و دانی که حق برست است حادثه شیشه گفته اند نه با
 او جهت گیری و سخن فرنگ زاری و گزیده بوخت انجامد و نایده حاصل شود
 و اینها یک فایده گویم جدا که سوال کردن از غیرهای مشکو چون عرض کرد
 علت بریاریست بر طیب و جواب دادن کسی کردن صحت بر طیب
 در شنای این بیماری و اینین وان که جانان بیمار اند و علمای بیانی اند
 و دام ناقص طیبی داشته باشد و عالم کامل بیمار را طیبی کند که در وقت اینده
 ششامد اما با اینکه مرض غالب شده باشد و علاج غیر باشد اما در طیب
 عدانی باشد که بعد از ای او مشغول نگردد و در کار خود ضایع نگردد و اگر
 بران که بیاری عمل بر چهار جهت است سه از ایشان علاج پذیر نیست و یکی از آن
 علاج پذیر نیست یعنی ازین نوع کسی بود که سوال کردن قدر اراضی بود
 و در حدیث آمده است که طالع پذیر نیست و در احوال او بر جواب که در
 داد و بند آنکه بریاست و در وقت ترک گویان چشم او زیاد شود و در ترا که در
 تر شود و این قدر از وقت ترک کرد و در وقت که جواب او مشغول آنکه در
 نقل آنکه در وقت ترک کرد و در وقت که جواب او مشغول آنکه در
 یعنی تر بر آن بود که در جواب از بیماری باز کرداری و از وی اعراض حق
 که در وقت که در وقت ترک کرد و در وقت که جواب او مشغول آنکه در

در وقت که در وقت ترک کرد و در وقت که جواب او مشغول آنکه در

و در حدیث بر میگویند هر که بر آتش در غرض خود بزند که در وقت که در وقت
 از وقت که در وقت ترک کرد و در وقت که جواب او مشغول آنکه در
 بود اینم علاج پذیر نیست چنانچه صی صلیه السلام فرموده من انزروه زنده کردن
 ما جز ندم و اندر اصلاح احمق جانفشدم و این کسی بود که در حدیث مذکور است
 علم مشغول کرد و در علوم عقلی اصلاح شرح نموده باشد و آنگاه بر ایمان
 که همه عرض در تعیین علوم شریف عقلی معرفت کرده باشد و اراضی که در وقت
 ندانند که این اراضی که بران عالم بزرگ است بکنند از عقل و نادانی خود است که
 عالم اندر و البته است اگر این قدر از وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 غیر اراضی باید کرد و جواب او مشغول نباید گشت نوع صوم آنکه کسی بود که
 مستعد بود از پذیرش بزرگان فهم کند و بر تصور فهم خود عقلی کند و چنانچه
 از جهت فایده برسد و یکسان باید بود فهم او از ادراک حقایق آن کار باشد
 بر او به او نیز مشغول نباید بود که سوال عقلی از او کرد و علم فرموده است
 عقلی مشغول از اینها بود و بران آنکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 عاقل فرموده اند تا برودمان آن گویم که فهم و عقل ایشان بدان رسد و در
 و چنانچه از اوقات شیطان نباشد خود و گویم نوع چهارم آن که در وقت
 بعد از آنکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

در وقت که در وقت ترک کرد و در وقت که جواب او مشغول آنکه در

و جان بنور و مطالب راه راست بود و سوائی که گفته از خلقت بود این
 چهار علاج پذیر بود اگر جواب او شنود که شاید و بل واجب باشد و دم آن
 که از او علی و درگیری است از آن می گوید که آن که از این بگذرد سخت خود جل آورد
 باشی و از آن مستحق اندیشه کنی که عیسی علیه السلام را خطاب از قاتل الهی
 یا این عریض **بگفت** **یا بن** گفت **فیض** **اناس** **و اما** **تا** **ببین** **بسی** **اگر**
 چنان بود که بین علی بطارسی از خود چه آرزوی کنی از کالیف کردنی
 در حقن بسیار و اشارت و شمع و طامات و اشارت ایات که خدا تعالی
 سلطانان باطنی پیدا و در خلقت چون از خود در دولت گفته و در
 باطن و خلقت اول از برای آنکه صفتی تو کردی است که تو کردی صفت آفرین
 کند و تقیر و در صفت خدای عزوجل و انبیا که در آن از تو گفته و تقیاف
 کرده و در یاد تا ایمان ابلاست، چه بود و از تقیاف ملک است و سوائی که
 فکر را جواب و لون و از تقیاف و تقیاف آن و در انقضت در باب و
 تر از میل حرکت و بعد بر آن حدیث بود که آیات و انوشیدان از حق است
 آن را تا تو که خواند خلیف و از این همه آگاهی و در آن و ایشان را با تقیاف
 خود و حیرت نمیدانند که از این تا باطنش این آتش ما و صفت تا خود را
 جلسایان اندازد و تا در است گفته شده باشد که شما اندوخته و گفته شده

این عریض است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

۲۳
 بود هر که در ملاحت بسوزد از حضرت خورشید این جمله را بر این طریق گفته شد
 و در خوانند و اگر مثل بیلابی بود سوائی کسی رسیدیم آن باشد که در ملاحت
 خانه را چه بود و فرزند آن اورا فرزند کند و صاحب خانه سواد کند از آن
 اول این خانه که نزدیک سیلاب آستان مرود در آن حال سخن بر کلامت بسیار است
 و قیاس و در صبح و اشارت که در شمال و در جنوب باطن نیست و دیگر باید که در حفظ
 گفتن اول بدان نمی عدد بنیان بقاشی که خلق در مجلسی که در روز و در کلاس
 بکنند با بسیار گشته و آشوب و شفت مجلس اندازد تا مردمان گویند خوش
 مجلسی بگویند و خوش مجلسی است که همه میل باشد بر او آن خوش آنرا خلقت
 شود شود بلکه باید که در بنیان آن باشی که خلق را از دنیا با نرفت خدای او را صفت
 به است و از خلقت بی بیاری و از نرفته بتوئی بلکه صفتی از علم پریر گای و
 و شادای گوی و بیچینی که روی او چه در آن که خلقت رضای خدای تعالی است
 و تبار اول ایشان پریت که خلقت شرح معطی علیه الصلوة و السلام است و از
 و حال و رفاق ایشان را بگویم که گویا غایب است ایشان را زمان بگردان و
 و که از طرف تقابل بر او ایست خدای هر کس که بر وی بر او ایست و از جانب است
 بوقت ترس گاری خدای چه تا که چون از مجلس بر نرفته از سنا که در کلام
 و با شایخیری نماز باشد و بصفت عید که در باشد و در کلامی که گویا

فنا تر نشد باشند از غیب و مرئوس شوند و در پیشی که مرئوس و در پیشی باشند
بر اس بر کوفه هر دو خاک که بر زمین باشند نه چنین گویند چه در بال بر در بر گردند
هم بر خنونه بل گویند غزالی بود و شیطان که خلق را از راه میبرد و خون
ایشان میآید زود ایشان را بپاک میگرداند و بر خلق واجبست که از ایشان
بگریزند زیرا که آن فساد کرد ایشان کنند و در پیش شیطان نخواهد گردانند
اگر راست قدرت باشد که او را از غیر بر آید واجبست و لازمست بود
که چون او کند زیرا که این از راه صورت و نفسی منکرست سوم آن که هیچ بود
بادشاه سلام کنی و با ایشان مخالفت و بجا نداشتن خالی بگردانان را
خدا نمیشد که چون وقت فطرت با ایشان کردند آفت بسیار دارد و اگر بدانی
ایشان از جنس لا گردی هر کس ترا گری ایشان کنی و اگر ایشان بدو
تو از زمین سیل بمالی ^{آتش} انقیاب از اشیاء من و انفسی و افکار و کوشش و عبادت
انعام و طول بقتل و قدر است ^{آن} یعنی الله تعالی فی از غیر پیام در
قبول کنی هیچ چیز اگر بدانی که کسی که تر می دهند همان است زیرا که با
ایشان کردن بیش از حد بود و زمان هر آنکه کرد و خدا بدو احوال
ایشان در وقت و در نام ایشان در وقت و در ایشان مشاگرد و در این
بپاک بودنست و گفتنی است که از آن مشاگرد خود است که این مشاگرد

اینکه در این کتاب است که هر کس را از شیطان بگریزد و هر کس را از شیطان بگریزد

دوست گیری هر که کسی را دوست دارد خواهد که مراد در از شود چون دوست
مراد بود و از وی خشم و عتاب خواسته باشند و در آن تا شیطان از آن مراد
نمزد و انده نبود و در جوان خنونه خنونه با تو گوید او را تر باشد که در شیاطین
پدر ایشان بر او است و یکی از آن که بیفورت چون توضیح کنی در پیش
خبر کنی چون توضیح کند و در پیش تو غیر شرح کند که شیطان این چنین است و در
نقش و در وقت و آنات بسیار است در کتاب ایا نشسته ایم از آن در الکتب کن
ای خنونه از آن چه چاره است که در آن است اما چون در آن است چه
باید که برای آنی اول آنکه هر کسی که در آن تو در داری کتاب باشد چنان کن که
اگر چینه تر کند بر ایندی در راه ای و در پیشی او بر کوشش بگری مراد در انده نشا
مردن و در پیشی باید که انوشن و در پیشی فدای کتاب نشندی با آنکه در پیشی
نمیزد است بلکه در هر صورت است و در پیشی همانی که در پیشی از آنکه در
دو آنکه در است دوم آنکه در مطلق در میان تو و خلق باشد چنان کن که اگر از
کنند و سوزی در راه ای و در آن در پیشی حدیث آن که کن ایان بلیب و در پیشی
در سایر را سوز با محبت و در پیشی ستم آنکه ملا و در پیشی باید که عمل باشد و در پیشی
اگر در پیشی در آن که در یک خنونه دیگر بر باقی است و در آن مشاگرد که در این است
که از آنکه در سوز شود که در آن است و در پیشی فائده است به هم تو در حرف و

اینکه در این کتاب است که هر کس را از شیطان بگریزد و هر کس را از شیطان بگریزد

عقب و اشغال این را مشغول نگردی زیرا که میدانی که این را بفرمان تو خوانند
درین باب که هر کس در وقت مناسبت غرض مشغول گری در روز اربعه بفرماید
و اشغال از پیش رو که گشاید و در حقیقت حق و اطمینان حسنه خود داشته باشد
گردانی در این اوقات مشغول شودی ای فرزند کوچک کلمه شریفه
در آن اشیای که کن و بگو ای آن که البته تلاش و بجای می آید اگر ترا
دوست گویند که جفته و بگریه ای بی سلاقی بخواب آید و ای آن که در وقت
بزیج کاری مشغول نشوی جز برای آن که پروردگاری که چشم سلطان بر آن
نور افشاید و بگریه و آراسته و درین گوی که در آن از جاسه به برهه باشد گفتی این
شاید و میدان که در آن از دل تا آنرا تو بگویم که تو بزرگ و عزیز گمانی را
اشارت پس باشد در اول الدرجه الصلوة و السلام منبر باری عزت الله
لا یستتر ان شکر که اعطاکم و انزل یشکر انی شکر بکم و انما علم که در این باب که
علم ایران در آن کتاب بسیار بود و دیگر تصانیف ما طلب کن و در این باب
چون است بر وجه سلطان و دیگر علم با فرض کفایت است الا آنکه
بیان امراضی جز این بی آنی در حاصل کنی چه بام آن که در این باب
بیش از حدش یکبار ترتیب کنی از برای چنانچه حضرت محمد
علیه الصلوة و السلام راست فرمود از برای آن خود فرمود که

این کتاب را در روز چهارشنبه بخواند و در روز پنجشنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز یکشنبه بخواند

اللهم اجعل ان محمد کفانا و نه بر حیره را معاش بکسر ترتیب فرمودی بلکه
از برای این است که ایشان را حوت یقین بودی اما مثل عایشه راضی بود
عندما ترتیب بفرمودند معاش بکسر که روز یکروزه ای فرزند درین فصل پنج
فراموش بودی فرستم باید که همه بپوشد آری در نظر آن ما را از ذکر حق صلح در کتاب
فرمود که ای امام عاقل فراموشه و عاقل در صحاح بسیار آمده است باید که از این
یادگیری و همچنان در طریق اهل البیت دعا بسیار است از آن جایگاه طلبه
کن و این دعا را علی الدوام می خوان علی الخصوص از عقب نماز آن
دعا نیست اللهم انی من القسمة قاسما و من القسمة دو اسما و من القسمة
شکر لعا و من القسمة حصو لعا و من القسمة الرخوة و من القسمة السعدة
و من القسمة الاحسان القسمة و من القسمة القسمة و من القسمة اخذ به و من القسمة
اقربه و من القسمة و من القسمة اللهم فن لعا و لاکن لیسنا
اللهم اقم بالنعامة حاکما و حقن بالزیادة اعمالنا و اقرن بالنعامة
قد و ناول اصحابنا و اجعل انی رقیبک فیصر نادانا و نصیب سیمان
علی طوبی ناد من حکیمان با صلح عید ناد اجعل القدری زادنا و فی و نیک
اصحابنا و کرمیک تو کلماتنا و قیادنا انما عینا علی شیخ الاستغناء و قد
من حاجات القدری قوم القسامة و صفت عننا نقل الازاد و از نادنا

این دعا را در روز چهارشنبه بخواند و در روز پنجشنبه بخواند و در روز شنبه بخواند و در روز یکشنبه بخواند

۲۸

حَسْبُكَ الْاَبْرَارُ وَقِيَامًا وَتَعْرِفُونَ عُنُقًا وَكُنتُمْ اَكْثَرًا مِنْ اَنْبِيَاؤِ رَبَّانِي
 يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا تَتَّبِعُوا اَنْتُمْ وَرَبَّكُمْ وَالْاَقْلَامُ يٰ اَحْمَدُ يَا اَحْمَدُ يَا اَحْمَدُ
 يَا اَسْمَاءُ يَا اَسْمَاءُ يَا اَسْمَاءُ يَا اَسْمَاءُ يَا اَسْمَاءُ يَا اَسْمَاءُ
 نَقِصْمُ عَمْرُوهُ اَبُو مُحَمَّدٍ اَبُو مُحَمَّدٍ اَبُو مُحَمَّدٍ اَبُو مُحَمَّدٍ اَبُو مُحَمَّدٍ

(Faded text in the center of the page)

(Vertical text on the right margin)



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على خير المرسلين
 وآلهم الطيبين الطاهرين

انت محييا القربى هو صفة
 بلغ حكمه شره يرب كل امرئ
 انت روحنا الكريم هو صلواتنا
 فاعتقنا من ذنوبنا انت يا خير
 فاعرفنا بحاجه انت روحنا
 حيدك يا العنايشل جنتك
 بلغ صلواتي يا الله انت خير الزين
 ارسلتني بالدين والاحكام انما
 ما قال شيئا خير من اراوت
 انت بالقرآن ما انزلت الا الحق
 ان النبي المصطفى محبوبنا وسيفنا
 اصابه احبابنا اعداءنا اعدائنا
 ترست من كل خلق فضاله والجميع
 ان جاء كيد في منامي فلتنا بسوق
 صدق الله بقوله ما روي في خلقه
 والفاطمة خير النساء قلت
 ان الحسين اهل بيته واخاه قسرا

انت محييا القربى هو صفة
 بلغ حكمه شره يرب كل امرئ
 انت روحنا الكريم هو صلواتنا
 فاعتقنا من ذنوبنا انت يا خير
 فاعرفنا بحاجه انت روحنا
 حيدك يا العنايشل جنتك
 بلغ صلواتي يا الله انت خير الزين
 ارسلتني بالدين والاحكام انما
 ما قال شيئا خير من اراوت
 انت بالقرآن ما انزلت الا الحق
 ان النبي المصطفى محبوبنا وسيفنا
 اصابه احبابنا اعداءنا اعدائنا
 ترست من كل خلق فضاله والجميع
 ان جاء كيد في منامي فلتنا بسوق
 صدق الله بقوله ما روي في خلقه
 والفاطمة خير النساء قلت
 ان الحسين اهل بيته واخاه قسرا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على خير المرسلين
 وآلهم الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على خير المرسلين
 وآلهم الطيبين الطاهرين

ناخضرا جابر والوالد يبر
 ربنا سمع قولنا صل على محمد
 انك قلت ربنا صل على محمد
 ان النبي جاء ناخضا في ثوبنا
 انه صادق الامين صل على محمد
 كان فيك الكريم انت روحنا
 فاعتقنا من ذنوبنا انت يا خير
 يسأل جنت التعمير
 بارك في خاء الصفه هذا العلم
 نعم الحسب جاءنا مستحقا
 ان النبي شقيقنا في المشركون
 بالاقبال الاحسان في المشركون
 بارك صل على النبي الذي
 نت لنا اعدا صفنا صفه
 اسيرة ليدلنا على اخوت من جنتنا
 معك من على العرش الظهير
 انصابه احبابنا جنتك

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على خير المرسلين
 وآلهم الطيبين الطاهرين

انت محييا القربى هو صفة
 بلغ حكمه شره يرب كل امرئ
 انت روحنا الكريم هو صلواتنا
 فاعتقنا من ذنوبنا انت يا خير
 فاعرفنا بحاجه انت روحنا
 حيدك يا العنايشل جنتك
 بلغ صلواتي يا الله انت خير الزين
 ارسلتني بالدين والاحكام انما
 ما قال شيئا خير من اراوت
 انت بالقرآن ما انزلت الا الحق
 ان النبي المصطفى محبوبنا وسيفنا
 اصابه احبابنا اعداءنا اعدائنا
 ترست من كل خلق فضاله والجميع
 ان جاء كيد في منامي فلتنا بسوق
 صدق الله بقوله ما روي في خلقه
 والفاطمة خير النساء قلت
 ان الحسين اهل بيته واخاه قسرا

سرور اقدس و مبارک بر سرور
 یک کار ازین دو جا مبارک
 رب سمیع قولنا انت یحیی القلوب
 عرش ما نساله انت القدر
 صلوات علیهم و علی آله و سلم
 ربک ایها اللی قال لیسانک
 علیک الصلو و السلام
 ان ذلینما العظیم انت ربهم
 انت شافع الهم ربهم
 عبدک یا العالی بر شوفا عبدک

صلوات علیهم و علی آله و سلم
 ربک ایها اللی قال لیسانک
 علیک الصلو و السلام
 ان ذلینما العظیم انت ربهم
 انت شافع الهم ربهم
 عبدک یا العالی بر شوفا عبدک

خاتمه
 در این کتاب
 از حضرت
 امام
 علیه السلام
 نقل شده
 است
 که
 هر
 کس
 این
 دعا
 را
 بخواند
 در
 روز
 قیامت
 در
 جنت
 است
 و
 در
 آنجا
 درخت
 مبارک
 است
 که
 در
 آنجا
 می
 باران
 می
 آید
 و
 در
 آنجا
 درخت
 مبارک
 است
 که
 در
 آنجا
 می
 باران
 می
 آید
 و
 در
 آنجا
 درخت
 مبارک
 است
 که
 در
 آنجا
 می
 باران
 می
 آید

این برسان دست مبارک
 با قطع هر بار مبارک

سرور عشق و الهوس و اندیشه
 سرور دل بردارندس و اندیشه
 الله دست اسم ذوالنن
 الله الیون چه شریف است نام
 الله الیون چه نام خوش خلق
 الله الیون چه احسان کرده
 الله الیون چه نیکو کرده
 الله الیون فی نفس لویک
 الله الیون بفرک فی الوجوه
 الله الیون اسم بهر چیست
 الله الیون اسم ذات پاک
 الله الیون تا سقف عرش
 چون بر آرم هم باله الصمد
 اسم اعظم است الله العظیم
 الله الیون از نام خدا
 الله الیون در دینت کس
 الله الیون کفنه الله میشود
 الله الیون و تو این خطا
 این سخن حق است و الله شود
 ختم کن و الله اعلم بالصواب

الله الیون چه شریف است نام
 الله الیون چه نام خوش خلق
 الله الیون چه احسان کرده
 الله الیون چه نیکو کرده
 الله الیون فی نفس لویک
 الله الیون بفرک فی الوجوه
 الله الیون اسم بهر چیست
 الله الیون اسم ذات پاک
 الله الیون تا سقف عرش
 چون بر آرم هم باله الصمد
 اسم اعظم است الله العظیم
 الله الیون از نام خدا
 الله الیون در دینت کس
 الله الیون کفنه الله میشود
 الله الیون و تو این خطا
 این سخن حق است و الله شود
 ختم کن و الله اعلم بالصواب

این دعا هر روز بخواند

۱۰۱

خونابه دلی خدا که شرای برتر نیست و نه آن بگردن که کباب و جگر نیست

[Faint, mostly illegible handwritten text in a columnar format, likely bleed-through from the reverse side.]

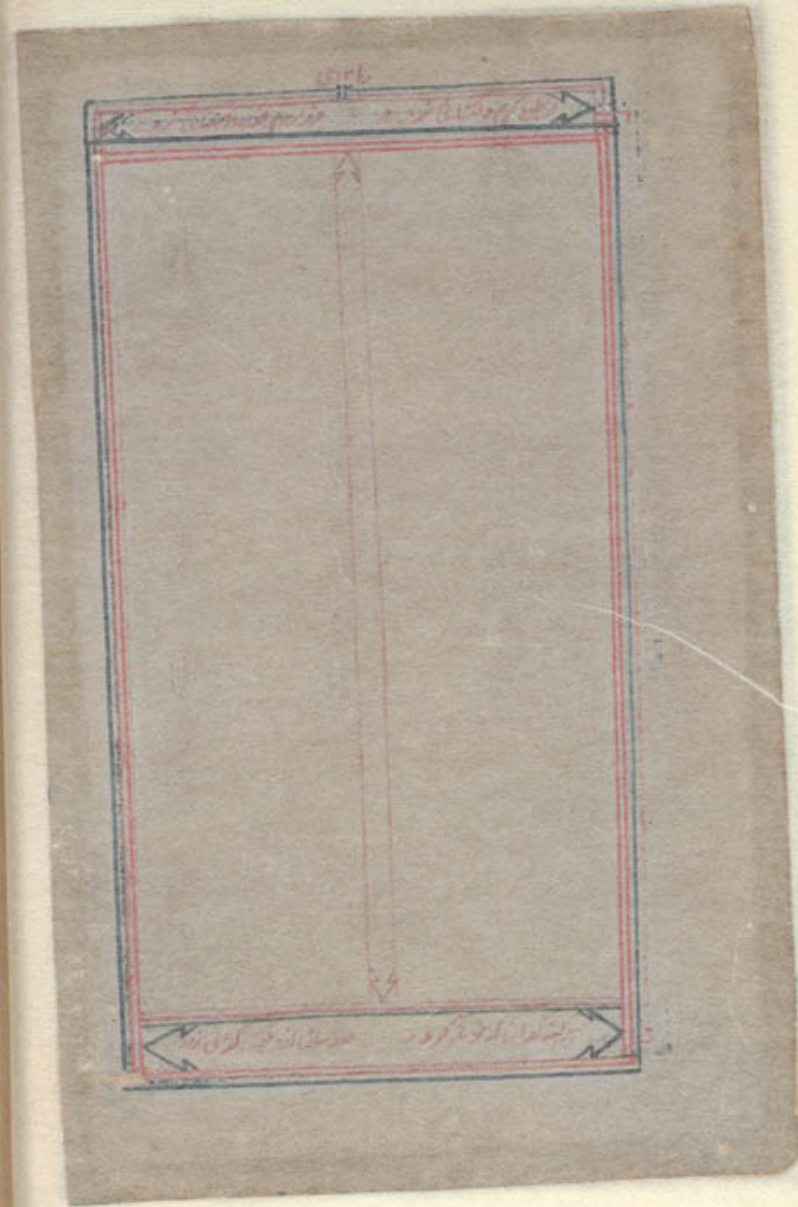
دندون و دندان استخوان بافت خدا را بود و کرمی بین که گشای بر او نیست

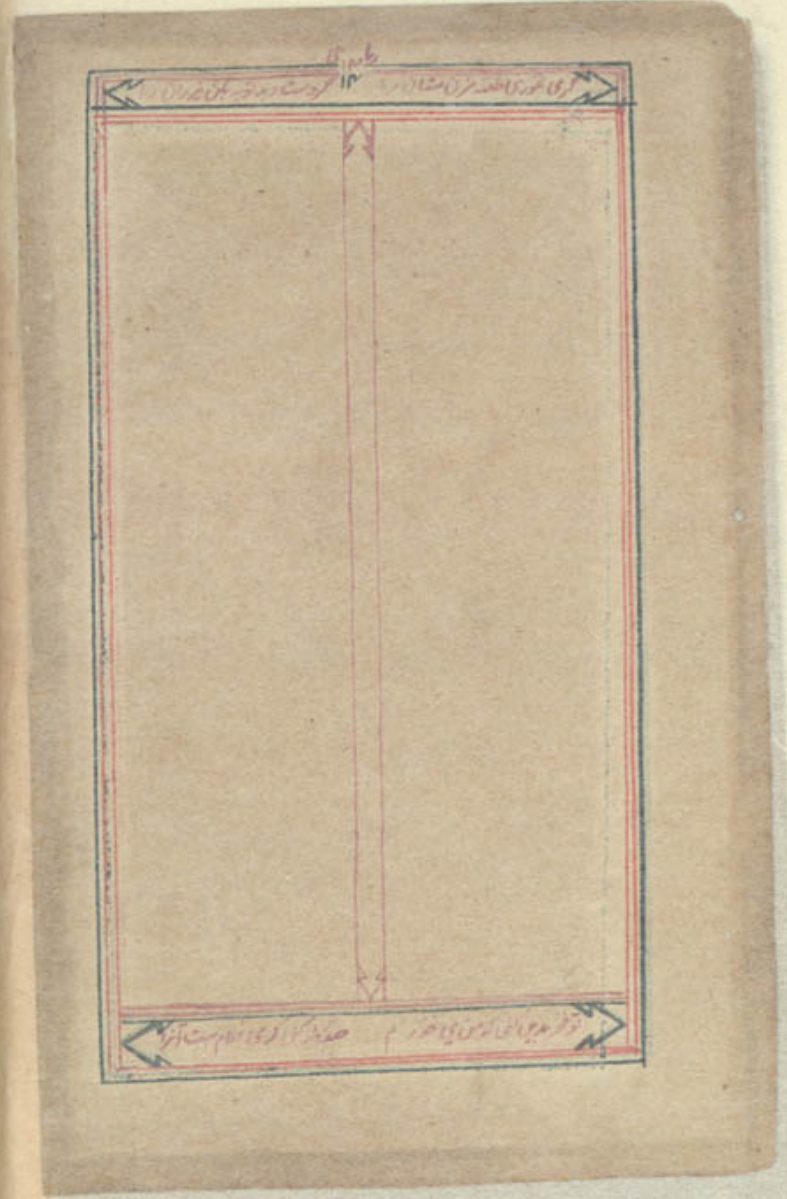
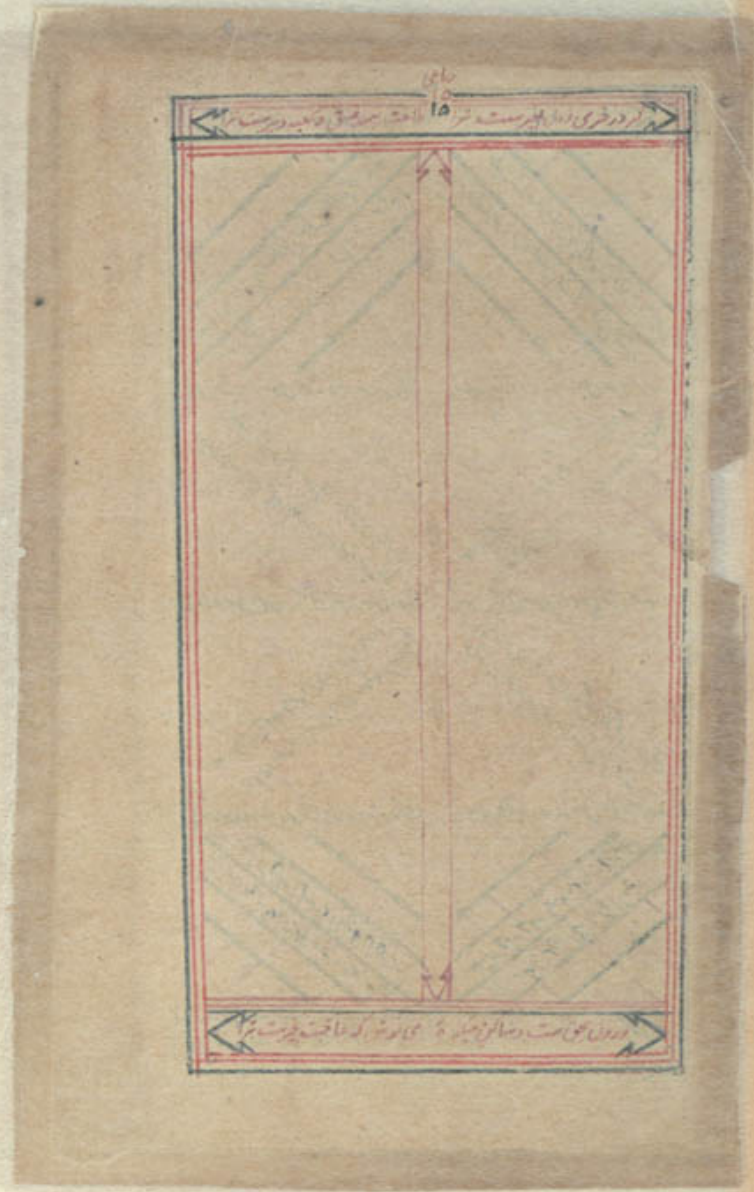
۱۰۲

خورد و کباب کوسه تو انفراد و عید و عید تو

[Faint, mostly illegible handwritten text in a columnar format, likely bleed-through from the reverse side.]

خورد زمانه آن خدا که بافت نهم این کباب بر ما ابرو است تو





در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود
در این افتخار و درجه که سید حضور خانان بود



بسم الله الرحمن الرحيم
استاد آیات فوارع از قرآن مجید و فرقان جمید که در توحید است
و در حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بود روایت میکند
ابن عباس رضی الله عنه از پیغمبر علیه السلام که پیغمبر فرمود که در قرآن
مجید پنجاه و پنج آیه است برگزیده و آن آیات توحید است
بر که این آیات معظم و مکرم در طرغ و کلام خود از جمله کلام درین

استاد سید صاحب
استاد سید صاحب
استاد سید صاحب

نوشته است حق سبحانه تعالی اورا بسیار نزد و پروردگار خود گناه
کرده از پنهان دشکارا و ضحیره و کبیره همه را عفو کند این عباد
گفت رضی الله عنه یا رسول الله چگونه خوانم چهار بار علیه السلام
از سوره فاتحه تا بسوره مزمل باید خواند که فضیلت بسیار دارد
چنانچه جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله کلمه تجید از لوح محفوظ
جمع کرده ام از برای تو و امتان تو و از حضرت پروردگار مرا فرمائ
که نه این عالم بود و نه عالمیان و نه آدم بود و نه آدمیان که ای جبرئیل
مرا حدیث از قرآن دوستی خواهد بود که نام پاک او محمد است که احد
و دشمنان بسیار خواهند بود از اقربا و خویشان او برای او صلاح

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

مترتب کن یا رسول الله پیش از آنکه پیش پروردگرم علیه السلام
بیتقاد نیز ارسال من از لوح محفوظ نوشته ام و این آیات منم را
جمع کرده ام تا آنگاه که آفتاب دوات شما طلوع کرده و غروب
آید از حضرت عزت جل و علا که ای جبرئیل با بتقاد نیز از نوشته
مرا در پیش پروردگرم این آیات سلاح را بده تا او را در خود سازد که
و دشمنان بسیار دارد رسول علیه السلام فرمود چون این جبرئیل
بخواند این آیات معظم وصیت کرد میبستند میخوانم و در خود
ساخته ام در تمام قرآن در اولین آیات قوی تر نیست و برکت
این آیتها از رسول علیه السلام و دشمنان مقهور و منبهرم و حاجت برآورده

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

از امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشغول است

که پیغمبر علیه السلام مرا فرمود یا ابابکر صدیق وصیت من انما ابارک
این آیات معظم را در خود ساز تا هیچ دشمنی بر تو ظفر نیابد و کید
مکاران و حد حاسدان بر تو کار نکند همچنین کریم حق سبحانه تعالی
جمله مہجات مرا تکلفایت رسانید و دشمنان منور گردانید از دست

ایر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه مشغول است

بر که خوابد که چنانچه پیغمبر علیه السلام را در خواب چند بار که این آیات
معلم را در شب جویم بار بخواند و با خود بخسید چنگ آن شب
حضرت رسالت پناه صلی الله و سلم را خواب میداد حضرت امیر

مغان بن عقیان رضی الله عنه مشغول است

که بر گاه من در مجلس رسول علیه السلام در حالت خلوت فتیحه
پیغمبر علیه السلام در خواندن این آیتها مشغول بودی و چون بخانه
شدی روی مبارک خود را سوی من گزیدی و میفرمودی یا عقیان
در جلد قرآن چناه و پنج آیه معظم بریزیده در تو جسد بار تعالی است و

پنج حدوی قوی تر از این آیات نیست باید که آنرا پیوسته بخوانی تا در

برکت و رحمت شود و اصل خانه تو در امان حقیقی باشد و در بودی

گردان خانه نگردد و هر که این آیات معظم را با عزت و حرمت نگاه دارد

همه مخلوقات مطلع او شوند و مسخر گردند و اگر میارخواستند نزد او صحبت یابند

Handwritten marginal notes in red ink on the left side of the page.

از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقول است که از آن روز
 که رسول علیه السلام مراجع خواندن این آیات معظم وصیت فرمود
 گاهی نافع نکرده همه بهایات من از برکت این آیات کفایت پیدا
 کرد وقت جنگ را نصرت و قیام دادی و هر که در وقت جنگ اند
 الله تعالی او را غفر و نصرت بخشد و از تیر و شمشیر و نیزه و تیغ و چنان
 نکند بداند و خوف و خطر و پراس در دل کافران انگند و نیت دور
 و هر که را حفظ نباشد بر در چشمه بر کاغذ هر بر مشک و زعفران نویسد
 و آن روز روزه دارد و چون خواهد که اخطار کند این آیات را بخواند و
 اخطار کند حق تعالی او را حفظ عطا کند و هر چه بخواند و یا بشنود یا بداند

این آیه را در روز روزه بخواند و یا بشنود یا بداند

و اگر کسی بویوانه شده باشد این آیات معظم را بر جامه حریر نهد
 و گلاب شسته او را بخواند و بر کاله حریر را بسوزد و دروش بر ماغ
 دیوانه رساند در حال بیوش آید و محرز بود همین عمل نیکی کرد
 و شقی قادر باشد و از وی خالیف باشد بخواند آن سه بار روز شنبه
 شتر آن مدعی دفع شود و او مطیع گردد و هر که در باره بند و حصصا
 او را از قب نرزه و تب سم روز در روز در و شقیقه و در شکم
 و باد که در بطنه و سپرز با و قولنج و سرخ بار و صرع و بلویر
 و با سوز و ناسور و جمیع زخمها و علقه و ادر و حفظ دارد و گناه انگس
 این آیهها خوانده باشد تولید و از حضرت رب العزت بمقتدار

این آیه را در روز روزه بخواند و یا بشنود یا بداند

سورة التکوین **بسم الله الرحمن الرحيم** **هي عشر آيات**

الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى
للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون
الصلوة وما من قام يفتقدون والذين
يؤمنون بما أنزل اليك وما أنزل من قبلك
وبالآخر هم يوقنون أو تلك على الهدى
من ربهم أو تلك هم الغافلون والذين
لا يؤمنون بالله الواحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم
في خلق السموات والأرض وخلق الليل

Handwritten marginal notes in Arabic script, including the number 10 and other commentary.

والنهار والغلات التي تجري في البحر مما ينفع الناس
وما أنزل الله من السماء من ماء فأجابه الأرض
بعد موتها وبنت فيها من كل واديه وانصرها للمرج
والسحاب المسخر بين السماء والأرض لا يت
تقوم يقولون لا اله الا هو الحي القيوم
ياخذ سنة ولا نوم له ما في السموات وما
الأرض من والذي يشفع عنده الا ما أذن له
يعلم ما بين أيديهم وما خلفهم ولا يحيطون
بشي من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات
والارض وهو العزيز الحكيم

Handwritten marginal notes in Arabic script, including the number 10 and other commentary.

والارض من ولا يؤوكا حفظهما وهو العلي العظيم
 اور زمین کو اور زمینوں کی حفاظت سے اور زمینوں کی اعلیٰ مرتبہ پر
 لا اکره فی الدین قد تبین الرشید من الغنی
 زور نہیں دین کی بات میں کمال کی ہی صلاحیت اور بیزاری
 فمن یكفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک
 اب جو کئی حکم کو نہیں سمجھتا اور زمین لکھی کہ کبھی اور ہی کبھی
 بالعروة الوثقی لا انضمام لهما واللہ صمیم علم
 جو توحید والی نہیں اور ان کے ساتھ جو ان کے ساتھ
 اللہ ولی الدین اذ یؤمن بحججهم من الظلمات الى النور
 اور ان کے ساتھ ان کے ساتھ ان کے ساتھ ان کے ساتھ
 والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم
 اور وہ جو کفر میں اور ان کے بغیر ہیں شیطان نکالیں ان کو باہر
 من النور الى الظلمت اولئک اصحاب النار
 ان کے لئے نور میں اور ان کے لئے ظلمت میں ان کے لئے اور ان کے لئے
 من فیما بعد **بسم اللہ الرحمن الرحیم** خالدون
 اور ان کے لئے
 القرآن **لا اله الا هو الحق القیوم** قرآن
 اور ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے

اور زمینوں کی حفاظت سے اور زمینوں کی اعلیٰ مرتبہ پر
 زور نہیں دین کی بات میں کمال کی ہی صلاحیت اور بیزاری
 ان کے لئے نور میں اور ان کے لئے ظلمت میں ان کے لئے اور ان کے لئے
 اور ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے

علیک اللیب ما تحق مصدق لما بین یدیه و
 بقیہ کتاب **توحید** کتاب توحید
 انزل التوراة والانیل من قبل هدی الناس
 انزل التوراة والانیل من قبل هدی الناس
 وانزل الفرقان ان الذین کفروا بايات الله لعم
 اور ان کے ساتھ ان کے ساتھ ان کے ساتھ ان کے ساتھ
 عذاب شدید واللہ عزیز ذو انقام **ان الله**
 سخت عذاب سے اور اللہ عزیز ہے اور اللہ عزیز ہے اور اللہ عزیز ہے
 لا یحیی علیہ شیء فی الارض ولا فی السماء
 اور ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے
 هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء
 اور ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے
 لا اله الا هو العزیز الحکیم **شهد الله انه لا**
 اور ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے
 اله الا هو الملک واولو العلم تامم
 اور ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے
ان الله هو الحق القیوم قرآن
 اور ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے

اور زمینوں کی حفاظت سے اور زمینوں کی اعلیٰ مرتبہ پر
 زور نہیں دین کی بات میں کمال کی ہی صلاحیت اور بیزاری
 ان کے لئے نور میں اور ان کے لئے ظلمت میں ان کے لئے اور ان کے لئے
 اور ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے ان کے لئے

عند الله الا اسلام وما اختلف الذين اولى
 العدا ان سوي سانا حكم برادنا او يخالف بين سينا كما
 الكتب الا من بعد ما حاز العلم لينا سيم
 والى كركب اذ لو معلوم هو جانا ليس كركب كركب
 ومن يلقض بانات الله فان الله نفس ولفظنا
 اذ جركون شكر سوانا يكون سنا كركب لينا اذ
سورة النساء لا اله الا هو ربنا آية
 العدا سوايكي تير سنا
 ليجمعنكم الى يوم القيمة لا تربف فيه ومن صدق
 تارك مع ربنا آيات كان اذ من شك بين اذ اذ
 من الله **سورة الاحقاف آية** حد نبينا
 بان
 خالكم الله من يلك لا اله الا هو خالق كل شئ
 يراد ان رب تبارك اذ سوايكي يكون سنا سنا اذ
 فاحمدوه وهو على كل شئ وكيل اشع ما
 ستم اذ سنا كركب اذ بربريز فاكول سنا
 اوحى اليك من ربك لا اله الا هو ربنا
 هو كركب اذ سنا كركب سنا كركب سنا كركب

سورة الاحقاف آية
 العدا سوايكي تير سنا
 ليجمعنكم الى يوم القيمة لا تربف فيه ومن صدق
 تارك مع ربنا آيات كان اذ من شك بين اذ اذ
 من الله **سورة الاحقاف آية** حد نبينا
 بان
 خالكم الله من يلك لا اله الا هو خالق كل شئ
 يراد ان رب تبارك اذ سوايكي يكون سنا سنا اذ
 فاحمدوه وهو على كل شئ وكيل اشع ما
 ستم اذ سنا كركب اذ بربريز فاكول سنا
 اوحى اليك من ربك لا اله الا هو ربنا
 هو كركب اذ سنا كركب سنا كركب سنا كركب

واحرص عن سورة الاحقاف يك يا المشركين
 اذ جانا سنا
 كل يا ايها الناس الى رسول الله انما جمعنا
 فوكبه اذ توكرون بين رسول جونا الدوام كركب لينا
 الذي له ملك السموات والارض لا اله الا
 كركب آسمان اذ
الا هو يحيى ويميت فامنوا بالله ورسوله
 تيرين سوايكي اذ سنا اذ سنا اذ سنا اذ سنا
 النبي الا محي الذي يؤمن بالله وطمته وقر
 سنا اذ كركب
لعلكم تتقون
 شايه تم راه باوه
 وما امرنا الا لعبادها والها واحدا لا
 اذ كركب سنا كركب سنا كركب سنا كركب
 الله الا هو سبحانه عما يشركون فان
 سنا اذ سنا اذ سنا اذ سنا اذ سنا
 فلو ان قيل حسبي الله لا اله الا هو عليه
 سنا اذ كركب سنا اذ كركب سنا اذ كركب

سورة الاحقاف آية
 العدا سوايكي تير سنا
 ليجمعنكم الى يوم القيمة لا تربف فيه ومن صدق
 تارك مع ربنا آيات كان اذ من شك بين اذ اذ
 من الله **سورة الاحقاف آية** حد نبينا
 بان
 خالكم الله من يلك لا اله الا هو خالق كل شئ
 يراد ان رب تبارك اذ سوايكي يكون سنا سنا اذ
 فاحمدوه وهو على كل شئ وكيل اشع ما
 ستم اذ سنا كركب اذ بربريز فاكول سنا
 اوحى اليك من ربك لا اله الا هو ربنا
 هو كركب اذ سنا كركب سنا كركب سنا كركب

تو طفت وهو رب العرش العظيم
 بين في يده ما ليس الا وهو في صاحب بزرگ تحت
 حتى اذا دبرك **سورة بقره** الخوف قال امنت
 جنتك كسبها اذ به **تبارك** كذا في قوله
 انه لا اله الا الذي اعنت به بنو اسرائيل وانا
 بين ذاك اولي بعد نبين كبره يقين لا اني اسرائيل اولين
 من **سورة هود** بابك اية السليمين
 فانه ليس محسوبا لكم فاعلموا انما انزل بعهد الله
 بهر ان ذكرين نزلنا بها ان تو جان لو كرمه او انزل الله
 وان لا اله الا هو فصل انتم مسلمون
 او كوني حاكم بينكم **سورة هود** ابراهيم ثم ما في هو
 كذلك ارسلناك في امة قد خلت من
 ايمانهم فلو جيبا مني ايت استاجين كوسول من اتي
 قبلها امر لتتوا عليهم الذي اوحينا اليك
 من قبل ان تكلموا مني ان اولواكم مني ايمانهم
 وهم يكفرون بالذين من قبلهم مني لا اله الا
 اوراد شكر مني بين مني مني **سورة هود** رب انزلنا
 انزلنا

انما انزل بعهد الله بهر ان ذكرين نزلنا بها ان تو جان لو كرمه او انزل الله
 انما انزل بعهد الله بهر ان ذكرين نزلنا بها ان تو جان لو كرمه او انزل الله

وهو عليه تو طفت واليه متاب
 بين ان اولي ساكنه **سورة النمل** انزلنا
 ينزل الملقلة بالروح من امره على من
 انزلنا مني مني **سورة النمل** انزلنا
 فشاء من عباده ان انذر والله لا اله
 اية بعد مني كبره ان انزلنا مني مني
 الا انا نقول **سورة هود** وان نخرج بالحق
 نزلنا مني مني
 فانه ليس محسوبا لكم فاعلموا انما انزل بعهد الله
 بهر ان ذكرين نزلنا بها ان تو جان لو كرمه او انزل الله
 هو له الاسماء الحسنى انني انا الله
 انزلنا مني مني **سورة هود** انزلنا
 لا اله الا انا فاعبدني واحم الصلوة لذالك
 انزلنا مني مني **سورة هود** انزلنا
 اما الله الذي لا اله الا هو وسع
 انزلنا مني مني **سورة هود** انزلنا
 كل مني **سورة هود** انزلنا

انما انزل بعهد الله بهر ان ذكرين نزلنا بها ان تو جان لو كرمه او انزل الله
 انما انزل بعهد الله بهر ان ذكرين نزلنا بها ان تو جان لو كرمه او انزل الله

وَمَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خِزْيَانٌ لَّهُ ۖ وَمَا نُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَّا مَاءً بَارِكًا ۖ
 ثُمَّ نَسْفَعُ مِنْهُ شَيْئًا مِّنْهُ لِيُرِيَكُمْ آيَاتِنَا فِي السَّحَابِ ۖ وَإِن تُكَذِّبُوا
 نَحْنُ نَحْكُمُ النَّاسَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ ۝١٤٠
تَوْحِي إِلَهًا غَيْرَ اللَّهِ إِلَّا إِيَّا فَاعْبُدُون ۝
 وَإِن تَدْعُوا إِلَىٰ عِبَادَتِكُمْ غَيْرِ اللَّهِ فاعْبُدُوا اللَّهَ ۖ مَا يَمْلِكُ لَكُم مِّنْ شَيْءٍ ۚ
 وَإِن تَدْعُوا إِلَىٰ عِبَادَتِكُمْ غَيْرِ اللَّهِ فاعْبُدُوا اللَّهَ ۖ مَا يَمْلِكُ لَكُم مِّنْ شَيْءٍ ۚ
 وَذَالنَّوْنِ إِذْ ذُهِبَ مُغَاضِبًا فَنظُنَّ إِن لَّنْ
 تَقْدِيرٌ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ إِن لَّا
 إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ۝١٤١
فَأَسْتَجِبْ لِلَّهِ وَمِجَابَةً مِّنَ الرَّحْمَٰنِ وَكَذَلِكَ
نُنَجِّي الْمُصِيبِينَ ۝
فَعَلَى اللَّهِ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
الْكَرِيمِ سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۝١٤٢
وَإِن تَدْعُوا إِلَىٰ عِبَادَتِكُمْ غَيْرِ اللَّهِ فاعْبُدُوا اللَّهَ ۖ مَا يَمْلِكُ لَكُم مِّنْ شَيْءٍ ۚ

و ما من شئ الا عندنا خزينة له وما ننزل من السماء الا ماء باركا
 ثم نسفع منه شيئا من به ليرى اياتنا في السحاب وان تكذبوا نحن نحكم الناس بما كانوا يكفرون
 توحى اليه ان لا اله الا انا فاعبدون
 و ان تدعوا الى عبادتكم غير الله فاعبدوا الله ما يملك لكم من شئ
 و ان تدعوا الى عبادتكم غير الله فاعبدوا الله ما يملك لكم من شئ
 و ذالنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن
 تقدر عليه فنادى في الظلمات ان لا
 اله الا انت سبحانك اننا كنا ظالمين
 فاستجب لله و مجاباة من الرحمن و كذلك
 ننجي المصيبين
 فعلى الله الملك الحق لا اله الا هو رب العرش
 الكريم سبحان الله تعالى عما يشركون
 و ان تدعوا الى عبادتكم غير الله فاعبدوا الله ما يملك لكم من شئ

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ اللَّهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ ۚ
 لَا يُغْنِي عَنْكَ كَثْرَتُ دَعْوَتِكَ شَيْئًا ۚ
فَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۝ وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ
الْحُكْمَ إِلَّا هُوَ ۖ لَا هُوَ كَمِثْلَيْهِ شَيْءٌ ۚ سَالَتْ الْأَجْنَادُ
لَهُ الْحُكْمَ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۝
يَا أَيُّهَا النَّاسُ أذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ
مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرِثُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۖ فَخَلَىٰ تَوَقُّعُونَ
أَنَّهُمْ خَالِقُوا إِذْ قِيلَ لَهُمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَاسْتَلِمُوا ۚ
ذَلِكَ اللَّهُ سَبِّحُوهُ ثَمَنًا يَكْبَرُ ۝١٤٣

لا اله الا هو الحمد في الاولى و الاخرة لا يغنى عنك كثرة دعوتك شيئا له الحكم و اليه ترجعون
 يا ايها الناس اذكروا نعمة الله عليكم هل من خالق غير الله يرثكم من السماء و الارض لا اله الا هو فخلوا توقعون
 انهم خالقوا اذ قيل لهم لا اله الا الله فاستلموا ذلك الله سبحوه ثمنا يكبر
 و ان تدعوا الى عبادتكم غير الله فاعبدوا الله ما يملك لكم من شئ
 و ان تدعوا الى عبادتكم غير الله فاعبدوا الله ما يملك لكم من شئ

له الملائكة لا اله الا هو فالى نصره فون ه
 انبیا راج ہی کہ یکی بندگی نہیں سزا دی ہر کہاں سے ہیری جانی ہوا
 خافرا الذنب سورة مؤمن البية وقابل التوب
 کتاہ بخفی والا اور توبہ قبول کرنا
 شد يد العقاب ذی الطول لا اله الا هو
 سخت طارد ہوتا مقدور کا صاحب کہیکی بندگی نہیں سزا
 اليه المصير ذلکم الله ربکم خانی کل شیئ
 اونیکی طرف ہر جاتا ہے وہ الہی رب ہمارا ہے ہر شے کے کوالا
 لا اله الا هو فالی فون ہوا
 کہیکی بندگی نہیں سزا دی ہر کہاں سے ہیری جانی ہوا
 الا هو فادعون لمحصبين له الدين
 ہڈی نہیں اوسکی سزا سوا سکے پانچ اور پڑی کر اور ہر بندگی کے
 الحمد لله رب سورۃ الجن وروۃ العلمین
 سب غولی اور کور جب کی ساری جہان کا
 لا اله الا هو محیی و ممیت ربک فہرب بانکلم
 کہیکی بندگی نہیں سزا دی ہر کہاں سے ہیری جانی ہوا
 الاولین بل هم فی شکت یلعونہ
 اولیاب گنہگار تو ہم ہیں وہ نہ تو ہیں میں ہیں کہیتے

لا اله الا هو محیی و ممیت ربک فہرب بانکلم
 کہیکی بندگی نہیں سزا دی ہر کہاں سے ہیری جانی ہوا

فاعلم انه سورة محمدی باب لا اله الا
 سو تو جان رکھی کہ کیسی بندگی
 الا لله واستغفر لذنبتك وللمؤمنين
 نہیں سوا الی اللہ اور معافی مانگتے ہیں گناہ کو اور ایمان والے کو
 والنومضت والله يعلم منقلبكم ومنونكم
 اور جو تون کو اور اللہ کو معلوم ہیں گشتہ تمہارا اور کہ تمہارا
 لو انزلنا سورة فاحذرون انه هذا القرآن
 اگر ہم اتراتی ہر تمہارا
 علی جبل الرابثة خاشعا متصدحا
 پتا پڑے کہ تو دیکھتا ہے وہ جب جاتا ہے جاتا اللہ کے
 من خشية الله وتلك الامثال نصيها
 کہو اور ہم سے گواہین ہم فانی ہیں
 للناس لعلهم يتفكرون هو الله الذي
 کہو اور خائفہ ہو جان کریں اور اللہ ہی جسکی سزا
 لا اله الا هو عالم الغيب والشهادت
 بندگی نہیں سزا دی ہر کہاں سے ہیری جانی ہوا
 هو الرحمن الرحيم هو الله الذي لا اله الا
 وہ ہی ہے رحمان رحیم اللہ ہی ہے اللہ سوا انہ سے ہوا

لا اله الا هو محیی و ممیت ربک فہرب بانکلم
 کہیکی بندگی نہیں سزا دی ہر کہاں سے ہیری جانی ہوا

هو الملك القدوس السلام المؤمن
 المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله
 عما يشركون هو الله الخالق البارئ
 المصور له الأسماء الحسنى يسبح
 له ما في السموات والأرض وهو العزيز الحكيم
الله لا اله الا هو
 وعلى الله فليتوكل المؤمنون
 رب المتشرفين الحرب لا اله الا هو
 فاتخذوا وكلاء صدق الله ولعنه
 من يشرك بالله

الكبرى. وصل الله على خير خلقه محمد
 وآله اجمعين. برحمتك يا ارحم الراحمين
 هفت هجتل
 لله الحمد والثناء
 هجتل اول
 اعوذ نفسي بالله العلي العظيم. الله لا اله الا هو
 الهومي القيوم لا اخذه سنة ولا نوم
 له ما في السموات وما في الارض من الذرة
 يشق عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم
 وما خلفهم ولا يحيطون بشئ من علمه



Handwritten marginal notes in red ink along the left edge of the page.

Handwritten marginal notes in red ink along the right edge of the page.

٢٢
 اَلَا يَمَاشَاءُ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ
 اَلْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
 لَا الدَّرَاهِ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ
 فَمَنْ يَلْعَبْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ
 اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْقِصَامَ لَهَا
 وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۝ اللَّهُ وَرَى الَّذِينَ اسْتَوْجِبْتُمْ
 مِنَ الظَّالِمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ
 الطَّاغُوتِ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ
 أُولَئِكَ اصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

في قوله لا الدرأه في الدين قد تبين الرشده من الغي
 والمراد بالدرأه في الدين هو ما لا يدرأه في الدين
 وهو ما لا يدرأه في الدين وهو ما لا يدرأه في الدين
 وهو ما لا يدرأه في الدين وهو ما لا يدرأه في الدين

٢٣
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اٰمِنٌ نَفْسِي بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
 اٰمِنٌ الرَّسُوْلُ بِمَا اَنْزَلَ الْيَدِ مِنْ رَبِّهِ
 وَالْمُؤْمِنُوْنَ طَمَّحٌ اٰمِنٌ بِاللّٰهِ وَمَلِكُ كِتٰبِهِ
 وَكَلِمَتِهِ وَرَسُوْلُهُ لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ
 رَسُوْلِهِ وَقَالُوْا سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا غُفْرٰنَكَ
 رَبِّمٰا وَالْيٰتِ الْبَصِيْرَةَ لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا
 الْاَوْسَعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا
 اَلْقَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تَاْخُذْنَا اِنْ نَسِينَا

شظفاه
 في قوله اامن نفسي بالله العلي العظيم
 والمراد بالاعين نفسي بالله العلي العظيم
 وهو ما لا يدرأه في الدين وهو ما لا يدرأه في الدين

٢٤
 او اخطانا ربنا ولا تحمل علينا اضرار كما
 حملته على الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا
 ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا
 وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين



اعوذ نفسي بالله العلي العظيم اذ قالت
 امرأة عمران رب اني نذرت لك ما في
 بطني محررا فتقبل مني انك انت السميع
 العليم سنة من قد ارسلنا قبلك

ما شاء الله العليم الحكيم
 ما شاء الله العليم الحكيم
 ما شاء الله العليم الحكيم

٢٥
 من رسلنا ولا نجد لسنتنا تحولا
 اقم الصلوة لذوات الشمس الى غسق
 الليل وقران الفجر ان قران العجرات
 مشهود ومن الليل فتعبد به نافلة
 لك عسى ان يبعثك ربك مقاما
 محمودا وقل رب ادخلي مدخلي
 صدقي واجعل لي من لدنك سلطانا قويا



اعوذ نفسي بالله العلي العظيم

ما شاء الله العليم الحكيم

ما شاء الله العليم الحكيم
 ما شاء الله العليم الحكيم
 ما شاء الله العليم الحكيم

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
 كَانَ زَهوقًا ۝ وَيُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَاءً
 يَشْفَى وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ۝ وَلَا يُؤِيدُ الظَّالِمِينَ
 الْاِخْسَارًا ۝ وَإِذَا نَعَمْنَا عَلَى الْاِنْسَانِ
 اَنصَرْنَاهُ وَنَايَجْنِبِيهِ ۝ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ
 كَانَ يَوسِسًا ۝ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ
 فَمَنْ يَلْمُ اَعْلَمُ بِمَنْ عَادَى سَفِيحًا ۝
 وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ
 اَمْرِ رَبِّي وَمَا اَوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيلاً ۝

في تفسيره
 قوله وَيُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَاءً يَشْفَى وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ
 والمراد بالماء الذي ينزل من القرآن هو القرآن نفسه
 الذي يشفي القلوب ويذهب عنها الحزن والغم
 وقوله وَلَا يُؤِيدُ الظَّالِمِينَ الْاِخْسَارًا
 والمراد بالظالمين الذين لا يؤيدونهم الا بالخسران
 وقوله وَإِذَا نَعَمْنَا عَلَى الْاِنْسَانِ اَنصَرْنَاهُ
 والمراد بالنعم التي نزلها على الانسان
 وقوله وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي
 والمراد بالروح الذي هو من امر ربه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 اٰمِنٌ نَّفْسِيْ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ ۝
 قَالَ رَبِّ اِنِّيْ وَهِنَ الْعَظْمِ مِنِّيْ وَاسْتَعَلَّ
 الرَّاسُ شَيْبًا ۝ وَلَمْ اَكُنْ بِدُعَاؤِكَ رَبِّ
 شَقِيًّا ۝ وَاِنِّيْ خِفْتُ الْعَوَايِيْ مِنْ وَّرَآءِيْ وَ
 كَانَتْ اَمْرًا لِّيْ عَاقِرًا ۝ فَهَبْ لِّيْ مِنْ لَدُنْكَ
 وِلْيًا يَّرِثْنِيْ وَيَرِثْ مِنْ اِلٰي يٰعْقُوْبَ ۝ وَ
 اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا ۝ لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ
 الرَّوْفِيَا بِالْحَقِّ لَقَدْ جَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ النَّسَاءُ

في تفسيره
 قوله اٰمِنٌ نَّفْسِيْ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ
 والمراد بالأمين نفسي الذي هو من امر الله العظيم
 وقوله قَالَ رَبِّ اِنِّيْ وَهِنَ الْعَظْمِ مِنِّيْ
 والمراد بالوهن الذي هو من امر الله العظيم
 وقوله الرَّاسُ شَيْبًا
 والمراد بالشيخوخة التي هي من امر الله العظيم
 وقوله وَلَمْ اَكُنْ بِدُعَاؤِكَ رَبِّ شَقِيًّا
 والمراد بالعدم الذي هو من امر الله العظيم
 وقوله وَاِنِّيْ خِفْتُ الْعَوَايِيْ مِنْ وَّرَآءِيْ
 والمراد بالخوف الذي هو من امر الله العظيم
 وقوله كَانَتْ اَمْرًا لِّيْ عَاقِرًا
 والمراد بالعدم الذي هو من امر الله العظيم
 وقوله فَهَبْ لِّيْ مِنْ لَدُنْكَ وِلْيًا يَّرِثْنِيْ
 والمراد بالولي الذي هو من امر الله العظيم
 وقوله وَيَرِثْ مِنْ اِلٰي يٰعْقُوْبَ
 والمراد بالوراثة التي هي من امر الله العظيم
 وقوله وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا
 والمراد بالرضاء الذي هو من امر الله العظيم
 وقوله لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ الرَّوْفِيَا بِالْحَقِّ
 والمراد بالصدق الذي هو من امر الله العظيم
 وقوله لَقَدْ جَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ النَّسَاءُ
 والمراد بالجنون الذي هو من امر الله العظيم

قل يا ايها الكفرون **لا اعبد ما تعبدون**
 ولا انتم عابدون **ما اعبدوا ولا انا عابد**
ما اعبدتم ولا انتم عابدون **ما اعبدوا**
لكن دينكم **فليس الله الرحمن الرحيم** **ولي دين**
تبت يد ابي لهب و تبت **ما اعنى عنه**
ماله وما كسبه **تصيصلى فارق ذات**
لعب **وامرأته حمالة الحطب** **في**
جنتها حين **تلقى الله الرحمن الرحيم** **تبت يد**
قل هو الله احد **الله الصمد** **لم**

قل يا ايها الكفرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبدوا ولا انا عابد ما اعبدتم
 لكن دينكم فليس الله الرحمن الرحيم ولي دين تبت يد ابي لهب و تبت ما اعنى عنه
 ماله وما كسبه تصيصلى فارق ذات لعب وامرأته حمالة الحطب في جنتها حين
 تلقى الله الرحمن الرحيم تبت يد قل هو الله احد الله الصمد لم

يلد ولم يولد **وله يكن له كفوا احد**
قل اعوذ برب **الله الرحمن الرحيم الفلق** **من**
شر ما خلق **ومن شر فاسق اذا وقب**
ومن شر النفاثات في العقد **ومن شر**
حاسد اذا حسد **الله الرحمن الرحيم حسد**
قل اعوذ برب الناس **ملاك الناس**
الله الناس **من شر الوسواس الخناس**
الذي يوسوس في صدور الناس
من الجنة والناس

قل اعوذ برب الله الرحمن الرحيم الفلق من شر ما خلق ومن شر فاسق اذا وقب ومن شر النفاثات في العقد ومن شر حاسد اذا حسد
 قل اعوذ برب الناس ملاك الناس الله الناس من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس

نماز دعا ایبرین رضی الله عنهما هر کس را حاجتی باشد چهارگفت
 نماز کند و هر چه داند بخواند و حاجت بخوار و مستغنی گردد و نصیبا
 و عار ایبرین چهل و یکبار است در شب جمعه چهل و یکبار برآ
 حاجتی بخواند ان **اللهم انزل من السماء ماء** بر آورده شود
اللهم انزل من السماء ماء و خالق لا تعاب
 و سمیع لا تسک و بصیر لا تراب و آید
 لا تنقل و صادق لا تکذب و قاهر لا تغلب
 و قریب لا یبعد و قادر لا یتار و عارف
 لا یظلم و صمد لا یظم و میوم لا یتام

در وقت حاجت خواندن این دعا بسیار سودمند است و هر کس را حاجتی باشد چهارگفت
 نماز کند و هر چه داند بخواند و حاجت بخوار و مستغنی گردد و نصیبا
 و عار ایبرین چهل و یکبار است در شب جمعه چهل و یکبار برآ
 حاجتی بخواند ان اللهم انزل من السماء ماء بر آورده شود
 اللهم انزل من السماء ماء و خالق لا تعاب
 و سمیع لا تسک و بصیر لا تراب و آید
 لا تنقل و صادق لا تکذب و قاهر لا تغلب
 و قریب لا یبعد و قادر لا یتار و عارف
 لا یظلم و صمد لا یظم و میوم لا یتام

و محیب لا تسام و جبار لا تکلم و علیم
 لا ترام و عالم لا تغلبه و قوی لا تقصا
 و عظیم لا تو صف و عزی لا تخلف و عدل
 لا یخیف و غنی لا تقصیر و کبیر لا تعدل
 و حکم لا یجور و سبح لا تقصر و معروف
 لا یتکبر و عکیل لا یخسر و غالب لا تغلب
 و عزیز لا تسامر و فر د لا تسکتیر و
 و صاب لا یمد و سیرح لا یجمل و حکیم لا
 یتذلل و جواد لا یجمل و عزیز لا یتذل

در وقت حاجت خواندن این دعا بسیار سودمند است و هر کس را حاجتی باشد چهارگفت
 نماز کند و هر چه داند بخواند و حاجت بخوار و مستغنی گردد و نصیبا
 و عار ایبرین چهل و یکبار است در شب جمعه چهل و یکبار برآ
 حاجتی بخواند ان اللهم انزل من السماء ماء بر آورده شود
 اللهم انزل من السماء ماء و خالق لا تعاب
 و سمیع لا تسک و بصیر لا تراب و آید
 لا تنقل و صادق لا تکذب و قاهر لا تغلب
 و قریب لا یبعد و قادر لا یتار و عارف
 لا یظلم و صمد لا یظم و میوم لا یتام

٥٢
 وَحَافِظَكَ لِعَقْلِ وَمُحِيطَكَ لَأَنْوَارِي وَوَدَائِمِ
 لِقَافِي وَبَاقِي لَا تَبْلِي وَوَاحِدَكَ لِنَسْبَةِ
 وَمُقْتَدِرَكَ لِمُنَازِعِ بِالْكَرِيمِ الْجَوَادِ الْمُسْكِرِ
 يَا قَرِيبَ الْحَبِيبِ السَّمْعَالِ يَا جَلِيلَ الْجَلِيلِ
 التَّجَلَّلِ يَا سَلَامَ الْمُؤْمِنِ الْمُصِيبِ الْغَرِيبِ
 الْجَبَّارِ التَّجَبَّرِ الْمُسْلِمِ يَا طَاهِرَ الْمُطَهَّرِ الْمُتَطَهِّرِ
 يَا قَاهِرَ الْقَادِرِ الْمُقْتَدِرِ يَا غَرِيبَ الْغَرِيبِ الْمُنْعَزَلِ
 يَا مَنْ يَبَادِي مِنْ كُلِّ مَوْجِ عَيْنِي الْمُنَّةِ
 شَيْءِي وَلُغَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَجَوَاجِحِ أَعْيَانِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 وَبَارِكْ وَسَلِّمْ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 وَبَارِكْ وَسَلِّمْ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

٥٣
 لَا يَسْفِلُهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ أَنْتَ الَّذِي لَا
 تُغَيِّرُكَ الْأَرْضِينَ وَلَا تُحِيطُ بِكَ الْأَلْبَانُ
 وَلَا يَأْخُذُكَ لَوْمْ وَلَا سِنَّةٌ لِيَتْرَبِي
 مِنْ أَمْرِي مَا أَخَافُ عُسْرَتَهُ وَفَرَجَ عَيْنِي
 مَا أَخَافُ ضَيْقَهُ وَسَهْلِي مَا أَخَافُ
 حُرُوفَتَهُ سُبْحَانَ اللَّهِ نِعْمَ سُبْحَانَكَ
 اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ
 الَّتِي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ مَسْجُودًا
 اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 وَبَارِكْ وَسَلِّمْ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 وَبَارِكْ وَسَلِّمْ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

٥٦
ان لا تجرم سائلك الاجابة وبطل اسم
عولت في التوراة والا يجبل والربوب
والقرآن وبطل اسم دعائك حملة عرشك
وملكتك اصفيا ناك من خلقك و
تجرمة السائلين عليك والراغبين
اليك والمتعوزين بك والتضرعين
اليك وتجرمة كل عبد متضرع متبذل
في برا وبحر او سهل او جبل او عوالت
دعاء من قد اشددت فاقته وعظم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على عظمته وجلاله
وآياته وقدرته وقوته
وغير ذلك مما لا يحصى
على قدر علمه وعظمته
والله اعلم بالصواب

٥٧
جرمة واشرف على المللة لنفسه وضعفت
قوته وقلت حيلته ومن لا يثق بشيء
من عمله ولا يجد لفاقته جابرا ولا لذي
غافر اجيرك ولا معين سواك هربت
اليك عبر مستكف ولا مستكبر عن
عبادتك بائسا فقيرا مستجير او سالكا
بائثا انت الله الذي لا اله الا انت
لعمنان المنان بديع السموات والارض
يا ذا الجلال والاكرام عالم الغيب و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على عظمته وجلاله
وآياته وقدرته وقوته
وغير ذلك مما لا يحصى
على قدر علمه وعظمته
والله اعلم بالصواب

٥٢

الشهادة هو الرحمن الرحيم الهي انت الرب
 وانا العبد وانت المالك وانا المملوك
 وانت العزيز وانا اللئيل وانت الغني
 وانا الفقير وانت الباقي وانا الفاني وانت
 المحسن وانا المسبي وانت الغفور وانا
 المذنب وانت الكريم وانا المجاني و
 انت الرحيم وانا الخاطي وانت القادر
 وانا المقدر وانت الباعث وانا البعوث
 وانت حي الاموت وانا عبدك

اللهم انت الله الذي لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
 اللهم انت الله الذي لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
 اللهم انت الله الذي لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
 اللهم انت الله الذي لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

٥٣

سوف اموت وانت الخالق وانا المخلوق
 وانت القوي وانا الضعيف وانت
 العطي وانا السائل وانت الامن و
 انا المخاف وانت الرزق وانا المرقد
 وانت احق من شكوت اليه واستغفنه
 وسالته ورجوته لانك كم من مذنب قد
 حضرت له وكم من مسيئ قد تجاوزت عنه
 فاغفر لي ورحمني وحبب اوزعي برحمتك
 يا ارحم الراحمين وصلى الله على خير خلقه محمد وال اجمعين

اللهم انت الله الذي لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
 اللهم انت الله الذي لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
 اللهم انت الله الذي لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
 اللهم انت الله الذي لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

وما منقول از حضرت امير المؤمنين علي كرم الله

وجه كذا حضرت بعد نماز صبح مي خوانند عليه السلام



اللهم اجعل صباحنا صباح الابواب ولا

تجعل صباحنا صباح الاشرار اللهم اجعل

صباحنا صباح المقبولين ولا تجعل صباحنا

صباح المرودين اللهم اجعل صباحنا

صباح الخير والسعادة ولا تجعل صباحنا

صباح الشر والشقاوة اللهم اجعل صباحنا

اللهم اجعل صباحنا صباح الابواب ولا تجعل صباحنا صباح الاشرار اللهم اجعل صباحنا صباح المقبولين ولا تجعل صباحنا صباح المرودين اللهم اجعل صباحنا صباح الخير والسعادة ولا تجعل صباحنا صباح الشر والشقاوة اللهم اجعل صباحنا

صباح الصالحين ولا تجعل صباحنا

صباح الفاسقين اللهم انالعوذ بك

من شر الصباح وشر المساء وشر القضاء

وشر القدر وشر الحضر وشر السفر وشر ما

جرى به القلم اللهم ارزقنا خير الصباح

وخير المساء وخير القضاء وخير القدر و

الحضر وخير السفر وخير ما جرى به القلم

اللهم يا خالق النوح والقار ويا عاقل

النور والظلم وارجم علينا بحمزة سيد

العرب والعجم اللهم استجب دعائنا
 واشف مرضانا وارحم موتانا واغفر
 احيانا واملم ديننا وديننا وابدت
 اقدامنا فانصرنا على القوم الكافرين
 اللهم اغفر لنا ولوالدينا ولاخواننا
 ولا سناذنا ولمن لاحق علينا ^{منهين} _{الجميع}
 والتؤمنات والمسلمين والمسلمات
 يا قاضي الحاجات ومجيب الدعوات
 استجب دعائنا بالخير والعافية برحمتك

يا ارحم الراحمين
 بحت رويته ^{بالحسن}
 الصلوة والسلام عليك يا رسول الله
 الصلوة والسلام عليك يا نبي الله
 الصلوة والسلام عليك يا حبيب الله
 الصلوة والسلام عليك يا صفي الله
 الصلوة والسلام عليك يا خير خلق الله
 الصلوة والسلام عليك يا خليل الله
 الصلوة والسلام عليك يا من ارسله الله
 الصلوة والسلام عليك يا من زقيه الله

الصلوة والسلام عليك يا من شرفك الله
 الصلوة والسلام عليك يا من كرمه الله
 الصلوة والسلام عليك يا من عظمه الله
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد بعد كل ^{محلوه}
 لك اللهم صل على محمد لامي لا اله الا انت
 سبحانك انى كنت من الظالمين اللهم
 صل على سيدنا محمد وعلى آل سيدنا
 محمد رحمتك العظمى وجمالك العلى مخلوك
 الاولى ابي سيدك انت حامل محمد وحمده

صلوات الله على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين
 صلوات الله على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين
 صلوات الله على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

طاقه لنا لوصفك ولفائف يا محمد انت
 كل مطلوبى ومطلوب المعنا الا حسرتنا
 يا نبينا امرنى جمالك لله فله برحمتك
 يا ارحم بسم الله الرحمن الرحيم الرحيم

استاد قصيده شيرك حضرت غوث الثقلين شاه عبدالقادر جيلانى
 قدس سره كور حالت جذب ربانى از زبان قدس بار حضرت ابن ابراهيم
 خاتمه البيار داره اول الكرم كه ابن قصيده را بر او مت كند فرموده
 بيزه بار بخواند در نظر خلق مقبول و محبوب گردد و دم الكرم به بخواند
 يا ويروم الكرم سواد و ربلى زياده شود چهارم الكرم لب و لسان را

صلوات الله على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين
 صلوات الله على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين
 صلوات الله على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

و مقصود آنجا تا حاصل شود چه آنکه هر که پیش خود نگاهدارد و در هر روز
سه بار بخواند با اعتقاد و درست به صیاح نظر کند حضرت خورشید پاک را و در هر روز
دو زنگ بر کس بتول گردد و پیش از شروع از کدی شربتی آورده تا آنکه آنحضرت
خواند اول شروع **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُبُضَةُ شَرِبِ بِبِرِّكَ**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مُحَمَّدٌ وَآلِ مُحَمَّدٍ
مُعْتَدِلِ الْحَقِّ وَالْكَرَمِ
سَيِّدِ الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ
وَ الْمَجْدُ وَ الْبَارِكُ
وَ الْمُسْتَعِينُ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَقَانِي الْجِبَّ كَأَسَاتِيرِ أُولِ
فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ
سَقَانِي الْقَوْرَةَ بِأَلْوَانِ
فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ
سَقَانِي الْقَوْرَةَ بِأَلْوَانِ
فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ
سَقَانِي الْقَوْرَةَ بِأَلْوَانِ
فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ

فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ
سَقَانِي الْقَوْرَةَ بِأَلْوَانِ
فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ
سَقَانِي الْقَوْرَةَ بِأَلْوَانِ
فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ
سَقَانِي الْقَوْرَةَ بِأَلْوَانِ
فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ
سَقَانِي الْقَوْرَةَ بِأَلْوَانِ
فَقُلْتُ لِحَبْرِي نَجْوَى لِعَالِ

و مقصود آنجا تا حاصل شود چه آنکه هر که پیش خود نگاهدارد و در هر روز
سه بار بخواند با اعتقاد و درست به صیاح نظر کند حضرت خورشید پاک را و در هر روز
دو زنگ بر کس بتول گردد و پیش از شروع از کدی شربتی آورده تا آنکه آنحضرت
خواند اول شروع **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُبُضَةُ شَرِبِ بِبِرِّكَ**



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ اسْكُرْنَا الشَّرَابَ بِحَبْلِكَ وَمَجْدَ بَيْتِكَ وَمَنْ يَحْبُوكَ

وَأَقْتُلْنَا بِسَيْفِ اسْتِيقَاتِكَ وَأَغْسِلْنَا بِمَاءِ حَبْلِكَ

وَأَقْبِرْنَا فِي قَبْرِ الْعَاشِقِينَ وَأَحْسِنْنَا فِي

مَرْصَدِ السَّالِكِينَ وَأَدْخِلْنَا فِي عِبَادَتِكَ

الْعَارِفِينَ وَالْمُحَقِّقِينَ لِعِبَادَتِكَ الصَّالِحِينَ

مُرِيدِي لَا تَخْفَ وَأَقْبِرْنَا	عَرُومَ فَاتِلَ عِنْدَ الْقِيَامِ
دَرْسِ سِتِّ الْعِلْمِ صُرْتِ قَطْبِهَا	وَأَلْبَسِ السَّعْلَ مِنْ مَرْوَاتِهَا
أَنَا الْحَسَنِيُّ وَالْبَجْرَجِيُّ مَقْبَلًا	وَأَقْدَامِي عَلَى خَيْرِ الرِّجَالِ
وَعَبْدُ الْقَادِرِ الْمُتَسَوِّدِيِّ	وَجَدِي صَاحِبِ الْبَيْتِ الْكِبَالِ
أَنَا الْجَيْلِيُّ مُحَمَّدِي الدِّينِيُّ	وَأَعْلَامِي عَلَى رَأْسِ الْبَيْتِ الْكِبَالِ

شَاهِدُ حَقِّكَ يَا رُبُّ الْعَالَمِينَ عَلَى رَأْسِ الْبَيْتِ الْكِبَالِ

الْمُحِبِّ تَبَّتْ مِنْ كُلِّ الْمَعَاذِ بِإِخْلَاصِ رَجَاءِ الْبَخْلِ

أَخْتَبِي يَا عِيَاثَ السُّتَمِينِ بِفَضْلِكَ يَوْمَ تُوخَّذُ بِالنُّوَابِ

دَائِمِي
 الْخُرُوفُ الْغَيْبِيُّ الْكَلْبِيُّ الْبَيْهِيُّ

سجدهات منقول از امام شافعی رضی الله عنهما

اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَمَا	عَلَى مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَمَا
الَّذِي عَبْدُكَ الْعَاصِي تَأْكُلُ	مَقْرًا بِالذُّقُوبِ فَقَدْ دَخَلَتْ
فَالْتَعَصَّرَ فَانْتِ لِدَاكِ اَعْلَى	وَأِنْ لَطَمْتَ مَنْ يَرْمِي سَوْءًا
تَجَاوَزَ عَنِ الضَّعِيفِ فَدَجَبًا	تَجَاهَدَتْ تَأْتِي بِمِنْ جَوْرًا
فَأَنْ يَأْتِ بِأَسْهَمِينَ قَدْ حَمَلًا	فَلَمْ يَسْجُدْ لِمُعْبُودٍ سِوَاكَ

سجدهات منقول عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم

يَا حَبِيبَ الْأَلَاءِ خَدِّ سَيْدِي	مَا لَعَنَ فِي سِوَاكَ سَيْدِي
لَنْ يَجِيءَ النَّبِيُّ وَاسْتَفْعَ	يَا مُصْبِحَ الْوَرَى الْعَمَلِي

أَحْسَبُ نِي سَوْجَاتِكَ لِي	لَيْسَ بِأَسْتَيْدِي فِي سِوَاكَ
عَبْدِي وَإِنْ لَيْسَ الدَّارِي	لَعَلَّيْ دَلِيلُ مَعْمَدِي
صَلَوَاتِي خَلِيَّتِكَ فِي الدُّنْيَا	كَانَ تَجَاوَزَ عَنِ الْعَدَلِي
وَعَلَى حُلِّ بَيْتِكَ طَرَفِي	وَعَلَى لَدَاكَ إِلَى الْأَيْدِي
وَعَلَى الصَّحْبِ تَأْوِيلِي	فَمَنْ يَجُودُ الْعَدَاتِ وَالرَّسُولِي
وَعَلَى النَّبِيِّينَ هَمَّ كَانِي	تَجَاهَدْتُ الشَّدِيدَ دَاوِلِي
أَسْتَغْفِرُ الْعَاجِزَ مُضْطَرِي	شَمْسِي وَأَزِيْلُكَ إِلَى الْمَدِينِي
هَيْهَاتَ الْعَرَبِ كَيْفَ تَبَاوَرِي	فَقَدْ قَدَّرَ يَا حَبِيبِي كَيْفَ
طَالِبِ الْوَلِيِّ لَا يَبَاوَرِي	فَقَدْ قَدَّرَ يَا حَبِيبِي كَيْفَ

خالق الخلق لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
خالق الليل لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
خالق النهار لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
اللوح والقلم لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
الشمس والقمر لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
والارض والسماء لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
البحر والبر لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
الشجر والحجر لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
الجنة والنار لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا

الحجر والقصور لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
الطيور والوحش لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
كل نوم للحيب حرام	قم قم يا حبيبي كتمنا
العاشق والمفوسق لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا
طالب العقبى لا ينام	قم قم يا حبيبي كتمنا

هذا ما في سورة الاحقاف من قوله لا ينام

الذي لم يسمع بفضلك منا	دعا عن ضعيف مثلاً
غير نبي في مجرى القمترنا	اسمى بالدنو في الخطا
انا اذى بالنصر على نبي	مجتا بالنسب والدعاء

لقد صاغت على الارض
 فخذ بيدى فاني مستجير
 اتيتك يا كيا فاحرم كفا
 سبيلى حسرة ومعنى ابلى
 جاني ان لعدوي ولكن
 فلي صوابك اللسيف
 وايقظني الرجاء فقلت
 تفصل سعد العفو عني
 واصغر الارض ما عرفت
 حياي منك التزم خطا
 اذ انعمت من ودمع ما
 اعوذ بحسن عفو عنى
 ولى داع وقت دواع
 رجائي ان تحقني لي
 طاني في بك عمى ملك
 القصد

سادات عرفت اني بلو صديق محيى الوداعى
 جدي لطيفك يا الهى من له مراد
 ذنبه ذنب عظيم يا عفو اليتيم
 منه عصيان واسباب مستجاب
 قال يا ربى ذنوبى مثل مثل
 قل ليا ربى ودى يا ربى عفو
 حافى من بل ولى وافر عفو
 رب ولى كفو فضل انت وى حيا
 كيف جاني يا الهى ليس خير العلى

مقلنس يا صدق يا عفو ملك
 انه مخلص من يد عفو
 منك احسان وفضل بعد خطا
 فاحف عني من ذنوبى صغير
 قلت فلما تاركى في انت في حق
 ان لي طبيا سقيما انت من عفو
 اعطى ما في صغيرى في جرحى
 سوعا عالى من ذنوبى عفو

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 40.

قَبْلَكَ مَلِكًا كَرِيمًا مَخْتَارًا مَخْتَارًا رَبَّنَا أَنْتَ قَائِمٌ فِي السَّمَاوَاتِ
أَنْتَ سَائِقِي أَنْتَ كَائِمِي مَقَامِي أَنْتَ حَسْبِي أَنْتَ بَرِّي أَنْتَ
ابْنُ مَرْيَمَ بْنِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ أَنْتَ يَا قَائِمُ قَائِمِي إِلَى الْبَرِّي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ

لَكَ وَعَلَى اللَّهِ وَأَصْحَابِهِ وَجَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَأُمَّةِ

وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَى بَشَرَاتِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَبِكْرَمَاتِ

أَقْدَمِيَّتِ وَيَسِّرْ لِي عَاصِيَتَكَ يَا بَارِكُ يَا بَارِكُ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ اسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ

Handwritten marginal notes on the left side of the right page.

إِلَيْكَ أَسْتَعِينُ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ
يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ
يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ
فَقِيرٌ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ
أَسْأَلُكَ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ
ضَيْفًا يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ
يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ
يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ
يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ
يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ يَا غَنِيَّ

Handwritten marginal notes on the left side of the left page.

التخائف إلا الأمان مولا بني مولا بني أنت

القادر وأنا المقدر فصل يرجم المقدر إلا

القادر مولا بني مولا بني أنت الباقي وأنا القا

فصل يرجم الباقي إلا الباقي مولا بني مولا

أنت الحسن وأنا المسي فصل يرجم المسي

إلا الحسن مولا بني مولا بني الهادي الأمان

الأمان في ظلمة القبور وضيقها الهادي الأمان

الأمان عند سؤال منكرو نكرو ومبتهما

الهادي الأمان الأمان عند وحشة القبور

أنت مولا بني مولا بني أنت
القادر وأنا المقدر فصل يرجم المقدر إلا
القادر مولا بني مولا بني أنت الباقي وأنا القا
فصل يرجم الباقي إلا الباقي مولا بني مولا
أنت الحسن وأنا المسي فصل يرجم المسي
إلا الحسن مولا بني مولا بني الهادي الأمان
الأمان في ظلمة القبور وضيقها الهادي الأمان
الأمان عند سؤال منكرو نكرو ومبتهما
الهادي الأمان الأمان عند وحشة القبور

الهادي الأمان الأمان في كل يوم كان

بقدر أربعين ألف سنة الهادي الأمان الأمان

يوم يبعث في الصور فصعق من في السموات

ومن في الأرض إلا من شاء الله الهادي الأمان

الأمان يوم زلزلت الأرض زلزلا الهادي الأمان

الأمان يوم تسحق السماء بالغمام الهادي الأمان

الأمان يوم ينفخ في الصور فتأتون أفواجا

وقطعت السماء فكانت أبوابا الهادي الأمان

الأمان يوم تطوى السماء كطي السجل للآيات

الذي الأمان الأمان يوم تشقق الأرض
عنهم صراعا ذلك حشر علينا ليسمير
الأمان الأمان يوم تبدل الأرض غير
والسماوات وبغير الله الواحد القهار
الذي الأمان الأمان يوم ينظر المرء ما قدمت
يد الأمان يقول الكافر يلبسني كنت ترابا
الذي الأمان الأمان يوم يفتح في الصور
فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون
لان الكرم عند الله اتقوا الذي الأمان

الأمان يوم يعبر المرء من ابيه واهله و
ابيه وصاحبه وبيته لكل امرئ
يومئذ شأن يغيبه الذي الأمان
الأمان يوم لا يرفع مال ولا يكون الا من
اتى الله بقلب سليم الذي الأمان
يوم تبلى السرائر ويبدى الصمائم وتفسر
الدواوين ويحشر المواتين يا منجي الهلكاء
يا منقي الغرقا الذي الأمان الأمان يوم
لا تحلث نفس بنفس تقبلا والامر يومئذ

٢٢
لله العبي الامان الامان يوم تشهد
عليهم السمسم وايدهم وارجلهم بما
كانوا يعملون العبي الامان الامان يوم
يدعون الي نار جهنم دعاء هذه النار
التي كنتم بها تظنون العبي الامان
الامان يوم تأتي كل نفس مجادل
عن نفسها العبي الامان الامان يوم
لا يجزي والد عن ولده ولا مولود فوجاه
عن والده شيئا العبي الامان الامان

٢٣
يوم تجوع له الناس وبدا لهم سيئات
ما عملوا وحق بهم ما كانوا به يستهزئون
وقال محيبي وقوي كل امة جانية
كل امة تدعى الي كتابها العبي الامان
الامان يوم ينادي من بطنان العرشين
ابن العاصون وابن المنذوبون وابن
الخاشعون وابن الخاسرون وابن الخاشقون
صعدوا الي الحساب العبي انت تعلم
وعلا فيني فاقبل معذرتي وتعلم

حاجتي فاعطني سؤالي يا الهي الامين
 لثرة الذنوب والعصيان الهي الامين
 كثرة الظلم والجفارة يا الهي الامين
 النفس المطرودة الام من نفس الشبوع
 المعوية الام من العواد الهي الام من النفس
 اللطيفة انت ربي وانا عبدك عملت
 سوءا وطمعت نفسي ظالما كفيرا واعقت
 بدني فانه لا يعفر الذنوب الا انت
 اللهم سلمت استغاثي بك وقوتك

اعمالك اليك ولو كنت في جميع اجزاء
 عليك يا غياث المستغيثين اغثني اغثت
 عند تعير حاجتي الهي الي عبدك المتذنب
 البر المخطي اجننا من النار يا مجيب يا مجيب
 مجيب الهي ان ترحمني فانت اهل وان تعد
 فانا اهل فارحمي يا اهل التقوى يا اهل
 الغفران يا اهل الرحمة يا خير الناس
 يا خير العاقبين اللهم انت قلت بيدك
 سميا اللهم حسنت بدل سئالي

حَسَنَاتِ بِفَضْلِكَ وَكَرَمِكَ يَا قَاضِي الْحَاجَاتِ
اقض حاجتي كلها يا ارحم الراحمين
اللهم انك قلت واذا سألت عبادي
عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا
دعان وقلت ادعوني استجب لكم انك
لا تخلف الميعاد **اللهم** انت ربي خذ
حسبي فقم الرب ربي وغم الحسب
حسبي فقم من تشاء وانت العزيز الكريم
حسبي الله العادي لديني حسبي الله

المعين لديني حسبي الله الكافي لي
اهني بسوء حسبي الله الخليل القوي
لمن بقى علي حسبي الله الشديدي بما
كادني بسوء حسبي الله الرحيم
عند الموت حسبي الله الرؤف عند
المسئلة في القبر حسبي الله الكريم
خذ الحسب حسبي الله اللطيف عند
الميزان حسبي الله القدير عند الصراط
حسبي الله في جميع الامور والقصد

حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ
 وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ حَسْبِيَ اللَّهُ نَعْمَ
 الْوَكِيلُ نَعْمَ الْوَكِيلُ وَنَعْمَ النَّصِيرُ وَصَلَّى
 عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَيْرِ خَلْقِهِ وَمَنْطَرٍ نَظْفِهِ
 وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَأَهْلِ
 بَيْتِهِ وَوَلَدِ شَرِيفِهِ أَبِي مُحَمَّدٍ مُحَمَّدِي الَّذِي
 سَيِّدُ عَبْدِ الْقَادِرِ وَأَتْبَاعِهِ أَجْمَعِينَ
 فَاحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَجَلَاءِ
 أَحْيَا الْأَنَامِ وَوَيْسَهُ مُحَمَّدٍ
 ثَمَّ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ
 صَلَاةَ كُلِّ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ
 لَمْ يَخْلُقِ الرَّحْمَنُ آدَمَ وَالْقَدَمِ
 مِنْ نَسْلِهِ إِلَّا مُحَمَّدٍ مُحَمَّدٍ
 فَتَعَاقَبَتْ مِنْهُمْ قُرُونٌ وَأَصْطَفَى
 مِنْهُمْ خِيَارَهُمْ لِأَجْلِ مُحَمَّدٍ

متخصص بحسب لومى من حمة
وايضا بحسب لومى من حمة

يجوبها الناجون شخص
تجات باشند بان نجات باقمان در آن حمة

نفس تنافست النفوس بقرنها

وقد انما نفس النبي محمد

يرجع ليرجع الروح كالحال

وبدا ارتياح الروح رجع رجع

عمر اعز من العيون باسرها

آية الرحمن محمد

راس علافى الجوز من حمة

اذن لومى من حمة
كوش برانك شيرى وى وى كوش محمد

شعر تقصيره الصحابة بنهم
تجرت كوش كوش لومى من حمة

واع شعر الناس شعر محمد
كوش كوش لومى من حمة

وجه يطلعه اضاء لنا الد
كوش كوش لومى من حمة

ويدت وجوه الخيام وجه محمد
كوش كوش لومى من حمة

ما من جبين بارق فكأ
كوش كوش لومى من حمة

بديا لى الاخمين محمد
كوش كوش لومى من حمة

ما احسان حمار كل بلية
كوش كوش لومى من حمة

بهما وناصية كمال محمد
كوش كوش لومى من حمة

قول به شد الانام الى كهد
گفتا بگو با آن شخصیت بسوی راه راست

من اصدق الاقوال قول محمد
آرامت ترین / آفتاب / آفتاب

تبت يدا من كان يحد صدقه
چون باد و درخت ساقی در باد شکوفه شود

وبالله يرمهان صدق محمد
مهر آنکه ظاهر شد است از اهل صدق محمد

كف به كف الاله عن العور
گفت دست است که با آن از روشنی ملامت

ينوع عذاب الماء كف محمد
چشمه که با شیرین آب / گفت دست محمد

ما من يد منها الا باء كاهما
بیت که در آن است شهادت محمد

الايد خير الانام محمد
گردد دست بهترین خلق محمد

يمينها يمين في يسراها
دست راست آن در او است بر دست دود

يسر كل يمين
آسانی و فراخی هر دست است بخود

ما ساعدان مع السعادة ظمها
بستند دو بار / که با هم یکبار

الا لتساكنا ثنا محمد
گفت آن با آن که بود نزدی محمد

من ذال علم النبوة ظاهر
بیت که هرگز است از نبوت ظاهر

في نقص نفسه لخير محمد
در بیان / در گفتن از خیر محمد

ظهور تطاهرت القرون لشبه
بشکوه قوت / که قند و قند است

لظهور دين الله ظهر محمد
برای ظهور دین خداست محمد

صلت مصابيح الهدى من ليلها
درست آن است که بر راه است هدایت از راه

اعلام دين الله صلت محمد
نشان دین خداست محمد

صدر حوی قلبا نقیبا طاهرا ^{سینه که در کف دست دل را میسوزاند و دل را پاک است}
 ماکان غل فيه صد ^{بیت}
 قل لعل اهل لعل برشد مر به ^{و بگو خدایت کرد او را انجام کند و او را با حق برساند}
 و ليشاه بالتوفيق قلب ^{و بگو که او را بهترین خدایت دل از کف دست}
 سلسل شمیمه و کان لخالص ^{شیرین و پاک است}
 ابریز فيه صدق حال ^{بریزد در آن صدق است}
 لطن حوی علم او جلما نافعا ^{طعمی که در کف دست هم او را حالم را نافع است}
 ظرف لومی الله لطن ^{ظرف است برای لومی که در کف دست}
 جنب تجافی عن قوی متعجل

در کف دست
 در کف دست
 در کف دست
 در کف دست
 در کف دست
 در کف دست
 در کف دست
 در کف دست

رهبا الی الرحمن جنب ^{رهبا الی الرحمن جنب}
 قد کان یطوی کسما من جو ^{قد کان یطوی کسما من جو}
 و یرد جوع الناس جود ^{و یرد جوع الناس جود}
 اذ کان قد یسقی و یطعم صائما ^{اذ کان قد یسقی و یطعم صائما}
 و کفی تمام الناس قرص ^{و کفی تمام الناس قرص}
 من کان یحفظ فرجا و یعفا ^{من کان یحفظ فرجا و یعفا}
 الا عن الاتعاج فرج ^{الا عن الاتعاج فرج}
 من کان یشریب بؤلا و غیظه ^{من کان یشریب بؤلا و غیظه}
 شر یا کعذب الماء غیر ^{شر یا کعذب الماء غیر}

رجل مشيت في الخيال ما مشيت

الامع الخيرات رجل محمد

جلدا اذا ما مس شئ لم يصيب

اياك مس النار جلد محمد

طاب السالك حيث مر محمد

من طيبه والطيب طيب محمد

فتبارك الرحمن حسن خالق

خلق العباد على حروف

حمد وحلم والحياء والحكمة

والحسن والحسنات جاء محمد

من وجدوا لرواه والمني

ومكارم الاخلاق ميم محمد

بين ودينا والدنوا الى العلى

والدفع والدرجات وال محمد

عبد صبور شاكر متفلسك

قمر رسول الله اسود سيد

عدل ميم صادق وقد

ومصدق للرسول قبل

سئل من يباعد متواضع

سمع كريمة الطبع هاد مهتد

ما خاطب الرحمن الا باسمه

من مرسل غير النبي

قد ذب عند الله شتم عدائه

اذ يشتمون مذمما بحمد

له من ليس في الورى

متغزى في الناس باسم

الله اكبره واعلا حاله

عن ان يقاس محمد

ما كان ثوب الحياء على

مثل الحياء على النبي

خلق بتعظيم الاله معظم

الا عليه الله خلق

من الاله برفعة النبي

من ذالاه رفق كرفق

حله نزين كالرواسي

ما نال بالانزال حله

جود كان البحر من قطر **محمد**
 قد عم مثل الجود جود **محمد**
 صدق الذي يعنيه فيما قاله
 له يخلق الرحمن مثل **محمد**
 بعث الله المرسلين الى الورى
 ما ان الى الثقلين مثل **محمد**
 يا حبذا وجه النبي **محمد**
 يا حبذا عين النبي **محمد**
 دين على الاديان طرنا **محمد**

يرصاه رب العرش دين **محمد**
 شرع به نسخ الشرائع قبله
 وانزل عنه النسخ شرع **محمد**
 من ذا الذي روح الامير ان يمشي
 وجليسه مثل النبي **محمد**
 من ذا الذي جعل التراب **طهورا**
 والارض مسجدا **سجدا** **محمد**
 له يجعل الله السلام **حياة**
 الا انعم الله **محمد**

فتح البلاد وشرعه ولدته

بالسيف حتى ذعنوا ^{محمد}

غاربت نجوم الكفر واجتثت ^{فراقت}

وبد الدين الحق نجم ^{محمد}

فقتت به عين الضلالة والكر

واشمتد ببيان الهدى ^{محمد}

ظلت بحار الكفر غائصة به ^{محمد}

وتفجرت انهار دين ^{محمد}

من ذال الذي جعل البراق ركوبه

حتى راى الفردوس غير ^{محمد}

فخرت على الترابات ترابها ^{محمد}

لا سيما قبر النبي ^{محمد}

من ذاع ليلها الحجج من تشوا ^{محمد}

اسد الوجه البين غير ^{محمد}

رفع الاله به العذاب عن ^{محمد}

وكذلك يرفعه بال ^{محمد}

من ذال الذي عطاها ركوبها ^{محمد}

والحوض يوم الحشر غير ^{محمد}

جاء النبي لدى الله معظم

من ذالده جاء كجاء محمد

قد قال سان وقولي قوله

في مدح خير العالمين

ما ان مدحت محمد بمقا

لكن مدحت مقابله

بشير نذير عا شهي مكرم

عطوف روف من با

الذرت تكرر في الذكر محمد

بشير نذير عا شهي مكرم
عطوف روف من با

حباله فخر محجب محمد

لا يقبل الله الصلوة من امر

ما لم يصل على النبي محمد

سلام على خير الانام وسيد

حبيب الله العالمين محمد

يا رب الكرمنا وكرم تولنا

واغفر لنا وارحم بحق محمد

وقدمت المنازل الثمان على عبد

البحران حتى قال لسان الحال في ذلك البيا
الا ان المنازل كالتحان

اللهم صل على محمد كما امرتنا ان نصلى
 عليك اللهم صل على محمد كما
 هو اصله اللهم صل على محمد كما
 تحب وترضاه له اللهم صل على روح
 محمد في الامم وراح اللهم صل على جسد محمد
 في الاجساد اللهم صل على قبر محمد في القبور
 اللهم صل على تربة محمد في التراب
 وصل على الله تعالى على خير خلقه محمد وآله
 واصحابه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين

اللهم صل على محمد كما امرتنا ان نصلى
 عليك اللهم صل على محمد كما
 هو اصله اللهم صل على محمد كما
 تحب وترضاه له اللهم صل على روح
 محمد في الامم وراح اللهم صل على جسد محمد
 في الاجساد اللهم صل على قبر محمد في القبور
 اللهم صل على تربة محمد في التراب
 وصل على الله تعالى على خير خلقه محمد وآله
 واصحابه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين

هذا هو اصله
 اللهم صل على محمد
 كما امرتنا ان نصلى
 عليك اللهم صل على
 محمد كما هو اصله
 اللهم صل على محمد
 كما تحب وترضاه له
 اللهم صل على روح
 محمد في الامم وراح
 اللهم صل على جسد
 محمد في الاجساد
 اللهم صل على قبر
 محمد في القبور
 اللهم صل على تربة
 محمد في التراب
 وصل على الله تعالى
 على خير خلقه محمد
 وآله واصحابه
 اجمعين برحمتك
 يا ارحم الراحمين

از نماز خارج شود چنانکه ذکره لا حول الا بالله العلی اعظم هرگز نگذارد که در آن نماز
گواهی دوست بر سر دیوار نمود و در هر روز این نماز کند و هر روز جمع برای دوست او باشد
صاف من باشد و آن صند را چنان بر سر دیوار کند که در هر روز بر سر دیوار کند و آن نماز
خدا را که در هر روز بر سر دیوار کند آن نماز باشد که در هر روز بر سر دیوار کند و آن نماز
را هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت
است مقدس است صند بر سر دیوار باشد و در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت
و توفیق این صند بر سر دیوار باشد و در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت
و توفیق این صند بر سر دیوار باشد و در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت
و توفیق این صند بر سر دیوار باشد و در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت
و توفیق این صند بر سر دیوار باشد و در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت که در هر روز در آن وقت

بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...
و اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...
و اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...

بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...
و اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...

عرض او حاصل نمود قریباً شب و در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت
بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...
و اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...
و اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...

بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...
و اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...

بسم الله الرحمن الرحیم
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...
و اتقوا الله
بالحق و لا یفرقوا بین
الامر و النهی
...

کتبا بد صورت حضرت و جمیع اصحاب و غیره در نظر خواهد اید بر حاجتی که
 خواهد بود که بگذرانید بعد از این مساجد بخواند الهی بخواند که در نسخ
 خطا کرم بر بخش حق لا اله الا الله محمد الرسول الله ۵۵ ایضا از روز
 و اید و اخطوه سعد و رخ بگذرد آن خطوه در دل قرار شدن نبرد و بیخ و
 خوش نه افکار و در جهت دفع خوف ستاره و غیره فطره این نه با بکار
 و قبضه طلوع شمس کند و در فکر خوب شود بسم الله الرحمن الرحیم یا علی یا
 حنین یا حاجی یا قدیم یا حیدر یا شکر یا خالق من فی السموات و الارض
 اللهم انک شفیق ربکم اللهم اعطیننی من عفو غیبی و عفو الناس و عفو القرب
 و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو
 یا احمد یا محمد من لم یلد و لم یولد و لم یموت و لم یموت الا بحکم الله
 کرمین نبرد و در دل و غیره ارواح صفت بار خواران و تا حد و کار باشد و
 اللهم قدر منی و قبل منی و اتع علی ابواب کل خیر کما تحب علی انبیاک
 و اولیائک بر جنتک یا ارحم الراحمین ۵۵ ایضا اسامی کتب سعد و شمس که
 درون در یافت انها کار خود عمل حاصل خوب کرد و داشت و آن وقت که که است

کتبا بد صورت حضرت و جمیع اصحاب و غیره در نظر خواهد اید بر حاجتی که
 خواهد بود که بگذرانید بعد از این مساجد بخواند الهی بخواند که در نسخ
 خطا کرم بر بخش حق لا اله الا الله محمد الرسول الله ۵۵ ایضا از روز
 و اید و اخطوه سعد و رخ بگذرد آن خطوه در دل قرار شدن نبرد و بیخ و
 خوش نه افکار و در جهت دفع خوف ستاره و غیره فطره این نه با بکار
 و قبضه طلوع شمس کند و در فکر خوب شود بسم الله الرحمن الرحیم یا علی یا
 حنین یا حاجی یا قدیم یا حیدر یا شکر یا خالق من فی السموات و الارض
 اللهم انک شفیق ربکم اللهم اعطیننی من عفو غیبی و عفو الناس و عفو القرب
 و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو
 یا احمد یا محمد من لم یلد و لم یولد و لم یموت و لم یموت الا بحکم الله
 کرمین نبرد و در دل و غیره ارواح صفت بار خواران و تا حد و کار باشد و
 اللهم قدر منی و قبل منی و اتع علی ابواب کل خیر کما تحب علی انبیاک
 و اولیائک بر جنتک یا ارحم الراحمین ۵۵ ایضا اسامی کتب سعد و شمس که
 درون در یافت انها کار خود عمل حاصل خوب کرد و داشت و آن وقت که که است

شمس سعد قمر سعد که مریخ شمس و نظام عطارد سعدا صفر مشتری سعدا
 زحل سعدا صفر زحل شمس و نظام ۵۵ این کتب در هر روز بگذرد و اینها ساعت سعد
 و صبح معلوم است یا بگوید که روز یکشنبه و شب یکشنبه خاصیت یکی دارد اول ساعت
 شمس هم چاشت زهره و شنبه یک استواء عطارد نماز بیستین قرب میان دو نماز زحل
 نماز دیگر مشتری آخر روز مریخ و در روز چهارشنبه و شب چهارشنبه خاصیت یکی دارد اول ساعت
 قمر چاشت زحل نماز دیگر مشتری استواء عطارد نماز بیستین قرب میان دو نماز زحل
 نماز دیگر مشتری آخر روز عطارد و در روز یکشنبه و شب اول هفته خاصیت یکی دارد اول
 ساعت مریخ چاشت شمس نماز دیگر مشتری استواء عطارد نماز بیستین قرب میان دو نماز
 قمر نماز دیگر زحل آخر روز مشتری و در روز چهارشنبه و شب چهارشنبه خاصیت یکی دارد
 اول ساعت عطارد هم چاشت قمر نماز دیگر مشتری استواء زحل نماز بیستین مشتری
 میان دو نماز مریخ نماز دیگر مشتری آخر روز زهره و در روز یکشنبه و شب یکشنبه خاصیت
 یکی دارد اول ساعت مشتری هم چاشت مریخ نماز دیگر مشتری استواء شمس نماز بیستین
 زهره میان دو نماز عطارد نماز دیگر مشتری آخر روز زحل و در روز جمعه و شب جمعه خاصیت
 یکی دارد اول ساعت زهره هم چاشت عطارد نماز دیگر مشتری استواء قمر نماز بیستین زحل
 میان دو نماز مشتری نماز دیگر مریخ آخر روز شمس اول هفته و شب چهارشنبه خاصیت

کتبا بد صورت حضرت و جمیع اصحاب و غیره در نظر خواهد اید بر حاجتی که
 خواهد بود که بگذرانید بعد از این مساجد بخواند الهی بخواند که در نسخ
 خطا کرم بر بخش حق لا اله الا الله محمد الرسول الله ۵۵ ایضا از روز
 و اید و اخطوه سعد و رخ بگذرد آن خطوه در دل قرار شدن نبرد و بیخ و
 خوش نه افکار و در جهت دفع خوف ستاره و غیره فطره این نه با بکار
 و قبضه طلوع شمس کند و در فکر خوب شود بسم الله الرحمن الرحیم یا علی یا
 حنین یا حاجی یا قدیم یا حیدر یا شکر یا خالق من فی السموات و الارض
 اللهم انک شفیق ربکم اللهم اعطیننی من عفو غیبی و عفو الناس و عفو القرب
 و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو و العفو
 یا احمد یا محمد من لم یلد و لم یولد و لم یموت و لم یموت الا بحکم الله
 کرمین نبرد و در دل و غیره ارواح صفت بار خواران و تا حد و کار باشد و
 اللهم قدر منی و قبل منی و اتع علی ابواب کل خیر کما تحب علی انبیاک
 و اولیائک بر جنتک یا ارحم الراحمین ۵۵ ایضا اسامی کتب سعد و شمس که
 درون در یافت انها کار خود عمل حاصل خوب کرد و داشت و آن وقت که که است

در دهم روز نبرایت بقول رسول بعد از آن بصدق اعتقاد سه رکعت بخواند
 و در کت اول بعد فاتحه انا انزلناه و در دوم از ازلزلت الارض و در سوم
 و العصر سه کمان یا بخواند چون از نماز خارج شود صد و بیست و پنج رکعت
 اسم مذکور خواند از بركت اسم تغلب القلوب دل آن ظالم مبریان کند
 در آن کالای بوی دیده اسم هشتم یا خالق من فی السموات والارض کل
 الیه معاده اسم مذکور شترک است بین الملل و الجمال اگر کسی خایب شود که بخواهد
 از حج کی زیاده اسم مذکور بخواند رکعت خواند بعد از آن در وقت نماز بخواند در هر
 رکعتی بعد از فاتحه انا انزلناه و در آن کفره بخواند چون سلام بر سر سجده
 بند صد بار و در چنین بنویسد اللهم صل علی محمد و آله الذاکرون و صل
 علی محمد و عقیل عقیل العاقلون و ال محمد و سلم بعد از صلوة هزار رکعت اسم مذکور
 بخواند بعد از اسم مذکور شک و غم و آن برکافه تولید و اثر بر دست آید بود
 بهتر است و تعویذ را از بر بالین نهاد و در خواب رود و بخواند اللهم تعا خایب را در
 خواب نهد و سر هر روز از چشم و چشم که شسته باشد بگوید و تقرب اللام بوی کرد

در دهم روز نبرایت بقول رسول بعد از آن بصدق اعتقاد سه رکعت بخواند
 و در کت اول بعد فاتحه انا انزلناه و در دوم از ازلزلت الارض و در سوم
 و العصر سه کمان یا بخواند چون از نماز خارج شود صد و بیست و پنج رکعت
 اسم مذکور خواند از بركت اسم تغلب القلوب دل آن ظالم مبریان کند
 در آن کالای بوی دیده اسم هشتم یا خالق من فی السموات والارض کل
 الیه معاده اسم مذکور شترک است بین الملل و الجمال اگر کسی خایب شود که بخواهد
 از حج کی زیاده اسم مذکور بخواند رکعت خواند بعد از آن در وقت نماز بخواند در هر
 رکعتی بعد از فاتحه انا انزلناه و در آن کفره بخواند چون سلام بر سر سجده
 بند صد بار و در چنین بنویسد اللهم صل علی محمد و آله الذاکرون و صل
 علی محمد و عقیل عقیل العاقلون و ال محمد و سلم بعد از صلوة هزار رکعت اسم مذکور
 بخواند بعد از اسم مذکور شک و غم و آن برکافه تولید و اثر بر دست آید بود
 بهتر است و تعویذ را از بر بالین نهاد و در خواب رود و بخواند اللهم تعا خایب را در
 خواب نهد و سر هر روز از چشم و چشم که شسته باشد بگوید و تقرب اللام بوی کرد

تا آنکه خواب حاصل کند ترادوام بنا شده اسم نهم یا رحیم کل صریح مکرر
 حیاته و معاده اسم مذکور جمالیست اگر کسی در روز یکشنبه یا دو شنبه یا
 وقت بر آمدن نقاب و افزونی ماه شروع کند تا هفت روز هر روز
 هفت هزار بار بخواند صفت حق در دل وی پیدا شود و ایضا اگر کسی هر روز
 که کسی را از عشق خود بیقرار کند و مبتلا خویش کند اسم مذکور بر کافه صفت
 شک و غمزدان تولید و در اب روان اندازد و بر کرانه آب هزار رکعت
 بخواند بعد از هر صیام بود بهتر باشد و ترک حیوانات جلا و جمالی کند
 و مقام خواندن خوشبو استعمال کند و نیز بر آتش نهد انکس بحیث عالم
 دیوانه شود اگر در قید آبی مقید بود مضطرب گردد تا نزد صاحب دست
 نرسد هر که از آن در یاباب بخورد و با ایمان در صمان جاودانی بود و از
 صفات مسکرات و قهوه بپزند او بریده ایضا اگر اسم مذکور بر باره در پی
 زاید و کوزه آب اندازد بر کس که خونی و سودا دار باشد آب از آن کوزه
 خورده و شفا یابد ایضا اگر کسی اسم مذکور بر صبح صد و بیست بار بخواند عشق

تا آنکه خواب حاصل کند ترادوام بنا شده اسم نهم یا رحیم کل صریح مکرر
 حیاته و معاده اسم مذکور جمالیست اگر کسی در روز یکشنبه یا دو شنبه یا
 وقت بر آمدن نقاب و افزونی ماه شروع کند تا هفت روز هر روز
 هفت هزار بار بخواند صفت حق در دل وی پیدا شود و ایضا اگر کسی هر روز
 که کسی را از عشق خود بیقرار کند و مبتلا خویش کند اسم مذکور بر کافه صفت
 شک و غمزدان تولید و در اب روان اندازد و بر کرانه آب هزار رکعت
 بخواند بعد از هر صیام بود بهتر باشد و ترک حیوانات جلا و جمالی کند
 و مقام خواندن خوشبو استعمال کند و نیز بر آتش نهد انکس بحیث عالم
 دیوانه شود اگر در قید آبی مقید بود مضطرب گردد تا نزد صاحب دست
 نرسد هر که از آن در یاباب بخورد و با ایمان در صمان جاودانی بود و از
 صفات مسکرات و قهوه بپزند او بریده ایضا اگر اسم مذکور بر باره در پی
 زاید و کوزه آب اندازد بر کس که خونی و سودا دار باشد آب از آن کوزه
 خورده و شفا یابد ایضا اگر کسی اسم مذکور بر صبح صد و بیست بار بخواند عشق

میطبخ و فرمائی بر در روی آورد و از جمیع ملیات و کرات و مملکت تالیس
 یابد و مقصود و مطلوب در این حاصل شود و اگر کسی نکند خواند آنکس
 میطبخ و مکر کرده است هم یا قریب القیاب الدانی خودن کل شیء قریب
 اسم مذکور را بیت خاصیت اسم مذکور مانند اسماء را بنی بیت حضرت
 فتح کمال الدین کرمانی بقرآن بسیار خاصیت و تاثیر در شرح نبشته انبجوان
 طالب بخوابد که جمیع خصائص آن مخصوص شود یا بدگر چیل بود یکبار و
 سه بار و چهار بار و روز شنبه بخواند ایضا برای اچار سر بر بویست مدت
 چیل روز هر روز یا بعد از بار بخواند اگر کسی بخوابد که جسدان و فاسقان
 و معاندان و بدخواهان و فاسقان میطبخ او شوند و از دوا من خاص و
 کید دیگر نفس اماره بر بد اسم مذکور مدت یکماه هر روز در بخت یکبار
 و ز صد و نه بار بخواند در میان خواندن چون خوف و کوف شود جز کار آن
 باج افزیده سخن گوید تا بر عهد اخباری و باطنی طرفیاید و این عمل با حق
 عمل برنده و کافیت شفقت در ریاضات حاصل شود است ۰۰۰۰

این کتاب در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است
 در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است
 در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است

این کتاب در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است
 در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است
 در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است

بسم الله الرحمن الرحيم
 خوش آمدیم در دست براهی از
 چو این نامم در راه ترا باشد بی قطع ز بیم
 آنم درین راه از اشغال کم جز برای رسیدم
 شاه و سر بر سلطنت سلطان تو آنی عقب
 از دولت لغت بود مسلط است تا نعت
 از شوق باغ عارفان از دست چکان
 از شرم خاک و رکت بر خاک تو آرزو شد
 معارف حق عقل را در وقت و صفت نشد
 کز گزای رگبت بر صند شاسه بود
 بعد از عظام بس بود گوی ترا در وقت
 یا حشره لعابین بر شیر تا خیس زد و کرد
 عقل و دل چون در هر کرد ترا در وقت
 شمشیر شرح اهدت از بیم دفع کفر شد
 از بیست شرفت از خود و جیب دور گشت
 از مطرفت خشت شود گوی تا براه
 از سنگ کین بر گوی آن خسته در کس ترا
 بیس وصلی و در دست با خضر و موسی آورد

بسم الله الرحمن الرحيم
 بزم چو روز از چرخ شکستیم بر غلظت بر حق
 با را طاعت آرزو چشم نوم خشم ز اوسون
 کای صبح دین ختم بر سل مطلوب حق فرخیدی
 کل نسب آنی در طبع مکانی شرب و سخن
 باغ اهل صبح طرب طرب طرب طرب طرب
 لاله گریبان خجسته دل فرین قبایل پیران
 رنگ گل و آب بل و تاب جن کوسون
 تکلف از زبان حرف انبیا نسیان فریاد
 خرم و صفت دار اصل خاتم انبیا نسیان
 ز او سوزید جل شمع محمد عطر کفن
 شوق از ملک خود از ملک رنگ نظر سوزان
 ایمن شاهان آن ذوق کل و با طاعت
 کیتی شان آتش نشان شود که آتش کون
 چشم غضب بر زین خالی فرسوزد
 آب از جن تاب از شمر با بل کل با و آرز
 عرو برون عقل خشن صفت کبر مقبول
 آن نیز در این ناکه کش آن کبر کل و آن

این کتاب در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است
 در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است
 در کتابخانه علمیه آستان قدس مشرف است

ای ای از قبیل ذات تو موجود گشته از دم
 کتک بر آید از من و ز غم لغت بود
 بی آنکه اوقات بر ما نهاد از دولت کاش بود
 و کسی چو درون از دهن غازی که انقدر بر
 بسته میان بندگی در پیش خدام درت
 بنای روی ما ازین کار بر زمین افتد از
 از غم و بیرون نه قدم بر کن در وقت ظلم را
 جمع غلامان پیش راه از برقی تیغ آید در
 فغانی بر کلمه ترا در زهر زمان آید ۵
 که ضبط تو مانع شود کرد و گریزان آید
 از بر مرغ و شمشاد اید تعیین ساخته
 از دولت لغت بود و خط خط کاره تر
 ای آنقاره شرمنا درین جوان ماه با مال
 هستی شفیق المذنبین خویست صفات
 باز کرد و نگرفت تو خرم گشته
 دارم امید مغفرت از دولت لغت شما
 بار از بابت حال و اسباب تو معلوم و اطلاع
 ۱۰۰

اینکه ای ای از قبیل ذات تو موجود گشته از دم کتک بر آید از من و ز غم لغت بود بی آنکه اوقات بر ما نهاد از دولت کاش بود و کسی چو درون از دهن غازی که انقدر بر بسته میان بندگی در پیش خدام درت بنای روی ما ازین کار بر زمین افتد از از غم و بیرون نه قدم بر کن در وقت ظلم را جمع غلامان پیش راه از برقی تیغ آید در فغانی بر کلمه ترا در زهر زمان آید که ضبط تو مانع شود کرد و گریزان آید از بر مرغ و شمشاد اید تعیین ساخته از دولت لغت بود و خط خط کاره تر ای آنقاره شرمنا درین جوان ماه با مال هستی شفیق المذنبین خویست صفات باز کرد و نگرفت تو خرم گشته دارم امید مغفرت از دولت لغت شما بار از بابت حال و اسباب تو معلوم و اطلاع

اینکه ای ای از قبیل ذات تو موجود گشته از دم کتک بر آید از من و ز غم لغت بود بی آنکه اوقات بر ما نهاد از دولت کاش بود و کسی چو درون از دهن غازی که انقدر بر بسته میان بندگی در پیش خدام درت بنای روی ما ازین کار بر زمین افتد از از غم و بیرون نه قدم بر کن در وقت ظلم را جمع غلامان پیش راه از برقی تیغ آید در فغانی بر کلمه ترا در زهر زمان آید که ضبط تو مانع شود کرد و گریزان آید از بر مرغ و شمشاد اید تعیین ساخته از دولت لغت بود و خط خط کاره تر ای آنقاره شرمنا درین جوان ماه با مال هستی شفیق المذنبین خویست صفات باز کرد و نگرفت تو خرم گشته دارم امید مغفرت از دولت لغت شما بار از بابت حال و اسباب تو معلوم و اطلاع



بسم الله الرحمن الرحيم

طاهر منزه حضرت رسول اعظم نبی اکرم محمد محمّدی محمد مصطفی صلعم
 بر کرم روز پنج وقته بجهت آسودن و دفع بروجی حرام گردد

اسم صاحب	امام	اسم صاحب	امام
ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم
ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم
ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم
ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم
ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم	ابوالمکارم

اینکه ای ای از قبیل ذات تو موجود گشته از دم کتک بر آید از من و ز غم لغت بود بی آنکه اوقات بر ما نهاد از دولت کاش بود و کسی چو درون از دهن غازی که انقدر بر بسته میان بندگی در پیش خدام درت بنای روی ما ازین کار بر زمین افتد از از غم و بیرون نه قدم بر کن در وقت ظلم را جمع غلامان پیش راه از برقی تیغ آید در فغانی بر کلمه ترا در زهر زمان آید که ضبط تو مانع شود کرد و گریزان آید از بر مرغ و شمشاد اید تعیین ساخته از دولت لغت بود و خط خط کاره تر ای آنقاره شرمنا درین جوان ماه با مال هستی شفیق المذنبین خویست صفات باز کرد و نگرفت تو خرم گشته دارم امید مغفرت از دولت لغت شما بار از بابت حال و اسباب تو معلوم و اطلاع

عیت خدا روح بین نور شوق و ذوق لقا حضرت جابر بن
عبدالدرہی المدنی کہتی ہیں کہ سوال کیا میں فی حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ حق تعالیٰ فی پہلی کونسی چیز پیدا کی فرمایا
آب فی اول چیز حق تعالیٰ فی پیدا کی تیرا بی کا نور تھا اسی جابرا
کیا اور سکو اللہ تعالیٰ فی پیدا کیا اوس سے ہر چیز کو اور پہنی کو
جو وقت پیدا کیا اوس نور کو قائم کیا اور ہر وہی عدت ایک لاکھ
بارہ ہزار برس کہ تہج کرنا تھا وہ نور حق تعالیٰ کی پیر تقسیم کیا
اوس نور کو چار جگہ پیدا کیا عرض کو ایک قسم سے اور گری کو
ایک قسم سے اور عذرا عرش اور خشتہ گرمی کو ایک قسم سے

ماخذ نور او ایستقام
عقلی برزی از انور انی کسک است از انور کسک
کما انور جالی بیدنای مدینہ انور بزم مدینہ
کما انور جالی بیدنای مدینہ انور بزم مدینہ
کما انور جالی بیدنای مدینہ انور بزم مدینہ

اور قائم رکھا قسم چارم کو مقام محبت میں بارہ ہزار برس پہنچ
اوس قسم چوتھی کو چارویں کیا پیدا کیا تمام مخلیق کو ایک قسم سے
اور نغم اور لوح محفوظ کو ایک قسم سے اور نسبت کو ایک قسم سے
اور باقی رکھا چوتھی قسم کو بارہ ہزار برس مقام خوف میں
قیمت کیا اور سکو چار قسم پر پیدا کیا ملائکہ کو ایک قسم سے اور
شمس کو ایک قسم سے اور قمر کو ایک قسم سے اور
قائم رکھا چوتھی قسم کو مقام برہان میں بارہ ہزار برس پہنچ گیا اور
چار جزو پیدا کیا عقل کو ایک جزو سے اور علم و حلم کو ایک جزو سے
اور حسد و ذوق کو ایک جزو سے اور باقی رکھا جزو چارم کو

نور حق تعالیٰ کی پیر تقسیم کیا اور ہر وہی عدت ایک لاکھ
بارہ ہزار برس کہ تہج کرنا تھا وہ نور حق تعالیٰ کی پیر تقسیم کیا
اور سکو اللہ تعالیٰ فی پیدا کیا اوس سے ہر چیز کو اور پہنی کو
جو وقت پیدا کیا اوس نور کو قائم کیا اور ہر وہی عدت ایک لاکھ
بارہ ہزار برس کہ تہج کرنا تھا وہ نور حق تعالیٰ کی پیر تقسیم کیا
اور سکو اللہ تعالیٰ فی پیدا کیا اوس سے ہر چیز کو اور پہنی کو
جو وقت پیدا کیا اوس نور کو قائم کیا اور ہر وہی عدت ایک لاکھ
بارہ ہزار برس کہ تہج کرنا تھا وہ نور حق تعالیٰ کی پیر تقسیم کیا

بارہ ہزار برس مقام جہاں بقدر اسکی نظر کی حق تعالیٰ
 اوس نور پر کہ چنگی اوس سے ایک لاکھ چوبیس ہزار قطری
 نور کی پیداگئی اللہ تعالیٰ فی ہر قطرہ نور سے روح ایک نبی
 اور ایک رسول کی پیدائش کیا اور دم لیا ارواح نی پیدا
 ہوئی اوس سے نور اولیا اور شہداء اور صلحاء اور مطہرین اور
 مومنین تا روز قیامت پس عرش و کرسی میری نور سے ہیں آہ
 ملا لیکر زمین کہ مشاہدہ جمال میں مستغرق ہیں میری نور سے
 ہیں اور درخانین اور ملائکہ آسمان و زمین میری نور سے ہیں
 اور جنت و نہیم میری نور سے ہیں آفتاب و اشتاب اور ستارے

حق تعالیٰ نے ہر قطرہ نور سے روح ایک نبی اور ایک رسول کی پیدائش کیا اور دم لیا ارواح نی پیدا ہوئی اوس سے نور اولیا اور شہداء اور صلحاء اور مطہرین اور مومنین تا روز قیامت پس عرش و کرسی میری نور سے ہیں آہ ملا لیکر زمین کہ مشاہدہ جمال میں مستغرق ہیں میری نور سے ہیں اور درخانین اور ملائکہ آسمان و زمین میری نور سے ہیں اور جنت و نہیم میری نور سے ہیں آفتاب و اشتاب اور ستارے

میری نور سے ہیں اور قلم اور عقل اور توفیق میری نور سے ہیں
 ارواح انبیاء و رسل کی میری نور سے ہیں اور ساری شہید اور
 سید اور مطہر میری نور سے ہیں پھر پیدا گئی حق تعالیٰ نے بارہ
 حجاب اور کہا اوس نور کو ہر حجاب میں ہزار برس تک آوری ہی
 مقام عبودیت نام اون بارہ حجابوں کی یعنی میں حجاب کرامت اور
 سعادت اور ہیبت اور رحمت اور رحمت اور حلم اور علم اور تقار
 اور سکینہ اور صبر اور صدق اور یقین عبادت کی اوس نور سے
 حق تعالیٰ کی ہر حجاب میں ہزار برس پہر نکلا وہ نور حجابوں سے اور
 ظاہر ہوا زمین پر روشن ہوئی زمین مشرق سے مغرب تک مثل

ہر قطرہ نور سے روح ایک نبی اور ایک رسول کی پیدائش کیا اور دم لیا ارواح نی پیدا ہوئی اوس سے نور اولیا اور شہداء اور صلحاء اور مطہرین اور مومنین تا روز قیامت پس عرش و کرسی میری نور سے ہیں آہ ملا لیکر زمین کہ مشاہدہ جمال میں مستغرق ہیں میری نور سے ہیں اور درخانین اور ملائکہ آسمان و زمین میری نور سے ہیں اور جنت و نہیم میری نور سے ہیں آفتاب و اشتاب اور ستارے

بنی من رانی فقد رانق دلیل روشن سیری بیابانی

کبلی نه این برین چشم غفلت تو بطلیم نم جویان

وهری همی اصل الاصول عالم سبک سکی فریب این نژاد

سخن گوید کی حق میبماند چون هرگز دیوان

یارب صل وسلم واینا ابدی علی نیک جز الفوق کلیم

جب وقت ظهور اوس نور کا نزدیک آید شیاطین آسمان کجا جانی

باز همی آثار کفر بر هم جوی انوار تو جید ظاهر جوی لکی قطره جوی

بیتو نس جگلی میز جواد در جودت بن پهلانی با سیرین ایج

روز درو شب کوه نور قوم یعنی حضرت صلی الله علیه و آله

بیتو نس جگلی میز جواد در جودت بن پهلانی با سیرین ایج
روز درو شب کوه نور قوم یعنی حضرت صلی الله علیه و آله
بیتو نس جگلی میز جواد در جودت بن پهلانی با سیرین ایج
روز درو شب کوه نور قوم یعنی حضرت صلی الله علیه و آله

شد رخ یاری جباب صل علی ماه بر آرد از نقاب صل علی

نور ازل محیط شد جلوه کرار بیضا گرد بر طرف خطاب صل علی

ماه دریند رخ فروخت سینه اشقا یافت ز شرب آفتاب صل علی

شام پذیرد و نور گفت بس توان برود دید نقش خواب صل علی

داو خیر بیک بد جلوه احمد ادر اول شده و الله در خواب صل علی

رفت ولم زوشتن کان ضم غیبا داو بتازف تاب صل علی

بجو دوست گشته ام الت زانیم پاش بریدی سن کلاب صل علی

عهد وفاش ایستام صد در زانیم رای منت بر صواب صل علی

یار من آمده کلام شاد شد لکی کوی صلوة ییحاب صل علی

بیتو نس جگلی میز جواد در جودت بن پهلانی با سیرین ایج
روز درو شب کوه نور قوم یعنی حضرت صلی الله علیه و آله
بیتو نس جگلی میز جواد در جودت بن پهلانی با سیرین ایج
روز درو شب کوه نور قوم یعنی حضرت صلی الله علیه و آله

بارب صل و سلم و آیتها ابرار علی بنیک بر اهلین ظهورت	السلام ای سرور و والا صیقا
السلام ای جلوه النور ذات	السلام ای درخشان کسرم
السلام ای جان ما جانان ما	السلام ای مقدس ای عرشیان
السلام ای در رای فرشیان	السلام ای فاتح دار السلام
عزیز ب فخر علی السلام	السلام ای جللی نور الیه
السلام ای خورشید صفت مهر تو	السلام ای فیض بخش دو جهان
از حیا الفقیر خوری بزبان	السلام ای صاحبین جمیل
السلام ای عاشق ریپیل	

این کتاب از کتب معتبره است که در کتابخانه جامع مسجد اقصی کربلا موجود است و در این کتاب در وصف ائمه اطهار علیهم السلام آمده است و در هر باب از صفات و مناقب آن بزرگواران یاد شده است و این کتاب از کتب نفیسه است که در کتابخانه جامع مسجد اقصی کربلا موجود است و در هر باب از صفات و مناقب آن بزرگواران یاد شده است و این کتاب از کتب نفیسه است که در کتابخانه جامع مسجد اقصی کربلا موجود است و در هر باب از صفات و مناقب آن بزرگواران یاد شده است

السلام ای درینک دیدار حق	السلام ای نائب تحار حق
السلام ای در کفایت ناطق حجر	صاحب اعجاز و انشق انفر
محرم آسرا ترزیل السلام	حاصل اقبال و تفصیل السلام
السلام ای دو جهان مرآتین	حیرت آینه و صفای ذات تو
السلام ای مخزن فضل و شاد	رازدار کتب حق
السلام ای قرب حق را منتهی	عاریح منوراج سبحان الوردی
یا عجب ایجاد و تکوین السلام	تقریر طه و لیسن السلام
السلام ای واقف غیب و مشهور	سوره رحمن قرآن وجود
السلام ای روح بخش دوزخ و نواز	السلام ای مایه تمکین و نواز

این کتاب از کتب معتبره است که در کتابخانه جامع مسجد اقصی کربلا موجود است و در این کتاب در وصف ائمه اطهار علیهم السلام آمده است و در هر باب از صفات و مناقب آن بزرگواران یاد شده است و این کتاب از کتب نفیسه است که در کتابخانه جامع مسجد اقصی کربلا موجود است و در هر باب از صفات و مناقب آن بزرگواران یاد شده است و این کتاب از کتب نفیسه است که در کتابخانه جامع مسجد اقصی کربلا موجود است و در هر باب از صفات و مناقب آن بزرگواران یاد شده است

السلام ای حق ترا حدت سرا	السلام ای بادشاه دوسرا
واقف اسرار مکتوم السلام	صاحب فرمان مکتوم السلام
السلام ای خضر اشوق عیال	بود بهمانی سرخوخت لیل
السلام ای شش جیب تنویر	حسن یوسف کرده تصویر
السلام ای صاحب لطف صبح	آشته لعل تو بیچاره صبح
السلام ای در شب اسرار بار	اولی منی شد خطابت بار بار
السلام ای دودۀ التاج رسل	باید قرب تو مواج رسل
زین بخش صدر در غفای السلام	ای تقرب حق مشرف السلام
السلام ای شاه بنیم شهید	السلام ای شاه اولیم وجود

بجای آنکه بگویند ای شاه بنیم شهید باید که گویند ای شاه اولیم وجود
 لایق آنکه بگویند ای شاه بنیم شهید باید که گویند ای شاه اولیم وجود

آشکارا بر تو جید از تو شد	خفوق در الطلاق و تهنید از تو شد
برده ارکان به رو انزاعی	خویش را در برده پنهان ساختی
جلوه کرد شکل انسان آتوسی	السد با عجب نشان آتوسی
گاه نازنق ترا بی میسکی	گاه لطف از من را بی میسکی
اشتراک سایه نگر متن چه بود	از مکان بر لا مکان رفتن چه بود
و فریبات میدانیم سا	کلمه تو جید میخواهیم سا
ای عروس خیل غیب القیوس	طیلسان نازت امکان وجود
برده بردار از جمال و لغز	پیش ازین ما را چه بود
در بری را این چنین است	شاه خوبان این تخلص است

بجای آنکه بگویند ای شاه بنیم شهید باید که گویند ای شاه اولیم وجود
 لایق آنکه بگویند ای شاه بنیم شهید باید که گویند ای شاه اولیم وجود

رحم بر میدارم ای کروکارا که هر دوش در یاد خود مبرو و
 با نشش را بهره از نور یقین بخش آیین یا ایزه العالمین
 یا رب منق و سلم و ایما ابرار *علی بنیکت بنو الحاق علی*
 ای مسلمانو جانشی ہو که یہ شہد یا رنگ جان مقصود کفکمان
 تون ہی کہ جسبی عالم امکان کو قدم فیض لزوم سی ستر کیا
 یہ حبیب خدا خواجہ و دسر حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ
 علیہ وسلم نبی مکرم تمہاری ہیں کہ عرض برین کو جبکی کر یقین
 شرف حاصل ہوا اور جبریل و میکائیل فی او سکی خدمت گزار
 اور خاشیہ برداری کا فخر کیا حضرت آدم فی اومسی کا وسیع کرد

ای مسلمانو جانشی ہو کہ یہ شہد یا رنگ جان مقصود کفکمان
 تون ہی کہ جسبی عالم امکان کو قدم فیض لزوم سی ستر کیا
 یہ حبیب خدا خواجہ و دسر حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ
 علیہ وسلم نبی مکرم تمہاری ہیں کہ عرض برین کو جبکی کر یقین
 شرف حاصل ہوا اور جبریل و میکائیل فی او سکی خدمت گزار
 اور خاشیہ برداری کا فخر کیا حضرت آدم فی اومسی کا وسیع کرد

انیا در سلین اسی محبوب کی امت میں ہونی کی آرزو
 قرنی ہی کعبہ منظمہ فی کہ بیت الدار اور سجدہ گاہ خلائق ہے
 اور سیکل شکر ولادت میں سجدہ کیا اور سیکل فیضی سی اللہ
 اس نعمت کو دنیا میں خطاب کتم خیر ائمة کا دیا اور بعد ان بیجا
 یا اولیائے خیرا کہ فی حضرت علی بن ابی طالب یا رب منق و سلم و ایما ابرار
 علی بنیکت بنو الحاق علی جو وقت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 تولد ہوئی سجدہ کیا اور فرمایا تا ازل انا اللہ فی رسول اللہ
 طایبک زیارت کو حاضر ہوئی زمین سی آسمان تک انوار
 اسی موی روشن ہو گیا نقل ہی کہ آسمان زمین پر فخر کیا

ای مسلمانو جانشی ہو کہ یہ شہد یا رنگ جان مقصود کفکمان
 تون ہی کہ جسبی عالم امکان کو قدم فیض لزوم سی ستر کیا
 یہ حبیب خدا خواجہ و دسر حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی اللہ
 علیہ وسلم نبی مکرم تمہاری ہیں کہ عرض برین کو جبکی کر یقین
 شرف حاصل ہوا اور جبریل و میکائیل فی او سکی خدمت گزار
 اور خاشیہ برداری کا فخر کیا حضرت آدم فی اومسی کا وسیع کرد

کرتا تھا کہ انوار فرمائی حقیقتی فی مجلیہ بخش بین اور قوٹان
 جبکہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیدا ہوئی زمین فی قر کیا آسمان
 پر کہ انرا نقابا و اجتناب اور ستاری جنبہ بین بیع محمد صلی
 علیہ وسلم کا نذر جنبہ پر ہی اور پشت اور نبوت اولیٰ مجیبہ
 اور رحمت و جواد اولیٰ مجیبہ میں اور ظہور شریعت لوگنا اور
 صلحا اور انقیاد اور اولیای امت اولیٰ مجیبہ میں جو وقتنا
 اللہ تعالیٰ فی قر کرتا جن کا سبب نور انظہور حضرت صلی
 علیہ وسلم کا فرمایا زمین سے کہ بزرگ کیا ہستی تھو نور محمدی
 صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ وہ اصل سے نوروں اور بزرگ نوروں

مولا علیؑ کا ایک چشمہ اور بزرگ نور تھا جس سے تمام عالم کو نور ملا
 اور اس سے تمام عالم کو نور ملا اور اس سے تمام عالم کو نور ملا
 اور اس سے تمام عالم کو نور ملا اور اس سے تمام عالم کو نور ملا

اور کیا ہستی تجکو مسجد اور مسجد گناہ مشرق سے مغرب سے
 اور کیا ہستی تیری خاک کو مثل پانی کی موجب حیات
 ہر دین کا فرمایا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کہ غالب ہو
 زمین آسمان پر آس فرمائی کہ میری نور کی سبب سے کیا
 یارب علی و سلم ہما ابدا *صلیٰ علیک یا علیٰ خلق کلہم*
 جب میں مبارک حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا پانچ ہستی کا
 جو یا نور حقیقی لگی اور نورین ہستی اچھی طرح با تین فرمائی تھی
 جبہ الکبارین شریف بارہ برس کی ہستی کا جو ابھی چھ
 الوطائب کی ساتہ شام کی طرف سفر کیا انکا نور حقون اور

اور کیا ہستی تیری خاک کو مثل پانی کی موجب حیات
 ہر دین کا فرمایا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کہ غالب ہو
 زمین آسمان پر آس فرمائی کہ میری نور کی سبب سے کیا
 یارب علی و سلم ہما ابدا *صلیٰ علیک یا علیٰ خلق کلہم*
 جب میں مبارک حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا پانچ ہستی کا
 جو یا نور حقیقی لگی اور نورین ہستی اچھی طرح با تین فرمائی تھی
 جبہ الکبارین شریف بارہ برس کی ہستی کا جو ابھی چھ
 الوطائب کی ساتہ شام کی طرف سفر کیا انکا نور حقون اور

پیروں کی آپ کو سجود کیا دوسری بار صیرہ کی ساتھ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم شام کی طرف تشریف لی گئی اور پوری وقت
 گری آفتاب کی شدت ہوتی تو دو فرشتے اگر آپ پر سایہ
 کیا کرتے تھے جب آپ کی عمر چالیس برس کی ہوئی اللہ تعالیٰ نے
 جبریل کو آپ کی لباس پہنچا اور وہی نازن کی جب حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم کا سینہ مبارک اکیاون برسوں اور نو ہفتے کا
 ہوا آپ کو سراج ہوئی اوصو رات ہشتون کی آرائش کی گئی اور
 دروازے دوزخ کی بند ہوئی حمیرین زبور و لباس ہی آرائش
 حمیرین فرعون نور اور عیسا کا پر لڑنے جیسا یا گیا

جبریل نے فرشتوں کو حکم دیا کہ اگر آپ پر سایہ کیا کرتے تھے
 جب آپ کی عمر چالیس برس کی ہوئی اللہ تعالیٰ نے جبریل کو
 آپ کی لباس پہنچا اور وہی نازن کی جب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 کا سینہ مبارک اکیاون برسوں اور نو ہفتے کا ہوا آپ کو سراج
 ہوئی اوصو رات ہشتون کی آرائش کی گئی اور دروازے دوزخ کی
 بند ہوئی حمیرین زبور و لباس ہی آرائش حمیرین فرعون نور
 اور عیسا کا پر لڑنے جیسا یا گیا

متنازعہ وصل اور شہادت و حدیثیں
 آسمان سے کرتا ہی سلطان
 سراج مصطفیٰ ہی فرشتوں کی آرائش و رکوع ہی ایک شے
 جبریل علیہ السلام براق نالی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سوا
 ہوئی جبریل نے رکاب اور بیچا کیل فی باگ پکڑی آسمانی
 ہزار فرشتے عین وین رشتہ لین نور کی بھی ہوئی ہزار ہوں
 صلی اللہ علیہ وسلم مسجد اقصیٰ میں تشریف لی گئی اور جہات
 ایشیا اور طلائیکہ کی امامت فرمائی اور وہاں ہی آسمانوں کی بیجا
 اور غائب ملاحظہ کرتی ہوئی شام قرب خاص خاکھی لائی
 عسدر مہا لائی تو پوچھی نظر نہیں قرب و کمان بادشاہ

جبریل نے فرشتوں کو حکم دیا کہ اگر آپ پر سایہ کیا کرتے تھے
 جب آپ کی عمر چالیس برس کی ہوئی اللہ تعالیٰ نے جبریل کو
 آپ کی لباس پہنچا اور وہی نازن کی جب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 کا سینہ مبارک اکیاون برسوں اور نو ہفتے کا ہوا آپ کو سراج
 ہوئی اوصو رات ہشتون کی آرائش کی گئی اور دروازے دوزخ کی
 بند ہوئی حمیرین زبور و لباس ہی آرائش حمیرین فرعون نور
 اور عیسا کا پر لڑنے جیسا یا گیا

بیشتر از این شیرین تر است که هر که در این صفت کمال پیدا کند از این عالم برود
 و در آن عالم باقی بماند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردد و در آنجا با حق تعالی مقرب گردد

این صفت مخصوص سراسر است که در سراسر عالم جاریست	ایرین صفت مخصوص سراسر است که در سراسر عالم جاریست
چراغ دولت و هدایت و هدایت و هدایت	چراغ دولت و هدایت و هدایت و هدایت
چون خورشید است او سبزه انجم در است	چون خورشید است او سبزه انجم در است
خداوندی خدا خاص علم غیب است	خداوندی خدا خاص علم غیب است
جانانی است که در عالم کون است	جانانی است که در عالم کون است
علی نیک تر از خلق است	علی نیک تر از خلق است
کلام محبت و اخلاص او بخشش است که در میان بنده است	کلام محبت و اخلاص او بخشش است که در میان بنده است
شما باین آیتها این که هر چه می بینید که از این عالم است	شما باین آیتها این که هر چه می بینید که از این عالم است

علیه وسلم آج کی شب تو را که هر چه قبول کنی حضرت صلی الله	علیه وسلم آج کی شب تو را که هر چه قبول کنی حضرت صلی الله
علیه وسلم بی حضرت کی که هر که ایضا علی بی که بین آن روز حکم	علیه وسلم بی حضرت کی که هر که ایضا علی بی که بین آن روز حکم
چون که جماری فرمان می گوید حضرت صلی الله علیه و سلم بی که	چون که جماری فرمان می گوید حضرت صلی الله علیه و سلم بی که
که ای بین تیری می آید تو تیری می آید او در پشت تیری است که	که ای بین تیری می آید تو تیری می آید او در پشت تیری است که
می حکم هوا که بین او تو او در پشت تیرت تیرت کی است که	می حکم هوا که بین او تو او در پشت تیرت تیرت کی است که
شاه دین احمد قهار علیه السلام	شاه دین احمد قهار علیه السلام
سرتو از صفی صنع الهی دیگر	سرتو از صفی صنع الهی دیگر
شده نوزده شش بعفت روانی	شده نوزده شش بعفت روانی
فارس و صفا فلک که هر چه می بیند که از این عالم است	فارس و صفا فلک که هر چه می بیند که از این عالم است

بیشتر از این شیرین تر است که هر که در این صفت کمال پیدا کند از این عالم برود
 و در آن عالم باقی بماند و در آنجا با حق تعالی مقرب گردد و در آنجا با حق تعالی مقرب گردد

حضرت زین کہ از کشتن محبوبی حق کرده گل بر سر دستار هدیه الصلو
 قصه اند تعالی بمقام محمد و ای نبی رتبت و خدای علیہ الصلو
 کرد کار انظر لطف سوی بر کن از پی احمد مختار علیہ الصلو
یارب صل وسلم وآتوا ابدا علی سبک خراشتم کلکم
 جب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو تھانہ میں تشریف لائے پیغام
 اور احکام الہی آئے کہ جو پہنچائی جبہ ایسا میں مبارک ترین برتا
 ہوا حدیثہ سورہ میں ہجرت فرمائی دس برس تک وہاں ساتھ
 واداعیت خدا اور احکام شریع کی خلق کو دعوت کرتے ہی وہ شہ
 غم امت کا کہانی رہی اور اسلے بخشش امت کی و ما فرمائی

کہ نماز خود فرمادے اور نماز کو پورا پورا سمجھنا یا اس کی کجائی اور کجی کو نہ کہنے کہ وہ اس کی
 قصد نہ کرے اور اس کی کجائی کو نہ کہنے کہ وہ اس کی کجائی کو نہ کہنے کہ وہ اس کی کجائی کو نہ کہنے کہ وہ اس کی

اور قیامت کو امنی امنی خراوشین کی اور اپنی شقاوتی سب
 گنہگاروں کو بخواتینگی کتاب نذر علی نورین مطہر ہی کہ قیامت
 کی دن امن امت کی بعض گنہگاروں کو سبب قیامت اعمال
 حکم الہی ہوگا کہ ان کو دوزخ میں ایجا و حضرت رحمۃ للعالمین
 شفیع الزینین صلی اللہ علیہ وسلم عرض کرتے ہیں کہ ای میری
 امت کی درمیان میں ایک شرط ہے کہ میں انسی جدا ہوں اور
 انکی ساتھ رہوں اب یا جیکو انکی ساتھ دوزخ کو پہنچدی یا انکو
 میری ساتھ بہشت میں داخل کر حکم ہوگا کہ ای حبیب میری امت
 اپنی کو بہشت میں لیا کہ سبکو بخشا میں فی جہان اللہ کی شفقت

کہ نماز خود فرمادے اور نماز کو پورا پورا سمجھنا یا اس کی کجائی اور کجی کو نہ کہنے کہ وہ اس کی
 قصد نہ کرے اور اس کی کجائی کو نہ کہنے کہ وہ اس کی کجائی کو نہ کہنے کہ وہ اس کی کجائی کو نہ کہنے کہ وہ اس کی

اور کیا شفاعت ہے **باب اصل و صلوات علیہ علیہ**
علیٰ ذیٰ القربین علیہم السلام محبت و تعظیم حضرت صلی اللہ
 وسلم کی فرض ہے ہر مسلمان پر خصوصاً وہ تعظیم کہ خدا پر عمل اور
 اور معمول اکابر اہل اسلام کا ہوا انکار اور منیٰ انرا صریح شدہ
 اور موجب رسوائی دنیا و آخرت کا ہے اور جس حال میں تعظیم
 تو محبت کہان **باب** بی دوستی سید عالم ہزار سال
 کو طاعت خدای کبریٰ ہو **باب** مواہب لدنیہ عین لکھا ہے کہ
 صحابہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم جو وقتہ نام مبارک حضرت صلی اللہ
 وسلم کا سنتی ہی تعظیم کو پیشہ چکنا دیا کرتی تھی یہاں خلاف

اصل
 ہر مسلمان پر
 محبت و تعظیم
 انکار اور منیٰ
 رسوائی دنیا و آخرت
 مواہب لدنیہ
 تعظیم کو پیشہ چکنا دیا کرتی تھی

اور سکی گروں کشی کرتی ہیں خدایا ہ میں رکھی ایسی کرا ہی سی
 کہ اپنی خداوند نمست کی تعظیم سے مستہ پھیریں **باب**
 ہزار بار توان کرو با خدا شرفی و ایک دم توان زود بصلیٰ ستان
 اللہ جل شانہ فی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو نور فرمایا قد جا دم
 من اللہ لکر کفار حضرت کو مجرب بشر ہے یہی کفر کی اندیری میں ہنگامی
 رہی جو ان شریعت کی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی ایک حقیقت
 ہے ہی کہ اصحاب بصیرت اور اہل ایمان و معرفت پر طرہ کرے
 حمد و قدرت ہی کو فی رفا و سکی کیا جائے
 شریعت میں تو بندہ ہی حقیقت میں خدا جانے

اصل
 ہر مسلمان پر
 محبت و تعظیم
 انکار اور منیٰ
 رسوائی دنیا و آخرت
 مواہب لدنیہ
 تعظیم کو پیشہ چکنا دیا کرتی تھی

خدا و مصطفیٰ کی گفتہ میں اور اکتا جز ہے

مخبر کو خدا جانی خدا کو مصطفیٰ جانی

احمدی صورت احمدین اپنا جلوہ دکھلا یا

بہ بلا بیکر کس طرحی کوئی اور کھامر تیرا

حسب ہی ایک دریا اور دو عالم اور کی توجیہ

غریبی بحر زمان ہو توجیب یا چرا جانی

مخبر ہی الحقیقت آفتاب لائیزالی

اور سبکی نور کا دو نور جہان کو پرتو جانی

ہو الاول ہوا آخر ہوا الظاہر ہوا الباطن

عالمی خاصیت عالمی

اور سبکو ابتدا سبھی اور سبکو ابتدا جانی

محمدنی خدائی کی خدائی مصطفائی کے

کوئی سبھی تو کیا سبھی کوئی کوئی جانی

نہوں ہی وحدت کو پیرہ اس منہوی ہی حیدر

سری طریقی سخن البتہ وحدت آشنا جانی

خداوند ایہ گنہگار بنیہ تہیسی التجا کرتا ہی کہ چمکو اور جامعہ

حاضرین اور عامہ سلین کو محبت اپنی حبیب صلی اللہ علیہ وسلم کے

عطا فرما اور آفات و وجہانی اور عقوبتوں آخر زمانی سے بچاؤ

ایمان کی نصیب کر اور مرادین دینی و دنیوی ہماری برلا آئینہ

اولی مرتبه در این کتاب است که در این کتاب مذکور است
در تمام احوال و در هر مرتبه از اول تا آخر و در هر مرتبه از اول تا آخر

شعبه‌هاست بدو لیل باللیل و در وقت آن در وقت من تمام الملائه یقطر

فیا نیت الدنیا و یا غایبه المن من ذالذی فی من و حجت

و غلات کافه در این کتاب است و غلات با قوت و یا نیت جو

شما ولدت حواء من صلب آدم کذا فی جنان الخلد مثلک

اصابعک خمس الاضغاث و غلات بالاشارة و العقل

غیب ایت الفی فی و الفاروق و عثمان فخر و الحمید بنصر

و الاصل حرم المسلمین و غلات الا انبی مطهر

کتابت

این کتاب است که در این کتاب مذکور است
در تمام احوال و در هر مرتبه از اول تا آخر و در هر مرتبه از اول تا آخر

اولی مرتبه در این کتاب است که در این کتاب مذکور است
در تمام احوال و در هر مرتبه از اول تا آخر و در هر مرتبه از اول تا آخر

شعبه‌هاست بدو لیل باللیل و در وقت آن در وقت من تمام الملائه یقطر

فیا نیت الدنیا و یا غایبه المن من ذالذی فی من و حجت

و غلات کافه در این کتاب است و غلات با قوت و یا نیت جو

شما ولدت حواء من صلب آدم کذا فی جنان الخلد مثلک

اصابعک خمس الاضغاث و غلات بالاشارة و العقل

غیب ایت الفی فی و الفاروق و عثمان فخر و الحمید بنصر

و الاصل حرم المسلمین و غلات الا انبی مطهر

کتابت

این روز در هر سال هفتاد و یک مرتبه دعا خواندند که در آن روز...



بسم الله الرحمن الرحيم
 محمد از تو میخوانم خدا را الهی از تو عشق من مستطیر را

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد و آله و صحبه
 من حی سواک تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 در مکة منکره بیروزه و شنبه دوازدهم ربیع الاول روز بیستم از میان
 ماه روم سنه ثلث و شمانین و ثمانیة از تاریخ ذوالقرنین شره
 بود و سال چهارم بود از فلک نوشیروان عادل و اندرانیمه ام المومنین

درین روز کسی که درین روز بخواند...

عقل و سواد رسالت رسالت...
 عین آداب بی بدعت مشایخ آنکه ای که تو در میان دلی بسزای پس عوایب می پوشاک رسالت آن
 صریحاً در روز چهارم از میان آن روز می نویسد که...

این روز در هر سال هفتاد و یک مرتبه دعا خواندند که در آن روز...

خفیه ریش انداخته را در کحلج در آورده بود بست و چهار ساله
 و نیم بلبل بود و در زمان نزول وحی چهل ساله و نه روزه بود
 و در روز آدینه بست و هفتم ماه رجب وحی آمده بود و ابام تراب
 بست و سه سال بود در معراج پنجاه و یک سال بود و بعد هجرت
 او ده سال و دو ماه و بست روز بود و وفات او در روز شنبه
 دوازدهم ربیع الاول بود و در نو فرمودن بنا خانه کعبه
 ساله و دو ماهه بود و در زمان هجرت از مکة پنجاه و دو ساله بود
 ماهه و دو روزه بود و در فرضیت سیام رمضان پنجاه
 هشت ساله بود و در بعضی نسخ یازده ماهه و هشت روز بود

این روز در هر سال هفتاد و یک مرتبه دعا خواندند که در آن روز...

این روز در هر سال هفتاد و یک مرتبه دعا خواندند که در آن روز...
 عین آداب بی بدعت مشایخ آنکه ای که تو در میان دلی بسزای پس عوایب می پوشاک رسالت آن
 صریحاً در روز چهارم از میان آن روز می نویسد که...

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including names like 'ابن ابي عمير' and 'ابن ابي عمير'.

انواع النبي صلى الله عليه وسلم **النباتة** والوئيش **ابو**
المنين على وفور **رواية** القعيد **الى** **الديمشق**
حبيبة **سورة** **عائش** **حقيقة**
ام سلمة **ام حبيبة** **جويرة** **حقيقة**
زينب **يمونة** **زينب** **اسماء**
امارة **رحمات**
 جميع ما تزوج النبي صلى الله عليه وسلم من النساء
 اربع عشرة نسوة **فاول** امرأة تزوجها **خديجة**
 بنت خويلد وهي سيدة النساء وكانت اسبق النساء

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, including names like 'ابن ابي عمير' and 'ابن ابي عمير'.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including names like 'ابن ابي عمير' and 'ابن ابي عمير'.

اسلاما **ام سودة** بنت زمعة **ام** **الاشج** بنت ابي بكر رضي الله عنه
 وتزوج هولاء الثلاثة بكثرة وتزوج بكثرة **حقيقة** بنت عمر رضي الله عنه
 و**ام سلمة** بنت ابي امية و**ام حبيبة** بنت ابي سفيان وكانت ابنة
 اللث من قرظين و**جويرة** بنت بنى المصطلق و**حقيقة** بنت
 يحيى بن اخطب و**زينب** بنت عمنش وكانت زوجة زيد بن
 يقال لها ام الساكنين اسخا وثم وكثرة صدقاتها وهي اول نساء
 التي ماتت بعد النبي عليه السلام و**يمونة** بنت الحارث وهي خالة
 ابن عباس و**زينب** بنت خزيمه وامرأة من بنى بلال وهي التي
 وعيبت نفسها للنبي عليه السلام وامرأة من كندة وهي التي استخارت

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, including names like 'ابن ابي عمير' and 'ابن ابي عمير'.

Vertical handwritten notes on the left margin of the left page, including names like 'ابن ابي عمير' and 'ابن ابي عمير'.

بسم الله الرحمن الرحيم

بالحمد لله الذي جعلنا من بني كلب وكانوا تساووا كلها

تيمية فاشتهرت فاشتهرت بكنة تروجا النبي عليه السلام

وهي بنت ست سنين فبني بها وهي بنت تسع سنين كانت

عنده ثعلبان الى الليث شجرة النبي صلى الله عليه وسلم

تقل من شجر العالم وجر الانساب وطبقات الناصري وسري

وعرسل القصص وجوامع الحكايات وغيرها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من بني كلب وكانوا تساووا كلها
تيمية فاشتهرت فاشتهرت بكنة تروجا النبي عليه السلام
وهي بنت ست سنين فبني بها وهي بنت تسع سنين كانت
عنده ثعلبان الى الليث شجرة النبي صلى الله عليه وسلم
تقل من شجر العالم وجر الانساب وطبقات الناصري وسري
وعرسل القصص وجوامع الحكايات وغيرها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من بني كلب وكانوا تساووا كلها
تيمية فاشتهرت فاشتهرت بكنة تروجا النبي عليه السلام
وهي بنت ست سنين فبني بها وهي بنت تسع سنين كانت
عنده ثعلبان الى الليث شجرة النبي صلى الله عليه وسلم
تقل من شجر العالم وجر الانساب وطبقات الناصري وسري
وعرسل القصص وجوامع الحكايات وغيرها

بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من بني كلب وكانوا تساووا كلها
تيمية فاشتهرت فاشتهرت بكنة تروجا النبي عليه السلام
وهي بنت ست سنين فبني بها وهي بنت تسع سنين كانت
عنده ثعلبان الى الليث شجرة النبي صلى الله عليه وسلم
تقل من شجر العالم وجر الانساب وطبقات الناصري وسري
وعرسل القصص وجوامع الحكايات وغيرها

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من بني كلب وكانوا تساووا كلها
تيمية فاشتهرت فاشتهرت بكنة تروجا النبي عليه السلام
وهي بنت ست سنين فبني بها وهي بنت تسع سنين كانت
عنده ثعلبان الى الليث شجرة النبي صلى الله عليه وسلم
تقل من شجر العالم وجر الانساب وطبقات الناصري وسري
وعرسل القصص وجوامع الحكايات وغيرها



عاجیاه گردون بارگاه معجز نگاه محب اله پیشواراه تا امام
 خاص خدا فخر عالم شرف نبی آدم قطب القلوب مقبول
 عرش نشین محی الدین سلطان کونین خوش انقیاد مجتهد
 سبحانی حضرت شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و
 عن الہ و اتباعہ پیری کہ جنی رتبتہ قرب ووصال الیہ
 و بیچگون لودی شبہ و بی ثمن کا بنایا اما بعد فقیر حقیر
 اکبر آبادی فی یمہ تذکرہ عالیہ مقدمہ مقدسہ بعضی حالات کراہی
 و حکایات معجزات شریفہ جناب کرامت آب محبوب سبحانی
 حمد الی کلا صینی ربیع الاول سن بارہ سو چوبیس ہجری کہ تاریخ

Handwritten marginal notes in red and black ink, including the number ۱۱۶۳.

اور نام کتاب معراج آخر میں قطعہ ہی ظاہری لکھا قطعہ
 لکھا جو نحو حال کرامت میں لکھا کہ جبکی ہونہیں سلتی بشری
 تہا بہ معراج تاریخ معجزاتی فی : کیا میری سو بود قادر ہی
 تو مستقدان خاندان عالیہ و مردان سلسلہ قادریہ اصحا
 سعادت اشغال سی دولت دارین ولادت کونین
 اور شیخ عن ایس عاصی پر معاصی کی خدا دعا و خیر باد
 یا رب اعلیٰ میں کتب محبوبہ جناب لی میں عشق
 پر مشیہ بنا کہ کتب صحیحہ و روایت معجزہ سے منقول ہی کہ بعد
 عبد القادر بن ابی صالح موسیٰ بن سید ابی خدا سن

Handwritten marginal notes in red and black ink, including the number ۱۱۶۳.

۲۴
 بن سید محمد بن سید داؤد بن سید موسی ثانی بن سید عبدالعزیز
 محض بن سید حسن نشئی ابن حضرت امام حسن بن حضرت ابی
 علی کرم اللہ وجہہ درضوان اللہ علیہم اجمعین کی بہن اب بانا
 پانچویں کتبیت حضرت کی ابو محمد اور اسم مبارک عبد القادر اور
 لقب محی الدین ہی اور وجہ تسمیہ لقب محی الدین بعد ہی کہ کیا
 وہ دنگیر و رماندگان حیات بخش مرید و لالہ سیر و سفر کرنا
 ہوں جانب بغداد و شریف لالی الفا قارہ میں ایک شخص تیار
 زار و تراز رنگی ہسی لاجار اوس محبوب شمار و مقبول حقار
 یاس آبا اور سب ذات طاقت و کثرت ضعف و لغات

بن سید موسی ثانی بن سید عبدالعزیز

بن سید محمد بن سید داؤد بن سید موسی ثانی بن سید عبدالعزیز
 محض بن سید حسن نشئی ابن حضرت امام حسن بن حضرت ابی
 علی کرم اللہ وجہہ درضوان اللہ علیہم اجمعین کی بہن اب بانا
 پانچویں کتبیت حضرت کی ابو محمد اور اسم مبارک عبد القادر اور
 لقب محی الدین ہی اور وجہ تسمیہ لقب محی الدین بعد ہی کہ کیا
 وہ دنگیر و رماندگان حیات بخش مرید و لالہ سیر و سفر کرنا
 ہوں جانب بغداد و شریف لالی الفا قارہ میں ایک شخص تیار
 زار و تراز رنگی ہسی لاجار اوس محبوب شمار و مقبول حقار
 یاس آبا اور سب ذات طاقت و کثرت ضعف و لغات

۲۵
 کی گریہ حضرت سی عرض کیا کہ ای دنگیر بری دنگیر ہی کہو
 اور اوپر حال مجھ پر کشتہ بال کی رحم فرما و حضرت قطب عالم
 اعظم فی اوسکانات پیر کر اوٹنا یا اوسنی مثل نخل تازہ سبز
 سو کر کہا ای محی الدین تم مجھ کو نہیں پہچانتی کہ میں دین محمد
 صوفی بلیب ضعف اسلام کی میری بی بی ہوگی تہی اب باری
 تہااری پیر میں از سر نوید رہ اول پہنچایا اور فقہانی فی کلوش
 محی الدین عطا شریا اور انس حضرت جامع سجد بغداد میں تھیں
 لالی پہلوی بیست شخص اگر کوہ اسلام علیک یا محی الدین حبیب
 بزرگہ کراخ موسی تمام خلق میں نام نہیں لگی حالانکہ ہر نام کو

بن سید محمد بن سید داؤد بن سید موسی ثانی بن سید عبدالعزیز
 محض بن سید حسن نشئی ابن حضرت امام حسن بن حضرت ابی
 علی کرم اللہ وجہہ درضوان اللہ علیہم اجمعین کی بہن اب بانا
 پانچویں کتبیت حضرت کی ابو محمد اور اسم مبارک عبد القادر اور
 لقب محی الدین ہی اور وجہ تسمیہ لقب محی الدین بعد ہی کہ کیا
 وہ دنگیر و رماندگان حیات بخش مرید و لالہ سیر و سفر کرنا
 ہوں جانب بغداد و شریف لالی الفا قارہ میں ایک شخص تیار
 زار و تراز رنگی ہسی لاجار اوس محبوب شمار و مقبول حقار
 یاس آبا اور سب ذات طاقت و کثرت ضعف و لغات

بجاتا تھا۔ مادی راہ محمدی و ہے
 زندہ ساز دین احمدی کے ناقلان اخبار و روایان راسخ
 مرفول ہی کہ جب نور لام و فیضی ماسع فطرفہ لطیفہ حضرت فی
 پشت والد ماجد سی منتقل ہو کر بیچ ملک جیلانیم والدہ شریفہ کی
 نزول فرمایا اوس وقت میں شریف بی بی صاحبہ کا سال سبیر
 کہ وقت قطع امید عمل کا ہی تھا یہہ کرامت ظاہرین کہ بشرف وجود
 باوجود حضرت کی ایسا خرق حادث کہ خلاف عقل و نقل ہی ثابت
 حارغان سی ظهور میں آیا بعد گذرنی ایام مقررہ حمل کی و اختر
 برج ولایت گوہر برج سعادت شمع شمعستان بہایت برج تارا

عزیز و محترم
 صاحبزادہ شریفہ بی بی صاحبہ کا سال سبیر
 کرامت ظاہرین کہ بشرف وجود
 باوجود حضرت کی ایسا خرق حادث کہ خلاف عقل و نقل ہی ثابت
 حارغان سی ظهور میں آیا بعد گذرنی ایام مقررہ حمل کی و اختر
 برج ولایت گوہر برج سعادت شمع شمعستان بہایت برج تارا

اہانت کل بہستان حسنی بلبل بوشالی حسنی البیومین تاریخ
 رمضان المبارک ووشنبہ کی دن بعد اقصای سنن چارسو
 اکبر خبری کہ تاریخ ولادت حضرت کی مصرعہ آخر اس مکتوب
 نقلی ہی تھا۔ سہوا طلوع جو کھلم بدمرفی البیومین
 وہ آفتاب سپرہ بال نیزوالا کا کہا ایسری ثقف فی مصر تاریخ
 حسنی یعنی ہی وہ ماہ گیلان کا طراوت افزای سخن جہاں
 نصارت بخش چون زمان کا ہوا۔ ایسا
 تولد ہوئی قطب چرخ زمین پتولہ ہوئی عورت و بناویر
 تولد ہوئی امیر فرزند پتولہ ہوئی خسرو سردار

عزیز و محترم
 صاحبزادہ شریفہ بی بی صاحبہ کا سال سبیر
 کرامت ظاہرین کہ بشرف وجود
 باوجود حضرت کی ایسا خرق حادث کہ خلاف عقل و نقل ہی ثابت
 حارغان سی ظهور میں آیا بعد گذرنی ایام مقررہ حمل کی و اختر
 برج ولایت گوہر برج سعادت شمع شمعستان بہایت برج تارا

تولد بوی سید اولیسا
 تولد بوی ووه امام الهدی
 تولد بوی شاه خاص خدا
 تولد بوی نقت طالب حسین
 تولد بوی کی بوی نورعین
 تولد بوی دستگیر ا نام
 تولد بوی زادی خاص عام
 تولد بوی غوث عالی مقام
 علیہ الصلوٰت علیہ السلام



تولد بوی عاشق و مستور حق
 تولد بوی ای طالب و مطلوب حق
 تولد بوی راه خدا
 تولد بوی امامی و شاه خدا
 تولد بوی خسرو خان زینباده
 تولد بوی شاه گزرون ملک

تولد بوی باور شاه اولیسا
 تولد بوی مظہر اسرار حق
 تولد بوی مطلع انوار حق
 تولد بوی بادشاہ انور جان
 تولد بوی مالک دنیا و دین
 تولد بوی مالک و مشیرین
 تولد بوی نور چشم مرتضیٰ
 تولد بوی شیخ و مرید مصطفیٰ
 تولد بوی خیر باغ حسین
 تولد بوی شہ حسن کی بوی حسین
 تولد بوی قطب قطب الدین
 تولد بوی غوث غوث الانبیا
 تولد بوی عاشق حق الامم
 تولد بوی شایق حق السلام



تولد بوی سید اولیسا
 تولد بوی ووه امام الهدی
 تولد بوی شاه خاص خدا
 تولد بوی نقت طالب حسین
 تولد بوی کی بوی نورعین
 تولد بوی دستگیر ا نام
 تولد بوی زادی خاص عام
 تولد بوی غوث عالی مقام
 علیہ الصلوٰت علیہ السلام
 تولد بوی عاشق و مستور حق
 تولد بوی ای طالب و مطلوب حق
 تولد بوی راه خدا
 تولد بوی امامی و شاه خدا
 تولد بوی خسرو خان زینباده
 تولد بوی شاه گزرون ملک

سری ہی زیر قلم اب غلو و غیر	کرونی قیسده مدح شہہ ایان
غلام بندہ و خادم گناہگار غیر	غریب و عاجز و عاجز کمترین
گری ہی عرض ایجا ایجا بار و کجا	تو جکی خاشیہ بردار سب بین
سکستی تابجا اوسکی بیز و کجا	فرشته حمد و پیری جن و انجمن
اوسکی کی تابع ارشاد ہی فضل	اوسکی تخت حکومت ہی کج تقدیر
اوسیکا جلوہ ہی حال تہ رونق	اوسکی نور ہی روشن میں ہر روز
اوسکی ابر کرم ہی بین پارہ	اوسکی شوق میں کراں شہید
وہ راجہ گل فیض و سکھان	تو مودی سکھ ہی پیدا و ایان
جو کس ہر کرم اوسکا ذرہ ہی	تو موزہ رشک ہی جلیا ہی

Handwritten marginal notes in red ink on the right side of page 212, including the name 'میرزا' and other verses.

وہ دستگیر و شہنشاہ غوث او کجا	کرو جو میں مست ہی جام شوق
غلام اوسکی جو گہر کا ہی ہی	غیر اوسکی جو در کا ہی سب میں
ہی اوسکی خاک قدم گل ایدہ	ہو ہی میں فیض اوسکی جھنڈ
بلیں میں جوہ طبع ایان	یہ ہی نگاہ کراست پناہ کی تاثیر
وہ چہرہ نور علی نور نور کجا	سری ہی عقل یہ جہان کج
مصور انکا بکار گاہ جہان	ہزار نقش کلی پر نگاہ او کجا
درد و جا ہی بر سنا کج و کجا	کجا کجا مصحف تراز حق کجا
محبت اوسکی ہی غامدی راہ کجا	عداوت اوسکی ہی قہر خلی
خون خرم و خرم جرم و عیال کجا	غلام تیرا دست گیر کجا

Handwritten marginal notes in red ink on the left side of page 211, including the name 'میرزا' and other verses.

قصیدہ صفت سادہ دستگیر میر | لہان مجال بشر کی ہی جو گری

بابت اعلیٰ من تبت محبوبیک و تبت فی من عشق عشوقک

شیخ ابوسعید رحمۃ اللہ علیہ کی والدہ ماجدہ حضرت کی فرمائی ہیں

کہ فرزند ارجمند عبدالقادر فی رمضان میں کہی صبح سی شام تک

شیر نوش نہیں فرمایا بلکہ کہی اس امر کا ارادہ بھی نکلیا

تھالی لہر کہ جب وہ مہر چڑھا + نبتان جہان روشن کیا

چنانچہ اکثر تابوین لکھا ہی کہ ایک سال ماہ رمضان میں اعتقاد

ہوا یعنی سبب ایسے کی چاند نظر نہ آیا تو سہا ہی شہر عشق ہو کر آپ کے

والدہ شریفہ کی حضور میں آئی اور پوچھا کہ آج صاحب زادہ

قصیدہ صفت سادہ دستگیر میر | لہان مجال بشر کی ہی جو گری
بابت اعلیٰ من تبت محبوبیک و تبت فی من عشق عشوقک
شیخ ابوسعید رحمۃ اللہ علیہ کی والدہ ماجدہ حضرت کی فرمائی ہیں
کہ فرزند ارجمند عبدالقادر فی رمضان میں کہی صبح سی شام تک
شیر نوش نہیں فرمایا بلکہ کہی اس امر کا ارادہ بھی نکلیا
تھالی لہر کہ جب وہ مہر چڑھا + نبتان جہان روشن کیا
چنانچہ اکثر تابوین لکھا ہی کہ ایک سال ماہ رمضان میں اعتقاد
ہوا یعنی سبب ایسے کی چاند نظر نہ آیا تو سہا ہی شہر عشق ہو کر آپ کے
والدہ شریفہ کی حضور میں آئی اور پوچھا کہ آج صاحب زادہ

اقبال فی شیر نوش فرمایا نہیں اور ہوں فی ارشاد کیا کہ آج

صبح سی اوس آفتاب ولایت فی دو دوہ نہیں بیا بھر در یافت

اس حال کی تمام خلق فی اوس روز روزہ رکھا اور بعد یوں

تحقیق ہوا کہ فی الحقیقت وہ دن صوم کا تھا تمام شہر کھانا میں

شہر ہوا کہ حملہ سادات میں ایک شکر پید ہوا ہی کہ رضا

و تلور دوہ نہیں پتیا بلکہ اوس طرف نظر ہی نہیں کرتا ہی

تیک جس شخص کا کہ ہوا بجا م + او لگا آغا خوب ہوتا ہی

آج ہی ہی شل پیمہ لوگوں فی + پیروسی پہل کا و صفت پیروسی

عین شرافت حضرت کا قریب پانچ برس کی ہو چکا اور روز

قصیدہ صفت سادہ دستگیر میر | لہان مجال بشر کی ہی جو گری
بابت اعلیٰ من تبت محبوبیک و تبت فی من عشق عشوقک
شیخ ابوسعید رحمۃ اللہ علیہ کی والدہ ماجدہ حضرت کی فرمائی ہیں
کہ فرزند ارجمند عبدالقادر فی رمضان میں کہی صبح سی شام تک
شیر نوش نہیں فرمایا بلکہ کہی اس امر کا ارادہ بھی نکلیا
تھالی لہر کہ جب وہ مہر چڑھا + نبتان جہان روشن کیا
چنانچہ اکثر تابوین لکھا ہی کہ ایک سال ماہ رمضان میں اعتقاد
ہوا یعنی سبب ایسے کی چاند نظر نہ آیا تو سہا ہی شہر عشق ہو کر آپ کے
والدہ شریفہ کی حضور میں آئی اور پوچھا کہ آج صاحب زادہ

ساتھ کھلتی تو فوراً غیبی آواز آتی کہ **اے ایمان والے!** یعنی
 آجاری طرف ایسارک **سے** جس کی جگہیں آوروں طرف آجاؤ
 اس طرف آ کر تیار ہوا رہو **آبِ مَحْرُومِ مَنی** آو سن آواز کی
 پہاگ کر کنار والدہ ماجدہ میں چھٹی تھی پھر جب آبِ مائع ہوئی
 وہ آواز خلوت میں سُنی آور وقت مجاہدہ خواب میں جب **کلچ**
 خواب میں غیبی بیدار تھی **تو** آواز بیدار رہ براء خدا
 آور جو وقت جناب کرامت ماب بچرودہ سال مکتب میں **تھی**
 بیجا تھی التزم لا کہ آب کی محافظت کی مٹی مکتب تک گری ہوئی
 آتی آور باوار پانڈ **تھی** کہ اوٹھ جکر دینی خدا کو ایک بار **کلیا**

مٹی کا ایک ٹکڑا لیا گیا تھا جس سے خواب میں آواز آئی تھی یہ سب کچھ لکھ دیا گیا ہے

فرشتہ ہی بوجہ کہ بہرہ لرا کا نگاہی کہ جلی ایسی آور زخمی کر دیا
 آتا آو سنی افضل ربیب جان + جو دیکھا بہرہ جوان خلیع انسان
 تھی ہوگا کہ میں نہ اوروں کا نظر + چہ خیر و خلی جہر شاہ و وزیر
 حضرت خیر علیہ السلام علم ظہری ہی مارغ السالی حاصل کر
 مشورہ علم باطنی کی ہو + علم صدیقی و عیندی بدھکر
 ہوگی حضرت شاہ میں رہنے + آور جب میں شریف حضرت
 آئندہ برس کا ہو ایسا عرفی کی دل گہری باہر لگا آور میں
 زراعت کی مٹی بھلی رفته آوس میں پھیل بھی پر کر لگا ای **تھی**
تھی آور باوار پانڈ **تھی** یعنی تو اس مٹی نہیں پیدا

مٹی کا ایک ٹکڑا لیا گیا تھا جس سے خواب میں آواز آئی تھی یہ سب کچھ لکھ دیا گیا ہے

۲۸
 ہوا ہی اور نہ تو واسطی اس کام کی حکم کیا گیا ہی حضرت پرانی
 اور کوئی پر جو کہ گئی وہ کیا کہ بہت سی سوک بلا ہی ہمزات
 کہری بن آبی فی وان سعی اور نہ کرد اللہ سے عرض کیا کہ جو
 رخصت فرمائی تو میں بغداد کو جاؤں اور تحصیل علوم دینی و دنیوی
 کروں اور زیارت صالحین سے مشرف ہوں والدہ شریفہ بی
 باعث اس ارادہ کا فرمایا آپ فی حال میل کا بیان کیا وہ کہ
 ہو میں اور کہنی لکین + تو ہم سفر کری و ختی جگر ما
 بتی کر خوش و شکنی کر ما + مگر رضی برضای الہی سو کر جا
 دنا کہ میراث والدہ ہی رکھی تھی نیز بغل پیرا بن میں ہی دلی

سکا اور اس کے بعد فرمایا کہ جو وہاں سے لو لیا جائے وہاں سے لیا جائے
 وہاں سے لیا جائے وہاں سے لیا جائے وہاں سے لیا جائے وہاں سے لیا جائے

اور کہا کہ ہرگز جو نہ ہو یوں خدا تعالیٰ سے راستی کیجیو
 وقت رخصت پہ بعد آہ دنیا + ای سیری الفت جگر تجلو خدا کو
 حضرت فی حکم والدہ ماجدہ کا قبول کیا اور ہر ماہ فاعل کی خدمت
 قدم رنجہ فرمایا **السلام** + آن ترک ہم چون زنی من مگر
 بر پشت سندا لہ و مید ہر ب کرد + چون کاکل شرکانہ ہر اندا جیستے
 خانہ گری کو فہر بغداد و ملک + خوابان کہ ز خوبی جو گل و پرتہ
 لڑنا ز ہمد تیر خدم کر حجب کرد + آن ماہ چہ ما ہی و چہ سنا کہ عشق
 ہر خورہ بافت از ہر چہ حجب کر + شرب عجبی کاکل شرکانہ ہر خورہ
 از خانہ بیرون آمد و صدنا تیر آرا + آدم کہ عقیق لبہ خود خورنی

سکا اور اس کے بعد فرمایا کہ جو وہاں سے لو لیا جائے وہاں سے لیا جائے
 وہاں سے لیا جائے وہاں سے لیا جائے وہاں سے لیا جائے وہاں سے لیا جائے

خون از دهن ساغر و بیارنگه که جب قاهر شهر بغداد سی لگی
 بنده که در میان بیوی ناگاده سانه نغمه خازنگر فاطمه برگری آه
 شخص کو خوشی لگی ایک خازنگر فی حضرت سی پوجی ای ترکی
 تری یاس کیا سی آب فی فرمایا جانیس رینار لوسی کما کنان
 کما پیر امین بن زبیر نعل سی سوی بین ده پیدات نشینا کجه
 چلا گیا و سر امارت کر حضرت یاس اگر پوجی ککا آب فی جو لگو
 کما تها سی رو سیری فرمایا و در نو با امین سر در یاس لگی کوا
 یسر ما بر ایان کیا سر در امارت گری ایسی یاس حضرت کو پویا
 کور خود بر سان سال هو آب فی سیر وی مالی من و من کما

کما پیر امین بن زبیر نعل سی سوی بین ده پیدات نشینا کجه
 چلا گیا و سر امارت کر حضرت یاس اگر پوجی ککا آب فی جو لگو
 کما تها سی رو سیری فرمایا و در نو با امین سر در یاس لگی کوا
 یسر ما بر ایان کیا سر در امارت گری ایسی یاس حضرت کو پویا
 کور خود بر سان سال هو آب فی سیر وی مالی من و من کما

فرمایا اوستی بر این کوه کتر تلاش کیا تو جو کجه که حضرت می
 کما تها سی ککلا سر در امارت گری حضرت می عرض کیا که تم
 بیج کو اسلی بولی اور اپنی دینار کیوں نہ چیسای اجاب کر ایت
 فرمایا **۱** راسی موجب رضای خدا
 کس نوبدیم که گم شد از در است = جی ایسی والدہ شریفی و عوا
 اور بعد کیا سی کہ سرگز جو ت نہ بولون کما اور کھی خلاف مو
 کرون کاسین کین کر جو ت بولون اور و عده و کرون اور
 کما تها سی ککلا سر در امارت گری حضرت می عرض کیا که تم
 بیج کو اسلی بولی اور اپنی دینار کیوں نہ چیسای اجاب کر ایت
 فرمایا **۱** راسی موجب رضای خدا
 کس نوبدیم که گم شد از در است = جی ایسی والدہ شریفی و عوا
 اور بعد کیا سی کہ سرگز جو ت نہ بولون کما اور کھی خلاف مو
 کرون کاسین کین کر جو ت بولون اور و عده و کرون اور

کما پیر امین بن زبیر نعل سی سوی بین ده پیدات نشینا کجه
 چلا گیا و سر امارت کر حضرت یاس اگر پوجی ککا آب فی جو لگو
 کما تها سی رو سیری فرمایا و در نو با امین سر در یاس لگی کوا
 یسر ما بر ایان کیا سر در امارت گری ایسی یاس حضرت کو پویا
 کور خود بر سان سال هو آب فی سیر وی مالی من و من کما

جراح و لشون انما شد فروخ + سردار غارت گری جب میر
 کلام زبان بجز بیان سی مشابعت رویا اور کئی گھا انور میر
 ایسی ماکاہ عدہ و فکر نامی اور میں اتنی بدستی حکم حکم انکا
 بیانیں لانا بعد کفر اور برکت مبارک اوس راہ نام انکا
 قیصر کی بعدہ یعنی اور تابعین اور کئی ہی سبب کہا کہ جب تو
 میں ہمارا ہمشیر تھا اب تو میں ہی ہوں گھا افسر ہوا اور ہوں
 ہی اوس معاصر زمان جیسی دوران سی بیعت اور مال
 قافلہ کا بخشہ اصل قافلہ تو پھر پوریا اور کئی عوض میں
 صفات دنیا و عقبی کا حاصل کیا

۱۱۱
 ۱۱۰
 ۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

تعالی اللہ تعالیٰ محبت کرباکی + آج کی بجز قدرت میں کل
 دست یعنی من است بجز است
 ای مقتدران خاندان خودی مردان سلسلہ قادریہ شریفہ
 کہ فرمایا ہی حضرت قطب کو میں خودت اقلین فی کہ جگہ
 حضرت مقتدر خول نظر کہ اوس میں نام میری اصحاب و اصحاب
 مقتدون مریدوں کا کہ قیامت تک جیسی ارادت و سنگی
 بدی خصوصاً لکھا ہوا کہ جنہی ان سب کو بھی بختا حساب اتنی
 رحمت ہوا میں فی مالک ہی کہ مالک و فرخ نامی پوجا کرو
 جنہوں میری اور خاندان میں میری یا میں ہی کہا نہیں ہیں

۱۱۱
 ۱۱۰
 ۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

ای عاشقان معشوق ابری و ای طالبان عاشق نامشای عشق
 اوس محبوب جهانی مادی لافانی کابینی دل محبت نزلت
 بیادگرو که مثل ذات بایرکات اوس محبوب ایزد کائنات کی
 نمی سلسله بین ایا کوی بزرگ نهین هو بلکه اور سب او بیانی
 آب پی سی تو سلسله جبهه های آرد او ایای با سبق نی پیوسته
 ای سی درخواست کی پی که فدایا کمو محبت اور اطاعت ای پی
 محبوب مقبول قلب اللدین عوشت الاخرین کی عطا فرماتو
 برکات کونین و سعادات دارین حماری شاهان ای پی
 بگوئی و اله دست می برزانی ای عشق مقبول مقبول مقبول

ای عاشقان معشوق ابری و ای طالبان عاشق نامشای عشق
 اوس محبوب جهانی مادی لافانی کابینی دل محبت نزلت
 بیادگرو که مثل ذات بایرکات اوس محبوب ایزد کائنات کی
 نمی سلسله بین ایا کوی بزرگ نهین هو بلکه اور سب او بیانی
 آب پی سی تو سلسله جبهه های آرد او ایای با سبق نی پیوسته
 ای سی درخواست کی پی که فدایا کمو محبت اور اطاعت ای پی
 محبوب مقبول قلب اللدین عوشت الاخرین کی عطا فرماتو
 برکات کونین و سعادات دارین حماری شاهان ای پی
 بگوئی و اله دست می برزانی ای عشق مقبول مقبول مقبول

خاندان اورین شمع و آوازه اور سب اشک کی او سکوی کی
 خلق من مثل خون فوجی این شوق و سیرت و صورت من
 ایک نگاه کرم و عطف در هر یک آرزو مند تر الاشته جلا سگ
 اور فریاد ای حضرت نی **خون من از آرزو من نانی کدو**
خون من یعنی خوش و شخص هو که منی همی دیکر یا نا او سکوی
 که منی همی دیکر یا نا او سکوی همی علی نوا الصبا من بعد سلسله
 در بر یک پیچیدگی پس ای عاشقان دیدار مطلع الانوار محبوب
 خوش صدمای **خون من** جو بگفتی نهین غار من هر دو
 که او سکوی همی نور خدای سگ - نفع راب کرد اس دیکر یا نا

ای عاشقان معشوق ابری و ای طالبان عاشق نامشای عشق
 اوس محبوب جهانی مادی لافانی کابینی دل محبت نزلت
 بیادگرو که مثل ذات بایرکات اوس محبوب ایزد کائنات کی
 نمی سلسله بین ایا کوی بزرگ نهین هو بلکه اور سب او بیانی
 آب پی سی تو سلسله جبهه های آرد او ایای با سبق نی پیوسته
 ای سی درخواست کی پی که فدایا کمو محبت اور اطاعت ای پی
 محبوب مقبول قلب اللدین عوشت الاخرین کی عطا فرماتو
 برکات کونین و سعادات دارین حماری شاهان ای پی
 بگوئی و اله دست می برزانی ای عشق مقبول مقبول مقبول

کرمینیاں ہی اگر کل دیکھ گنگا

ہمیں بین کز ہی اصل صفا شیخ عبد القادر خاص خدا
 تھی صفت جسم در شاہ جہان ربیع قامت سرو قد انور زبان
 تھی عریض صدر ندم کون و تھی اور عریض اللہ جون مار میں
 ذوق ابرو تھی ہم بون برفرخ آسمان بر جسی ہونوس فرخ
 آیت نور خدا رخسار اور زلفہ ساز تر وہ گانگشا راو

تھانہ میں تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ

تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ
 تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ
 تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ

کرمینیاں ہی اگر کل دیکھ گنگا
 ہمیں بین کز ہی اصل صفا
 تھی صفت جسم در شاہ جہان
 تھی عریض صدر ندم کون و
 ذوق ابرو تھی ہم بون برفرخ
 آیت نور خدا رخسار اور
 تھانہ میں تھانہ تھانہ تھانہ
 تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ
 تھانہ تھانہ تھانہ تھانہ

کئی جنس زرد نقرہ سی بطلعد نذر لا تا آب فرانی کہندی

خود تندی نہ جھوٹی تا دم ہی کہتی کہ او تھالی بقال وانی
 کوئی تو صرف تھا بون و فریبون کا ہو وی اور جو شخص کہ
 حضرت کو کچھ نذر کر تا آب ہی ارسلکی عوض میں کوئی چیز
 غایت فریاتی خاتم اکا مظهر نام ہر وقت در دولت بر
 خوان روشیون کا بی ہوئی کہرا رہتا تھا جان سا فرزند کو با تھا
 لائی نوس در پر جھکو تھیں بر ہو گیا پر تقری وہ ایسر
 اور بھوری وہ میں کہ حضرت کی طکت خاص ہی بعض اصحاب
 اور کئی زرد نقرہ کئی تو جو کہ نذر او میں پیدا ہوا اور کئی

کئی جنس زرد نقرہ سی بطلعد نذر لا تا آب فرانی کہندی
 خود تندی نہ جھوٹی تا دم ہی کہتی کہ او تھالی بقال وانی
 کوئی تو صرف تھا بون و فریبون کا ہو وی اور جو شخص کہ
 حضرت کو کچھ نذر کر تا آب ہی ارسلکی عوض میں کوئی چیز
 غایت فریاتی خاتم اکا مظهر نام ہر وقت در دولت بر
 خوان روشیون کا بی ہوئی کہرا رہتا تھا جان سا فرزند کو با تھا
 لائی نوس در پر جھکو تھیں بر ہو گیا پر تقری وہ ایسر
 اور بھوری وہ میں کہ حضرت کی طکت خاص ہی بعض اصحاب
 اور کئی زرد نقرہ کئی تو جو کہ نذر او میں پیدا ہوا اور کئی

خلع سی جا روز بیان هر روز یکبار آخر روز حضور من لایق آب
هر روز یکبار درونی حاضرین مجلسی ایک شخص کو اینی اینی
باری سی حمایت کرتی باقی خود تناول فرمائی اور حضرت کئی
شخصی شخص اسیر کی تعلیم کی واسطی نہ لو شکی نہ کسی صاحب شکت
مکان ہوا نہ کیکاکا نامانی اور بادشاہ کی پاس پشیمانیا
صنوع چیتتی اگر بادشاہ یا وزیر یا کوئی لبر آب کی زیارت کو گنا
تعلیم نکرئی اور وقت لکھو این مکتف کئی نصیحت میں منج
فرمانی + نصیحت خوش کن جانان کہ دران
نورانی سعادت مند پندیر نا + نور و مدد لکھنلی باور ستمی

در کتاب اللغات تصنیف
در شرح لسانیات
در توضیح اصطلاحات
در بیان معانی
در تفہیم اصطلاحات
در تفسیر الفاظ
در بیان معانی
در توضیح اصطلاحات
در بیان معانی
در تفہیم اصطلاحات
در تفسیر الفاظ

دم نہ ماری اور حکم آب کا جان مرد قبول کرتی اور یہی
آب چاسی تو خلیفہ وقت کو فرمان مابین حضور لکھتی کہ
تخلو حکم شیخ عبد القادر اسطریحی ہی اور فرمان قضا جبرائیل
اسی فی شرف نفاذ دیا ہی جب خلیفہ وقت تحریر فرمایا
منہ سی جو سنا اور انہوں سی لکھا کہ تمما کہ حکم حضرت مرایا
عظمت کا سی ہی + عجب وہ حاکم قادر رحمت پیرا
کہ لوسکا حکم قضا و قدر کا فرقا + اور پیر آب بہت عمدہ کئی
بسی ہی یہی اگر ن پیدا ہستی ہی چنانچہ شیخ ابو الفضل تراز
آہنی میں کہ اگر نہ خادم حضرت کامیری دکان یا را اور پیرا

در کتاب اللغات تصنیف
در شرح لسانیات
در توضیح اصطلاحات
در بیان معانی
در تفہیم اصطلاحات
در تفسیر الفاظ
در بیان معانی
در توضیح اصطلاحات
در بیان معانی
در تفہیم اصطلاحات
در تفسیر الفاظ

قیسی فی ورحه ایک دنیا کا طلب کیا تھی اور میں ہی پوچھا
 کہ کیا کبیرا کئی فی جاہلی تھا حضرت شیخ عبدالقادر رضی اللہ
 کی واسطی درکار ہی تھی دل میں کہا کہ ایسا کبیرا ہوتا ہوں گو
 زیاہی فقیر و کم کتب روایہ بجز واسطیال باطل کی ایک
 سونہری پادوشین الیٰ ہی تھی کہ وہ دیکھ کر ہی مختار ہو گیا
 نکالی نہ نکالی تھی اقراسی کہا کہ جگہ جناب کراستہ شیخ عبدالقادر
 کی خدمت میں بچھو اور ہونانی ویسا ہی کیا جب میں حضرت کے
 خدمت میں پہنچا فرمایا ہی ابو الفضل توفی بجزیرہ راسخو
 تیوں کیا **تعلیق** + تاکہ رو بہ رخسار صواب

اللہ تعالیٰ نے اس کو کمال عطا فرمایا اور اس کو اپنے خاص فضل سے نوازا اور اس کو اپنے خاص فضل سے نوازا اور اس کو اپنے خاص فضل سے نوازا

جاہل تا جہلی ظن باشد + در باہم چہ سبکی انگار
 تضر است و کفن سخن باشد + میرہ کلمہ گفت دست مبارک
 میری پادوشی نکالی سوزی فی القور باہر کل الیٰ جب تکلیف
 باکل رفق ہوگی حضرت کی فرمایا یہ تیسرا اعتراض بھی تھا
 کہ صورت سوزان تیری پادوشی میں چہ **تعلیق**
 قطب دوران و شہنشاہ **تعلیق** + مثل خورشید جہان میری
 اعتراض اور سکی گویا ان دور دور کا + ہی دل و دیرہ شکر میں وہ
 اور حضرت شب کو ہوں وقت نماز شایرہ کر رہی تھی
 جب گفت اول شب گندہ **تعلیق**

اللہ تعالیٰ نے اس کو کمال عطا فرمایا اور اس کو اپنے خاص فضل سے نوازا اور اس کو اپنے خاص فضل سے نوازا اور اس کو اپنے خاص فضل سے نوازا

الحامیون الباری الصوفی پیر پتی ہوتی ہو پر اترتی ہو سانگ
 کہ نظری غایب ہو جانی پیر غائب آسمان سی اوتھ کر قرآن پڑھ
 اور بعد ندرت ثلث تالی شیب و تبرک جیدہ بین رہتی بعد کج
 مراضیہ اور شاہد کرتی پیر شاہات اور دعا اور گریہ فزاری پتی
 سرور ہوتی اور جالیس برس و حضور شناسی نماز صبح کی پڑ
 اور بندہ برس تک بعد نماز شا ایک باؤن کھڑی رہ کر شرم
 کلام میو کیا کی ایک بار آب کی نفس فی عوض کیا **۔**
 کہ ذرا آب صورا سیکچہ + اوٹھہ کی پیر ایوض کیا سیکچہ
 حضرت نفس کا کہنا نہ سنا اور معمول ایسا پستور کہ پیر

وہ پیر پتی ہوتی ہو پر اترتی ہو سانگ
 کہ نظری غایب ہو جانی پیر غائب آسمان سی اوتھ کر قرآن پڑھ
 اور بعد ندرت ثلث تالی شیب و تبرک جیدہ بین رہتی بعد کج
 مراضیہ اور شاہد کرتی پیر شاہات اور دعا اور گریہ فزاری پتی
 سرور ہوتی اور جالیس برس و حضور شناسی نماز صبح کی پڑ
 اور بندہ برس تک بعد نماز شا ایک باؤن کھڑی رہ کر شرم
 کلام میو کیا کی ایک بار آب کی نفس فی عوض کیا
 کہ ذرا آب صورا سیکچہ + اوٹھہ کی پیر ایوض کیا سیکچہ
 حضرت نفس کا کہنا نہ سنا اور معمول ایسا پستور کہ پیر

خواب بصورت انسان آب کی سامنی آیا حضرت فی چھٹکار
 چھٹکار یا آورہ وضع ہو گیا اور اس طرح دنیا و افسنا طرح چکر
 صورتیں بنا کر سامنی حضرت کی آئی ملکہ وہ عاشق ربانی مستحق
 سجائی کسی کی طرف التفات نہ کرتی اور صفائی اس نور کا پیر
 حال فرماتی **۔** عشق فانی کرد از دنیا و دنیا کا
 کی توانہ بردارہ خوشہ دنیا اور حضرت بندہ برس پستان
 ایک برج کی یاد اہی میں کھڑی رہی کہ بسب طول آمانت
 اوس قایم اللیل و اہم الصوم کی اوس برج کو برج کسفی میں
 اور کثر آب تین دفعی جالیس دن تک روزہ رکھتی چاہتی

وہ پیر پتی ہوتی ہو پر اترتی ہو سانگ
 کہ نظری غایب ہو جانی پیر غائب آسمان سی اوتھ کر قرآن پڑھ
 اور بعد ندرت ثلث تالی شیب و تبرک جیدہ بین رہتی بعد کج
 مراضیہ اور شاہد کرتی پیر شاہات اور دعا اور گریہ فزاری پتی
 سرور ہوتی اور جالیس برس و حضور شناسی نماز صبح کی پڑ
 اور بندہ برس تک بعد نماز شا ایک باؤن کھڑی رہ کر شرم
 کلام میو کیا کی ایک بار آب کی نفس فی عوض کیا
 کہ ذرا آب صورا سیکچہ + اوٹھہ کی پیر ایوض کیا سیکچہ
 حضرت نفس کا کہنا نہ سنا اور معمول ایسا پستور کہ پیر

فرمایا پس که منی آنگبار اومی بزجین خدا تعالی سی حد کما
 که بین کمانه کمانه جیب تک مجبی و دوسرا شخص تک کلامی ای
 شیخ چون جیب تک کوی نر بلائی تا مجدیکه جائیس روزیون بی
 سیدانه و بل بائی گذری بعد یک چله کی ایک شخص کمانه لایا
 آئی کر که جلایا نفس شدت بیوک کی چا که خدا کمانه کمانی
 کمانه ممکن نمین که خدای غروب ل کما حد نورون اور آب
 کمانه کمانون نفس باطن من فریاد الجوع الجوع کر تا کمانه
 بین کچه خیالی من نه لانا تا اس نشا من ابوسید اوس در ک
 گذری آواز نفس شکر میری باس آئی اور بوجای ای عبد القادر

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

بعد کما حال بی منی کمانه کمانه فقط ملق نفس بی اور نوح
 یا و ای بین خوش و غم بی اور بیون فی کمانه میری سا نه باب
 آری تک آو میه کمانه آب روانه بیونی اور مجبی اوس می چوری
 کمانه بیون فی نیچا که بیانی با نه کفون اور روان جا و ز پیر
 خواجہ خضر علیه السلام فی الکر کمانه او شیخ ابوسید باس او
 بیو جیب کم ای بین و ان لیا و یکا کر شیخ ابوسید و انه بیو
 شکر کمانه بین جلودیکه کمانه لکی ای عبد القادر میری کمانه
 تفایت کمانه خواجہ خضر فی بیو جیب آئی اور کمانه بیو جیب
 سوس احمد نیا کر مجبی کلامی او با تک که بین شکر میری کمانه

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

بعدہ اونہوں نے اپنی ہی ہاتھ سے مجھے خرقہ پہنا کر
 واہ کیا صابرو شاکر تھے وہ جوشیہا جگناتی کوئی دنیا میں نہ
 اور الوالطفر کہتی ہیں کہ میں کوئی شخص خلیق و خلیق کریم ہوں
 فقیر کالادت مستجاب الدعوات کریم اخلاق ہمیشہ الا شفاق کثیر
 التوکل شدید البیت زیادہ تر حضرت سے براہ خط سے نہ لکھا کہ
 باوجود اس قدر عنایت و شکر کہ اگر اسلاطین آج کی اکثر یہ
 درگاہ تھی پر سیکھیں و فقیر اور غریب و پست سے اتنا اخلاق و انفاق
 فرمائی کہ ہر شخص ہی سمجھتا کہ حضرت مجھ سے زیادہ اور کسی پر
 اتنی مہربانی نہیں کرتی علی بد الصائم جنت میں اٹھائے ہوئے ہیں

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 والصلوة والسلام
 علی سیدنا محمد
 وآلہ الطیبین الطہارین
 الطہرین
 اللہ اعلم
 بحالہم

جانتا کہ مجھ سے سزا اور کیسے دوست نہیں رکھتی اور ہمیشہ
 آپ میرا ہونے سکھانے کی سزا ہے کہ انہوں نے اور فریبوں میں
 می برابر پیشی سوال کسی سائل کا ذکر کرتی تھی نا حق ضابطہ
 بدخوی طالب علموں پر اغماز کر کے سیاست سے درگزر کرتی تھیں
 اگر کوئی اصحاب حاضرین مجلس سے کیسے غائب ہوا تھیں
 نوازش جیسی اور سکی سامنے توجہ فرماتی تھی ویسی ہی مجھے
 حق میں کلمہ خیر کہتی جو شخص قسم لگاتا اور سکی بات صحیح جانتی تھی
 علم و واقفیت کو انہما کر کے واہ کیا تلف ہی کیا کہیں یاد
 واہ کیا علم کیا علم ہی کیا تو کتب و پارہ خط و کتابت

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 والصلوة والسلام
 علی سیدنا محمد
 وآلہ الطیبین الطہارین
 اللہ اعلم
 بحالہم

و جنبی لی من **عش** **معدن** **مک** اور همیشه جناب فیضاب
 جعفر کی رتہ بنامس عالمانہ زینب جون فرما کر اونش پر سوار ہو کر
 جامع مسجد میں تشریف لجاتی ہزاروں آدمی حاضر ہند راہ میں **عظ**
 سی دور رو کر کھڑی رہتی اور ہر وقت زیارت اپنا اپنا فرمایا
 ترقی سب بظہیر قبول الہی و محبوب ہاشمائی اپنی این مقصد
 دری کو پہنچتی **نظم** + گذار شاہ جہان جس طرف تھی تیار
 اور ہری سوزنا تیار ہر جویم خلفک + جود ہر نگاہ کر است پناہ کرتی تھی
 برکت فیروز کو کو وہ شاہ کرتی + اور جب بعد نماز آتے مسجد میں **عظ**
 فرماتی کلام خیر بیان میں اس قدر حسن قیوت تھا کہ سب سے **عظ**

علی بن ابی طالب اور حضرت زینب علیہا السلام کے درمیان کی محبت کی ایک اور مثال ہے۔ ان کی محبت کی عظمت کو اس قصہ سے سمجھ سکتے ہیں۔

خاموش ہو جاتی اور دم نہ تارے یہ موجود لب خیر بیان کا تھا اور
 لڑکی بیتی تھی شبیل بیوی اور جو کچھ آپ فرماتی اپنی عقل
 سبب بیان عدل قبول کر کے حب اللہ زاد واجب الاضطرار
 میں لاتی **ع** جس حرف دیکھتی وہ ہر کی نگاہ
 موسم ہوتا تھا سنگدل و تند + حضور کے فرمایا سی کہ فی ایک
 شب پھر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب میں دیکھا کہ مجھے فرمایا
 میں **یا نبی** **کہ** **کا** **عظیم** یعنی اسی خورند تو کسی کی کلمہ میں کرنا
 یعنی عرض کیا کہ اسی جودا مجد میں مرجی ہوں فصحا میں **عظ**
 تو کہہ کر گنگو کر سکوں فرمایا منہ قبول میں اور تارہا **عظ**

علی بن ابی طالب اور حضرت زینب علیہا السلام کے درمیان کی محبت کی ایک اور مثال ہے۔ ان کی محبت کی عظمت کو اس قصہ سے سمجھ سکتے ہیں۔

سات مرتبه میری شسته من دم فرمایا اور کہا اعدا الی پسر علیا
 بانی کسسه و المرعطه الحکمہ یعنی برایت کر خلفت کو طرف تراه
 خدا کی سائید ککت اور نصیب کے نام کر شمش کن و بازار ساحری بکن
 بغضه رونق بازار ساحری بکن + برین خرام پیر لوی جو ازیم کس
 سزای صبره رونق پیری بکن + آیت فرمایا ای که بین دو سرگی
 بعد از آنکه مصطکه پر شیار را خلق پیری گرد جمع جوی اور میری زبان
 بند پیرگی پیر می حضرت ابرار الوصفین علی اکرم الله وجهه گوید که
 که اوس مجلس پیر میری سامنی شریف کبھی بین اور فرمایا
 لرای فرزند تو با من کون نپو کر تا منی بر زبان حال حق

کتابت کتب و اوراق و اسناد و غیره در این کتاب
 در این کتاب کتب و اوراق و اسناد و غیره
 در این کتاب کتب و اوراق و اسناد و غیره

ای چند روز اور میری زبان بند پیرگی ہی ارشاد فرمایا شمش کون
 من حکم مجالایا او بنون لی چند بار میری شسته من دم و جانتی کتا
 کیا کہ آپ لی سات دفع دم کون ندیا فرمایا با سون رب حضرت
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم کی تہہ کبک سری نظر سے غایب
 جوی اور میں با نین کرنی کار آوی کتا ہی کہ اول کلام حضرت
 عالم حسم لوی کا پیرہ تہا رضی الله تعالی **نقل**
 یار سب آن ترک جم طرفه طاعت + چه ملاحت چه فصاحت چه شاد
 پیش او جملہ فصیحان عربیگی + کہ سب مارگی و صفت فصاحت
 میں حضرت قطب کونین غوث القلین رضی الله تعالی عنہ

در این کتاب کتب و اوراق و اسناد و غیره
 در این کتاب کتب و اوراق و اسناد و غیره
 در این کتاب کتب و اوراق و اسناد و غیره

بر سر غیر مجلس میں کہ اس وقت ہزار ہا آدمی وقفہ نشینی کی فی
 حاضر تھے فرمایا **قد ہی ہندہ علی رقبۃ علی بن ابی طالب** میرا
 قدم اوپر کروں سب اویسیاں خدا کی ہی توسل وقت پر اس
 ولی کامل مجلس میں حاضر تھے بجز دستہ اس کلام سے بظاہر
 سب سے کہا کہ اے خداوند تعالیٰ یہ سبک اپکا قدم ہماری تہا
 اویسیاں زمانہ کی گھونٹا بہری اور ہر ایک ولی تہما و تبر کا قدم
 کرامت توام اپنی گردن سے لگانا اور سعادت و ہدایت اپنی
 حوصلہ اور لیاقت کے موافق پانا تھا بلکہ جو وقت بہر کلام زبان
 سخن زبان ہی لفظا علاوہ اذن اویسیاں حاضرین مجلس تمام

علی بن ابی طالب کے لئے ہزار ہا آدمی وقفہ نشینی کی فی
 حاضر تھے فرمایا **قد ہی ہندہ علی رقبۃ علی بن ابی طالب** میرا
 قدم اوپر کروں سب اویسیاں خدا کی ہی توسل وقت پر اس
 ولی کامل مجلس میں حاضر تھے بجز دستہ اس کلام سے بظاہر
 سب سے کہا کہ اے خداوند تعالیٰ یہ سبک اپکا قدم ہماری تہا
 اویسیاں زمانہ کی گھونٹا بہری اور ہر ایک ولی تہما و تبر کا قدم
 کرامت توام اپنی گردن سے لگانا اور سعادت و ہدایت اپنی
 حوصلہ اور لیاقت کے موافق پانا تھا بلکہ جو وقت بہر کلام زبان
 سخن زبان ہی لفظا علاوہ اذن اویسیاں حاضرین مجلس تمام

کی اویسیاں اپنی سریدوں کی رو برو نظر کر لیا اور قدم میں
 توام حضرت کا اپنی گردن پر لیا مگر ایک شخص فی اصفہان
 میں اس حکم کا انکار کیا اور کہا کہ وہ ہی ایک مقبول خدا
 میں ہے ولی اللہ کا چون کس فی تو تھا قدم اپنی گردن پر
 بجز اس خیال باطل کی حضرت قادر کرامت فی حال اس
 ولی کا چہین لیا اور حالہ تمام درویشی ہی پیچ اپنی بداندیشی
 ڈال دیا ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ وہ کیا قساوری اور کیا کار
 خواہی اور خواہ غصہ چہین ۔ ۔ ۔ اور فرمایا ہی حضرت فی
مَنْ لَمْ يَدْرُ مَا هِيَ عَلِيٌّ فَدَرْ الْكَلْبِ

علی بن ابی طالب کے لئے ہزار ہا آدمی وقفہ نشینی کی فی
 حاضر تھے فرمایا **قد ہی ہندہ علی رقبۃ علی بن ابی طالب** میرا
 قدم اوپر کروں سب اویسیاں خدا کی ہی توسل وقت پر اس
 ولی کامل مجلس میں حاضر تھے بجز دستہ اس کلام سے بظاہر
 سب سے کہا کہ اے خداوند تعالیٰ یہ سبک اپکا قدم ہماری تہا
 اویسیاں زمانہ کی گھونٹا بہری اور ہر ایک ولی تہما و تبر کا قدم
 کرامت توام اپنی گردن سے لگانا اور سعادت و ہدایت اپنی
 حوصلہ اور لیاقت کے موافق پانا تھا بلکہ جو وقت بہر کلام زبان
 سخن زبان ہی لفظا علاوہ اذن اویسیاں حاضرین مجلس تمام

یعنی قدم بروی کا بجای خود ہی اور میرا قدم اوپر قدم پیچھڑا
 کی ہی بر طبقہ علاوہ منقسم نبوت کی
 دواہ وصل علی ہی وہ عجیباً + قدم شاہ امم پر ہی قدم چینی کہا
 ایک روز حضرت جامع حدیثین و خط فراتی ہی اور عبد الرزاق
 زبیر خیر شہی ہی اتفاقاً مسرا و تھا کہ جانب ہوا دیکھنی لگی خود راہ میں
 ہوگی شیخ الشیوخ فی خبر سی او تر کر او کو ہستیا کیا راوی کہتا
 ترقی عبد الرزاق سی باعث پیوستی کا پوجا کہا جینی دیکھا کہ ہوا
 برزدان خیب لباس اتین پی پی ہوی ایس کتر شہی کہ نام
 سخن مکان کا ہر اسی سر کھائی چیکے کنری ہین اور باقی حضرت

واریہ انصاف اور حقیقت
 فی الاشیاء و الخیرات و الخیرات
 فی الاشیاء و الخیرات و الخیرات
 فی الاشیاء و الخیرات و الخیرات

داود زمان عیسی دوران کی جلوس دل سن رہی ہیں گاہی
 بعضی نعرہ مار کر ہوا پر اور جال ہین اور بعضی آہ کر گئی زین
 پر گر برتی ہین اور بعضی اسی جگہ ہوا پر شور و غل چلانے
 ہین اور راوی کہتا ہی کہ مجلس شیخ ہین بار بار درمیان ہوا
 صی آواز ناز و فریاد کی حاضرین مجلس سنار کی ہی
 عجیب ہنسنہ دنیا و دین سے + زمین جکی بہ از غرض ہر جگہ
 ابو حنفہ عمر بن حنی کہتی ہین کہ ایک بار حضرت مجاہد سی ماہی
 تو میری مجلس ہی جدا ہو کہ ہمیں خلعت فاخرہ جانا ہی
 خطا ہوتی ہین وای بر حال او میں شخص کی کہ جو اس وقت

حضرت ابو حنیفہ علیہ السلام کی مجلس میں ایک شخص نے کہا کہ میں نے اپنے آپ کو
 حضرت ابو حنیفہ علیہ السلام کی مجلس میں ایک شخص نے کہا کہ میں نے اپنے آپ کو
 حضرت ابو حنیفہ علیہ السلام کی مجلس میں ایک شخص نے کہا کہ میں نے اپنے آپ کو

مراقبه سرگریبان ہوتی راوی کتابی دیکھا میں کہ سنیہ صفا
 کھینچنے سے ایک شعلہ نور کا نکلا اور اُن سب لوگوں پر محیط ہوا
 مگر بجز میری اور کوئی شخص اس حال سے مطلع نہ تھا پس فقہائی
 سب بیہوش ہو گئی اور فرمایا وہ گواہ کرنی لگی کہ میری پہلا کہہ رہا ہوں
 خبر پر چہ گئی اور آپ کی باون بڑی مجلس میں اس وقت اس
 شہر تھا کہ گویا تمام شہر بیدار و بین زلزلہ آتا پس حضرت نے ہر ایک کو
 اپنی آغوش میں چھوٹا کیا اور سنیہ فیض فرزند سے لگا یا جب تک
 ہوش ہوا فرمایا بیہوشی ہماری سوال کا جواب تھا راوی کہتا ہے
 جب مجلس برخواست ہوئی تھی اُن لوگوں ہی وہ حال ہوا

مراقبہ سرگریبان ہوتی راوی کتابی دیکھا میں کہ سنیہ صفا کھینچنے سے ایک شعلہ نور کا نکلا اور اُن سب لوگوں پر محیط ہوا مگر بجز میری اور کوئی شخص اس حال سے مطلع نہ تھا پس فقہائی سب بیہوش ہو گئی اور فرمایا وہ گواہ کرنی لگی کہ میری پہلا کہہ رہا ہوں خبر پر چہ گئی اور آپ کی باون بڑی مجلس میں اس وقت اس شہر تھا کہ گویا تمام شہر بیدار و بین زلزلہ آتا پس حضرت نے ہر ایک کو اپنی آغوش میں چھوٹا کیا اور سنیہ فیض فرزند سے لگا یا جب تک ہوش ہوا فرمایا بیہوشی ہماری سوال کا جواب تھا راوی کہتا ہے جب مجلس برخواست ہوئی تھی اُن لوگوں ہی وہ حال ہوا

اور ہونے کی کہا کہ جو وقت ہم شامل فضل ہوتی جو چہ بڑا تھا
 سب ہول گئی اور جب حضرت نے ہمیں اپنی آغوش میں لیا
 اور سنیہ سے لگا یا تمام علم ہوا پھر فرمایا گویا اور جواب دینا
 قرار واقعی دریافت ہو گیا۔ وہاں ہی آجے ایسا ہمیں جواب
 کہ نسل آدم کی کوئی اور ایسی ^{مجاہد} + شیخ ابو سعید خلیلی اور شیخ
 حاتم اللہ سے روایت ہے کہ اُن دونوں کو کیا خدا فی جناب سول
 مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب میں دیکھا اور عرض کیا تھا
 شیخ عبد القادر جیلانی فرمایا ہے کہ میرا قدم سب اولیاء زمانہ کی گزرتی
 میری جناب رسالت ثابت ہے فرمایا کہ وہ کہیں بھی کہتا ہوں کہ

مراقبہ سرگریبان ہوتی راوی کتابی دیکھا میں کہ سنیہ صفا کھینچنے سے ایک شعلہ نور کا نکلا اور اُن سب لوگوں پر محیط ہوا مگر بجز میری اور کوئی شخص اس حال سے مطلع نہ تھا پس فقہائی سب بیہوش ہو گئی اور فرمایا وہ گواہ کرنی لگی کہ میری پہلا کہہ رہا ہوں خبر پر چہ گئی اور آپ کی باون بڑی مجلس میں اس وقت اس شہر تھا کہ گویا تمام شہر بیدار و بین زلزلہ آتا پس حضرت نے ہر ایک کو اپنی آغوش میں چھوٹا کیا اور سنیہ فیض فرزند سے لگا یا جب تک ہوش ہوا فرمایا بیہوشی ہماری سوال کا جواب تھا راوی کہتا ہے جب مجلس برخواست ہوئی تھی اُن لوگوں ہی وہ حال ہوا

قطب ہی اور میں بروقت اور سنا حامی ہوں
 میں نہیں ملک ملک کراک در گنا
 زہد و عابد و عابد و قضا
 اور کی در پر میں کمری پر پی
 حرقی فیض و سخا مظهر اعلا
 مطلع نور خدا راہ نما
 ابو لبرکتی میں اکبار میں اور چہ در شاخ
 محض فیض نزل گنا
 کرامت تا یک حاضر ہی حضرت
 سطر سخاوت و خدا پیش فرما
 آج جہی ہر شخص جو کہ طلب کر گنا
 اور در شاخ خاطر خواہ ہی
 مرا کو نہ جیگا چنانچہ حسب الارشاد
 شیخ ابو سعید بنی ترک اختیار
 اور شیخ ابن قایدی فوت مجاہد
 شیخ عمر زانی خوف خدا

عبد القادر جیلانی کی تالیف ہے۔ اس کتاب میں مذکور ہے کہ جو شخص اس کتاب کو پڑھے وہ اللہ سے محبت کرنے والے بنے گا۔

در تہ صدق و صفا حسن فارسی فی ترقی جلال شیخ جیلانی
 حفظ اور عادت شیخ ابوالبرکات فی عشق نزل فی شیخ ابوالبرکات
 تیر و ادرات رہاں و غیرہ شیخ جیلانی در تہ قطب اللیب کیا جانا
 کرامت تا یک فرمایا خدا خود خود خود خود خود خود خود
 اور ان کی عطا کیے تعلق اور فیضی بر ایک کو ہر پناہ
 میں انکو اور انکو شیریں رب کی بخشش میں ہی اور تہ
 بخشش کسی فی نہیں گبری والد تم اللہ جہی بر کہہ مالک
 ہی قادر قدرت خدا سے ہی حاکم حکم گبرا سے
 ای غیر صاف اور در عالم + محبوب خدا و خوش اعظم

عبد القادر جیلانی کی تالیف ہے۔ اس کتاب میں مذکور ہے کہ جو شخص اس کتاب کو پڑھے وہ اللہ سے محبت کرنے والے بنے گا۔

ای عقده کشای بشه کاران ایسده ایسه واران
 جس شخص فی نفسی جو کر مانگا بخشا اوسی تونی او سکا چاما
 چا پی می ایبر شکو نجسی یعنی تو پیرادی بگو مجسی
بازت اسلمی بر خفت سیرت و کتبش از من است
مستحق نقلی بی که ایسار کوئی ولی کامل اینا نور گراست
 و یکمانی گو شیر بر سواد بود که حضرت شیر میشه ولایت و گراست
 ملاقات کوئی اور شیر کو در دوازه بر چوید که آب خانقا وین
 آیت سگب سفیف نواح خانقا کا آبا اور اوس شیر کو کما
 گیایب و در بزرگ حضرت کی زیارت می شرف جو کر مانگا

بازت اسلمی بر خفت سیرت و کتبش از من است
 مستحق نقلی بی که ایسار کوئی ولی کامل اینا نور گراست
 و یکمانی گو شیر بر سواد بود که حضرت شیر میشه ولایت و گراست
 ملاقات کوئی اور شیر کو در دوازه بر چوید که آب خانقا وین
 آیت سگب سفیف نواح خانقا کا آبا اور اوس شیر کو کما
 گیایب و در بزرگ حضرت کی زیارت می شرف جو کر مانگا

و یکمانی تو به شیر ندادم می بر چند بارونی حرف و یکمانی
 نظر سنا آیس و سگب شیر خور آیا اور او کی آکی شیر صبح و سگب
 انگل و آیس مستقدانه اونونونی فی حضرت کی صوح میں
 سگب درگاه جلال مشهور بود سگب شیران شرف دار و سگب
درگاه سگب
 قهر نازیم سو سو می مشهور سگب غلام غویب سو کر دل سگب
 فتاحی انورت سو سو می گرو سگب فتاحی النج کیا اعی شرف سگب
 سگب درگاه جلال مشهور بود سگب شیران شرف دار و سگب
 سگب درگاه جلال مشهور بود سگب شیران شرف دار و سگب

بازت اسلمی بر خفت سیرت و کتبش از من است
 مستحق نقلی بی که ایسار کوئی ولی کامل اینا نور گراست
 و یکمانی گو شیر بر سواد بود که حضرت شیر میشه ولایت و گراست
 ملاقات کوئی اور شیر کو در دوازه بر چوید که آب خانقا وین
 آیت سگب سفیف نواح خانقا کا آبا اور اوس شیر کو کما
 گیایب و در بزرگ حضرت کی زیارت می شرف جو کر مانگا

بمشترک بود و هر یک از راه خود	ای که تو اسیر مطلق آشی عشق تو
سنگ درگاه جلال تو بود	که بر تو عشق زلف دارد گنج
بهری ای بیض عشق عاشق تو	که بر تو عشق او چون ازین جلا
هر که اهل زمین است	ملاکیت بی ملک بر تو عشق تو
سنگ درگاه جلال تو بود	که بر تو عشق زلف دارد گنج
شرف تو بر ما بود بر خدای	طلب کرد تو حضور زلف تو
بگوش جان و دل ایمان تو	که فرشت و مشرف آتای بی تو
سنگ درگاه جلال تو بود	که بر تو عشق زلف دارد گنج
بآب تو وصل عشق بود اگر	توان ترسنا عشق تو بر تو

بمشترک بود و هر یک از راه خود
 ای که تو اسیر مطلق آشی عشق تو
 سنگ درگاه جلال تو بود
 که بر تو عشق زلف دارد گنج
 بهری ای بیض عشق عاشق تو
 که بر تو عشق او چون ازین جلا
 هر که اهل زمین است
 ملاکیت بی ملک بر تو عشق تو
 سنگ درگاه جلال تو بود
 که بر تو عشق زلف دارد گنج
 شرف تو بر ما بود بر خدای
 طلب کرد تو حضور زلف تو
 بگوش جان و دل ایمان تو
 که فرشت و مشرف آتای بی تو
 سنگ درگاه جلال تو بود
 که بر تو عشق زلف دارد گنج
 بآب تو وصل عشق بود اگر
 توان ترسنا عشق تو بر تو

عشق بر کزین به تو جانی بات ای	عشقی ازین جن و نفس که بی تو
سنگ درگاه جلال تو بود	که بر تو عشق زلف دارد گنج
بهری ای بیض عشق عاشق تو	که بر تو عشق او چون ازین جلا
هر که اهل زمین است	ملاکیت بی ملک بر تو عشق تو
سنگ درگاه جلال تو بود	که بر تو عشق زلف دارد گنج
عشقی و یونش ای بی تو	و با عشق تو عشق تو زلف تو
هر که اهل زمین است	توان کرد و ابله بی تو
سنگ درگاه جلال تو بود	که بر تو عشق زلف دارد گنج
بآب تو وصل عشق بود اگر	توان ترسنا عشق تو بر تو

عشق بر کزین به تو جانی بات ای
 عشقی ازین جن و نفس که بی تو
 سنگ درگاه جلال تو بود
 که بر تو عشق زلف دارد گنج
 بهری ای بیض عشق عاشق تو
 که بر تو عشق او چون ازین جلا
 هر که اهل زمین است
 ملاکیت بی ملک بر تو عشق تو
 سنگ درگاه جلال تو بود
 که بر تو عشق زلف دارد گنج
 عشقی و یونش ای بی تو
 و با عشق تو عشق تو زلف تو
 هر که اهل زمین است
 توان کرد و ابله بی تو
 سنگ درگاه جلال تو بود
 که بر تو عشق زلف دارد گنج
 بآب تو وصل عشق بود اگر
 توان ترسنا عشق تو بر تو

شخص نہ فرمایا کہ میرے دشمن نہا میری قدر کہ خدا تعالیٰ اپنی
 فضل و کرم سے اپنی دوستوں خاصوں پاس پہنچائی تاکہ جو
 قرض لوگلی دے ہوا ہوا کرے۔ انھوں نے جب یہ قبول وہ مجھ سے
 فرستی ہوگی خاطر میںنا طلاق دے گا۔ اور جہاں جاؤں جہاں
 ملی دولت چھوٹے لوگ جا کر اہلکار خدنگار غلام وغیرہ ہوتے
 ہیں انکو دیکھنے کے وقت کوئی چور بدین خیال کہ یہاں جاؤں
 انکی دولت سے راہیں کہ یہاں مال و اسباب کی ڈھیر لگی تھی چور
 گرنی کو گیا اور وہاں جاتی ہی انہوں سے کہیا۔
 جس طرح کون بہانہ ہوئی ہے + دیکھی خورشید کا جو شہر نور

و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار
 و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار
 و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار
 و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار

حضرت کو حال اوس چور شہر ثبت کا معلوم ہوا کہ مرث و
 سی سعید ہی کہ جو شخص بائید سوید و پیمان توئی اور شہر
 چمیر سلوک اس چور سے اکیسے ہو سکی جو کہ سو اسکو دیکھا
 حضرت ایسی خیال ہیں تھی کہ میرے خضر علیہ السلام نے اگر کہا اسی
 ولایت لایت واری مالک ملک ہدایت آج ایک ایساں لاکھا
 ہوا آپ جھکو جائی اسی کی آپ نے فرمایا کہ ایک شخص نے تہوں
 سعادت شاطہ ہمارا ہماں ہی جاؤ اور کو یہاں ہی آؤ نہ خضر
 حسب الارشاد واجب الانقیاد بمصلحت اوس چور سے کسی اور
 کراست تاکہ حضور میں ہی آئی حضرت ایسی غایت سے ایک لفظ

و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار
 و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار
 و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار
 و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار و انصاف من الاثار

کرامت بنیاد اوس جو کور باطن کو روشتن کر رہا ہے بجای ابرا
 مانی بحال فرمایا پس ای گدای مسلطہ قادر بر دای ذمہ بر باطنی کو
 خفیہ تر وہ باد کہ جب اس چور و لکھا شاہ کو خبر لایا اور ایسا
 گوہر باطنی نادر و شغیر سانی و الاتیہا ہی عدو الی ہی تروت
 و فتوت اوس عالی منزلت معالی نسبت کب قرضی اس کی
 ہوگی کہ جو کور دت کرامت سی محروم رہی **السلام**
 عجب شاہ و حسی کہ جو کور **الکمال** + یک لکھا کرامت بنا و احوال
 نہی انجیب کہ جو کور **الصدیق** + فقیر و سکا کہ جکا انیر ہی مثال
بارت انقلوب من حبت کما وینت فی من حبت منک

ترکیب ماہ
 کرامت بنیاد اوس جو کور باطن کو روشتن کر رہا ہے بجای ابرا
 مانی بحال فرمایا پس ای گدای مسلطہ قادر بر دای ذمہ بر باطنی کو
 خفیہ تر وہ باد کہ جب اس چور و لکھا شاہ کو خبر لایا اور ایسا
 گوہر باطنی نادر و شغیر سانی و الاتیہا ہی عدو الی ہی تروت
 و فتوت اوس عالی منزلت معالی نسبت کب قرضی اس کی
 ہوگی کہ جو کور دت کرامت سی محروم رہی **السلام**
 عجب شاہ و حسی کہ جو کور **الکمال** + یک لکھا کرامت بنا و احوال
 نہی انجیب کہ جو کور **الصدیق** + فقیر و سکا کہ جکا انیر ہی مثال
بارت انقلوب من حبت کما وینت فی من حبت منک

شیخ جناب الدین کبھی میں کہ ایام حوائی میں علم کلام پر مشتمل
 تھا اور چچا صاحب پر چند شیخ فرماتی مگر میں باز نہ آتا تھا چنانچہ
 ایک روز مولیٰ صاحب و بعضی زیارت حضرت شیخ انصاری و اللہ علیہ
 بھی اپنی ہمراہ لی گئی جب وہ دار فانیں اللہ فارسی مشرف ہوئے
 عرض کیا یا حضرت یہ میرا بیٹا ہے میں اس کو ہر چند منع کرتا ہوں
 مگر تحصیل علم کلام ہی باز نہیں آتا ہی جناب کرامت تاجی فرمایا
 کہ تو ہی علم کلام کا کون تو ہی کتاب پر ہی مبنی ہو کر کلام
 بتایا حضرت فی در شب راک ایک تیرہ مری سینہ پر پیرا دل جو کہ میرا
 تھا سب قبول کیا ایک حرف ہی یاد نہرا اور اب اللہ ہی

شیخ جناب الدین کبھی میں کہ ایام حوائی میں علم کلام پر مشتمل
 تھا اور چچا صاحب پر چند شیخ فرماتی مگر میں باز نہ آتا تھا چنانچہ
 ایک روز مولیٰ صاحب و بعضی زیارت حضرت شیخ انصاری و اللہ علیہ
 بھی اپنی ہمراہ لی گئی جب وہ دار فانیں اللہ فارسی مشرف ہوئے
 عرض کیا یا حضرت یہ میرا بیٹا ہے میں اس کو ہر چند منع کرتا ہوں
 مگر تحصیل علم کلام ہی باز نہیں آتا ہی جناب کرامت تاجی فرمایا
 کہ تو ہی علم کلام کا کون تو ہی کتاب پر ہی مبنی ہو کر کلام
 بتایا حضرت فی در شب راک ایک تیرہ مری سینہ پر پیرا دل جو کہ میرا
 تھا سب قبول کیا ایک حرف ہی یاد نہرا اور اب اللہ ہی

دل پر کہیں گیا وہ کیا قادر و عجابی نبھا گیا
 وہ کیا نذر کرانے سے عواذ لدا تھا اور ابو اللطف منصور کو اپنی بیٹی کر
 میں ایک درویش محل جنس منزل حضرت سید اعلیٰ کے گیا اور وقت
 ایک کتاب نامہ مسدک کی بیٹی اہل میں پورے تھی حضرت نے اپنی
 دیکھی بی بی بوجھی فرمایا اسی منصور کے کتاب تیرا بیٹی ہوئی
 تو اور اسی کے بعد میں مائے کہ علم حقیقہ در در فرنگی
 جیو بیاسی اور بے قبائل حکم کیا اور باطن میں انکار اوس و آ
 اسرار دماغی نہان و آشکارا فرمایا دیکھو میں اس کتاب میں کیا
 یعنی وہ کتاب حیلہ و شاد حضرت کو دئی اور جب کتاب کو کہو

فرمایا اسی سے
 وہ دل میں نہان کر کے لکھا گیا
 بی بی بوجھی اور فرمایا
 اور اس کے بعد میں مائے
 اسرار دماغی نہان و آشکارا
 یعنی وہ کتاب حیلہ و شاد

دیکھا تو بالکل گورا کا لہذا نظر آیا بعد کہ چند روز آجکے وقت
 کر دانی کر کی فرمایا کہ میں خضاب میں خزان لکھی میں بہت لکھی
 کتاب بھی نہایت فرمائی دیکھا جی کہ فی الحقیقت بہت خوب
 اور میں خضاب میں خزان لکھی میں بس حضرت نے مجھ میں فرمایا اسی
 تو تو کہ اس میں بارش ہی کہ جو دین ہو اور زبان میں آجی یعنی
 تو یہ کی اور میں نے اس میں کتاب کے پہلے گیا
 تو میں اوس کا وہ بھی بہت لکھی جانی ہی جو حال دل پر شخص کا
 ایک بار حضرت سید ابوبکر شیخ علی بیٹی کی عبادت کی تشریف فرما
 اسی کی کہ میں اور در وقت فرمایا عظیم انسان نہ تھا ہی کہ حدت ہی

خزان لکھی میں بہت لکھی
 کتاب بھی نہایت فرمائی
 اور میں خضاب میں خزان
 تو تو کہ اس میں بارش ہی
 تو یہ کی اور میں نے اس
 تو میں اوس کا وہ بھی بہت
 ایک بار حضرت سید ابوبکر
 اسی کی کہ میں اور در وقت

پہل نہ لگتا تھا حضرت فی ایک درخت کے نیچے وضو کیا اور دعا
 پڑھی کہ اے اللہ! میرا دل اور ہر عضو کو تیرے
 ہاتھوں میں رکھ دے اور تیرے فضل سے
 وہ آرزو تک پہنچا دے جو میرے دل میں ہے
 کلمہ پڑھ کر اور دعا پڑھ کر ایک روز حضرت محبوب
 رضویوں کو ماکہ تشریف لے کر تشریف لے گئے
 تھے اور محمدی آپس میں مذہب تک ٹکرا کر رہی تھی حضرت کو
 دیکھ کر آپ کے حضور میں آئی اور منصفانہ اجاب انھوں نے کیا
 آپ فی حال دریافت کر کے ہر ایک سے برائے نامی حاضر و غائب

حضرت نے فرمایا کہ میں نے اپنے ہاتھوں میں تمہارا دل رکھا ہے اور تمہاری ہر بات کو سن رہا ہوں۔
 اللہ تعالیٰ تمہاری دعا قبول فرمائے اور تمہاری ہر بات کو سن لے۔
 اللہ تعالیٰ تمہاری ہر بات کو سن لے اور تمہاری ہر بات کو قبول فرمائے۔
 اللہ تعالیٰ تمہاری ہر بات کو سن لے اور تمہاری ہر بات کو قبول فرمائے۔

شرف اور فوق اپنی اپنی غریب کی بوجھ سے محمدی فی کہا کہ ہرگز
 احمد جتوئی محمد قطب علی الداعیہ وسلم حبیب العالمین خاتم المرسلین
 ہیں آپ ہی دلیل کافی و کافی ہی اور نصرانی فی کہا کہ میری بہن حضرت
 عیسیٰ علیہ السلام ضروری کو زندہ کر کے اپنی بہن برائے نامی حاضر و غائب
 نصرانی سے فرمایا کہ یہ بات دلیل قطعی شرف عیسیٰ علیہ السلام
 نہیں ہو سکتی کہ عیسیٰ تم باؤں اللہ کو بکھڑو نہ کر کے اپنی اہمیت
 محمدی میں اکثر تو فی اونی آدمی کو بعد بتبعہ حاصل ہی کہ تم باؤ
 کہ بکھڑو نہ کر کے چلا دیتی ہیں اور ہی کہا بعد عمل ہرگز ممکن الا تو
 ہی اور اگر میں یہ امر پیش خود دیکھوں تو لایب مذہب تک

حضرت نے فرمایا کہ میں نے اپنے ہاتھوں میں تمہارا دل رکھا ہے اور تمہاری ہر بات کو سن رہا ہوں۔
 اللہ تعالیٰ تمہاری دعا قبول فرمائے اور تمہاری ہر بات کو سن لے۔
 اللہ تعالیٰ تمہاری ہر بات کو سن لے اور تمہاری ہر بات کو قبول فرمائے۔
 اللہ تعالیٰ تمہاری ہر بات کو سن لے اور تمہاری ہر بات کو قبول فرمائے۔

باز آمدن او درین محو ری اختیار کردن پس حضرت عیسی در آن
 سوسی دوران اوس جیسی که همراه رکاب گوستان میں گئی
 اور ایک تبرکینہ پر گئی چون گزبان معجزان سوسی فخرم فرمایا
 بجز در شاو اوس حکم کی وہ تروه کہنے از سر نوزندہ ہو کر قری
 باہر نکل آیا اور کہ لا الہ الا اللہ شد بڑھنی لگا پس وہ اصرانی ہوا
 شکوف و پیکار خلیل ہوا اور فرعیب باطل جیسی کو جوڑ کرین
 محمدی اختیار کیا **مسئلہ** تعال الدولہ جوہر محبوب خدا کی لگا
 کہ ہر ایک توره اسکی چیس بی شیخ نقیہ ہستی میں کہ ایک روز لگا
 بجز او حضرت سر یا غلبت باہن آیا اور ایک لگانو جوان بی

... استوار ...
 ... حضرت ...
 ... از سر نوزندہ ...
 ... ہو کر قری ...
 ... باہر نکل ...
 ... لگا پس ...
 ... اصرانی ...
 ... جوڑ کرین ...
 ... خدا کی ...
 ... ایک روز ...
 ... جوان بی ...

همراه لایا جناب کر امت تاب ہی عرض کیا یہ لڑکا میرا ہی آپ
 اسکی حق میں دھاکیں حالاکہ فی الواقع وہ اور لگانے تہا طریہ
 کلام بدنام گستاخانہ بطور ہو کہ اوسنی کہا تہا بجز شیخ ابوسخی
 مدوع بیفروج کی آتش غضب حضرت نظر اراد واحد اتمام
 شعله زرا ہوی اور سب شدت و قدرت غضب محبوب رب کی
 اطراف بغداد میں آگ آگ کی تا جیکر نصحت بغداد اوجل گیا
 اور پچھتا اوس آگ کا کچھور گئی الافوج تہا و اوس لگانہ کی
 میں او وقت حضرت کی باہن گیا اور ترسان ترسان و لوزان
 لوزان عرض کیا کہ باہر **نظم** آیت رحمت خدا سو غم

... عیسی ...
 ... لگانے ...
 ... اوسنی ...
 ... اتمام ...
 ... رب کی ...
 ... لگانہ ...
 ... لوزان ...
 ... غم ...

نظر ذات کبیر یا سو تم الغیاث انبیاش بر خدا
 رسم فرما و رب امام خدا ماری آتش غضب او من
 رنگ فریدم سوزی فوراً ده آب بجمه گی ای گدای آستانه طاووس
 فقر خاندان خوسره جانای ش کنفی المصیف غنیمت ادکا قمری
 دم ادکا فضل ناقصی ہی پس بواسطه حصول رحمت و شفقت
 حصول رفقت و عنایت اوس عنوان شریفی گرام انرو جهان
 و مطیع و مطیع دیوان افضان خزان و نشان کی بینه نصیر و نصیر
 همیشه بصیرت و طمع نیت بزم گمراهی تهرایی سی خلاص
 فضل ناقصی کا نام بر و س *قصیده قمارت*

بسم الله الرحمن الرحیم
 تلاوت کر که در روز قیامت
 غلامی که در آن روز
 لا اله الا الله
 ان محمد و آله
 بر خیزد و آن را
 استماع الله
 تعالی و در آن روز
 و آن را در آن روز
 انما من فضل
 و انما من فضل
 انما من فضل
 انما من فضل
 انما من فضل
 انما من فضل
 انما من فضل
 انما من فضل

سوز پائینت و سوز زلزلت
 خود خلق چنین گدای در دست
 در ده گاه شیره شویب حق تعالی
 زیارت در مکتب در گدای کبیری
 گدای سوز سنان حکم در آن بر او
 تیری شوق زیارت سوز کبیری
 نگاه لطف کا اسرار را بر او
 زمین بند گدای مطیع الاوار
 در درو دیاب انور کبیری

سوز پائینت و سوز زلزلت
 خود خلق چنین گدای در دست
 در ده گاه شیره شویب حق تعالی
 زیارت در مکتب در گدای کبیری
 گدای سوز سنان حکم در آن بر او
 تیری شوق زیارت سوز کبیری
 نگاه لطف کا اسرار را بر او
 زمین بند گدای مطیع الاوار
 در درو دیاب انور کبیری

توضیح کتب و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان

تبری درگاه ملک محمود مسعودی	پهلوی مسعودی
بیمار و نقرش انبساط کوزه	رسالی درگزین کرمی
پسر فیضی	برایک لغت پهلوی
رهبان خردی	لغز حاشق و مشوق
مجموع کتب کتب	برایادی
تسبیح خوان	کرمی
چون می تاب	کرمی
سایر کتب	کرمی
کتاب	کرمی

توضیح کتب و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان

توضیح کتب و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان

پهلوی چشم کتب	تبری درگاه ملک محمود مسعودی
شرون	پهلوی
قیامت	پهلوی
بابت اخطاریت	
مدایت	پهلوی
فرمانی	پهلوی
میرزا	پهلوی
تا آنکه	پهلوی
نقش	پهلوی

توضیح کتب و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان

توضیح کتب و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان

توضیح کتب و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان و کاتبان و تاریخ نگاران و نویسندگان

تم در میان کما قاضی اور حضرت حبیب الرحمن صاحب کرامت علیہ السلام سے فرمایا کہ ایک روز

ایک بار مغل قبضہ نزل میں چند شاخ مٹی بھی ایک روجوالا بھٹو
 خوش سیرت بی اگر کہا اسلام علیک یا ولی اللہ میں ماہ جب وہ
 اطلاع حال تہنیت مال خرید صلاح و خوبی و اطلاع خلق اللہ سے
 اپنی کی حاضر ہوا ہوں چنانچہ ماہ مذکور میں بخر خیر و خوبی و خوشی و
 خوشی ظاہر ہوا اور صلح کر کے ماہ شعبان کی بصدت کر بیٹھت
 جمع مجلس میں اگر بعد سلام حقیقت پر بصیرت گرائی و از انی ظہر
 و قتال و عدل و صداقت و مخلوقات کی عرض کی اور فی الواقع نوبت
 کہا تھا ویسا ہی ظاہر ہوا اور بعد اختتامی شہر شعبان کی ماہ رمضان
 بکلی خیرین و بیکل حکمین خدمت عالیہ رحمت میں حاضر ہو کر بعد

میں
 مغل
 قبضہ
 نزل
 میں
 ایک
 روجوالا
 بھٹو
 خوش
 سیرت
 بی
 اگر
 کہا
 اسلام
 علیک
 یا
 ولی
 اللہ
 میں
 ماہ
 جب
 وہ
 اطلاع
 حال
 تہنیت
 مال
 خرید
 صلاح
 و
 خوبی
 و
 اطلاع
 خلق
 اللہ
 سے
 اپنی
 کی
 حاضر
 ہوا
 ہوں
 چنانچہ
 ماہ
 مذکور
 میں
 بخر
 خیر
 و
 خوبی
 و
 خوشی
 و
 خوشی
 ظاہر
 ہوا
 اور
 صلح
 کر
 کے
 ماہ
 شعبان
 کی
 بصدت
 کر
 بیٹھت
 جمع
 مجلس
 میں
 اگر
 بعد
 سلام
 حقیقت
 پر
 بصیرت
 گرائی
 و
 از
 انی
 ظہر
 و
 قتال
 و
 عدل
 و
 صداقت
 و
 مخلوقات
 کی
 عرض
 کی
 اور
 فی
 الواقع
 نوبت
 کہا
 تھا
 ویسا
 ہی
 ظاہر
 ہوا
 اور
 بعد
 اختتامی
 شہر
 شعبان
 کی
 ماہ
 رمضان
 بکلی
 خیرین
 و
 بیکل
 حکمین
 خدمت
 عالیہ
 رحمت
 میں
 حاضر
 ہو
 کر
 بعد

تم نے اس کو دیکھا اور وہ اس سے دعا اور دعا کی کہ تم کو اللہ سے دعا کرو

سلام پیر ملال علی و کسلی مزاج و باج کا عرض کیا اور بعد ازاں فرمایا
 تھا کہ آج حضور قبضہ ہو جو میں میری آخری حاجت ہی میری کلمہ چکا
 چنانچہ ماہ مطہر میں مزاج حضرت نبین شناس مریدان فرمایا
 کہندہ ہوا اور آج ماہ ربیع الآخر میں مرض فی طول کتبیا ماری کتاب
 ایک بار میں اور میں موت میں حضرت سید وصیت طلبت کتب فی
 عالمکے متفقین اللہ و ماہ ربیع الآخر اول ماہ فرمایا
 اور پھر طلبت اللہ و ماہ ربیع الآخر اول ماہ فرمایا
 اول ماہ فرمایا اور پھر طلبت اللہ و ماہ ربیع الآخر اول ماہ فرمایا
 اور پھر طلبت اللہ و ماہ ربیع الآخر اول ماہ فرمایا

میں
 مغل
 قبضہ
 نزل
 میں
 ایک
 روجوالا
 بھٹو
 خوش
 سیرت
 بی
 اگر
 کہا
 اسلام
 علیک
 یا
 ولی
 اللہ
 میں
 ماہ
 جب
 وہ
 اطلاع
 حال
 تہنیت
 مال
 خرید
 صلاح
 و
 خوبی
 و
 اطلاع
 خلق
 اللہ
 سے
 اپنی
 کی
 حاضر
 ہوا
 ہوں
 چنانچہ
 ماہ
 مذکور
 میں
 بخر
 خیر
 و
 خوبی
 و
 خوشی
 و
 خوشی
 ظاہر
 ہوا
 اور
 صلح
 کر
 کے
 ماہ
 شعبان
 کی
 بصدت
 کر
 بیٹھت
 جمع
 مجلس
 میں
 اگر
 بعد
 سلام
 حقیقت
 پر
 بصیرت
 گرائی
 و
 از
 انی
 ظہر
 و
 قتال
 و
 عدل
 و
 صداقت
 و
 مخلوقات
 کی
 عرض
 کی
 اور
 فی
 الواقع
 نوبت
 کہا
 تھا
 ویسا
 ہی
 ظاہر
 ہوا
 اور
 بعد
 اختتامی
 شہر
 شعبان
 کی
 ماہ
 رمضان
 بکلی
 خیرین
 و
 بیکل
 حکمین
 خدمت
 عالیہ
 رحمت
 میں
 حاضر
 ہو
 کر
 بعد

شعرهای بر سر کوه کورث نگار اور...

بیش تر فرمایا که آب میری یا من علاوه تمهاری اورنگ آبی

بین تم او شو تفنیم کرد و جگر رو اور بار بار آب علیکم السلام و دست

دعای سعیدی و اللهم و کتاب علی و علیکم یک شبانه فرماتی

بهر فرمایا تا آری ای زنی و ملک الموت پس ستره چون تاریخ

سبع اشرفی سن یا رخ سودا ستم بهری کو نرخ روح بر فصح فی

آشیاں فخر لطیف و کالبد شریف می برود فرمایا انا سودا انا اریه

سکس در بیان وفات ضرور ملکات

شاهشیم برود سرگردانیم کونک فرزان در ارض و مابعد اقدم

شسوی انسی سردان بود اهدا شایم بر خفا شمر صفا کوه صلاکان کرم

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the page.

شعرهای بر سر کوه کورث نگار اور...

سجده منور منور...

گند شکب میشه جرج برین تو چشم کردیم چشم زمین از آب انگار

چون عاشق سارنده کردی صفا محبوب رب بغول حق میرود عجم

سجده منور منور...

شد چون وقوع واقعه کاهه آید جوان کرد و بر جرج برین عمر ملک

دخس دجهد الویس و سوس سوس جوان شاهنشاه کون و مکان قطب جهان

سجده منور منور...

خار وصال عاشق و شوق آید خیر چون سلام شده شوق

تعلق و جبر ارض و ملک تره و کوه میگوید این ناصر فغان یون

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the page.

۲۹۹

ذات کرامت آریاشتی ظهور میں آئین تحریر ہو گئیں دوسری
 تذکرہ میں حالات تحصیل علوم ظاہر و باطن آپ کی بطور اختصار
 آور بعض بعضی فرقہ عادات جو قبل اور بعد جلوہ افروز ہو گئے
 شیخی کی اس بادشاہ اولیم ولایسی سرزمینوں میں لکھی گئی
 تیسری تذکرہ میں حال قائم اشتعال ارحمال آنحضرت رضی اللہ
 عنہم دارغانی سے طرف گلشن جاودانی روضہ رضوان اور
 چنان کی آور وہ کرامتیں جو بعد انتقال کی روح پر شرح حضرت
 فرشتہ اعظم قلبی امیر و علامہ ہونے میں مذکور ہوئیں **مذکورہ**
 باتنا چاہیں کہ وہ شجاع بھرمان ولایت اور شیر قراچی میں

دیکھئے شہر اشرف معلوم ہے کہ انروز حضرت معلوم ہے کہ انروز شیخ نے اپنے کوروشی میں شیخ القصر شدہ ہادی فیض پر کشتہ بزند انکان
 صورت معلوم در تذکرہ زمانہ انروزانی خاص و عام کشتہ اما شہرہ خوارق کشتہ کو انروز کوروشی میں قلمرو در کشتہ سوسو الفاظ غریب صحیح ما در

ولایت از روی حب اور لب کی حسی لطیفی میں چنانچہ
 شجرہ آریائی اس عالی حب و اولاد کا پیر ہے **سید**
 حضرت غوث الغیبیون البکرہ فی الدین سید عبد القادر جیلانی
 حضرت سید ابو جلال کی وہ پیش سید عبد القادر کی وہ پیش سید
 زبیر کی وہ پیش سید محمد یوسف کی وہ پیش سید موسیٰ کی وہ پیش
 سید عبدالقادر کی وہ پیش سید موسیٰ کی وہ پیش سید
 حضرت امیر المومنین علی مرتضیٰ کی علیہم السلام اور والدہ ماجدہ
 حضرت سیدہ خدیجہ کی حضرت زینب کی حضرت فاطمہ کی حضرت

حضرت امیر المومنین علی مرتضیٰ کی علیہم السلام اور والدہ ماجدہ حضرت سیدہ خدیجہ کی حضرت زینب کی حضرت فاطمہ کی حضرت

حضرت امیر المومنین علی مرتضیٰ کی علیہم السلام اور والدہ ماجدہ حضرت سیدہ خدیجہ کی حضرت زینب کی حضرت فاطمہ کی حضرت

سید الشهدا امام حسین علیه السلام کی حسین اور جد مادری حضرت	
غدت اطفالین کی ہی حسین سید تھی آپس وہ نونہاں گلستانِ حقیقی	
اور سرورِ عمار بوستانِ حسین سید تھی اطفالین امین اور سدو اللہ	
تھی طلاع و خفا نصیب اس شخص کی جو اس پر پیران کی کھلاں	
میں اور اس دستگیر دریا مانگان کی دستِ نرغون پر لگی ہے	
بر دستِ فیض بریل پر شہادہ بیگناہ	گروہ دست او بود اور نصیحت و بیگناہ
اور دستگیرِ غوث اعظم نصیب رہا	عیب سیر عالم تھی دھوہ بہمانا
نشانِ شانِ پیرِ مہین تر کنونی	بصورتِ مثلِ پیرِ سیرتِ کرمی
زبانی پاک اور خیرتِ وحشیانی	چراغِ تازہ گویہ اندویشِ کما

عاشقِ کلمہ و صفتِ حسین طرزِ پیرانِ عالی سلطنت و دروغی آن ظالم بے علم و دانش کا ایک پادشاہی ہے۔ اس کا نام ہے شکرانہ اور نامِ شکرانہ کا نام ہے دارالکرم۔

سراپا جگر تھی تاملی ہنر بانا	گندہ بونو عیشی گرا با شہدائِ حقیقی
شبِ غیبِ سیدِ رافقہ ہوشِ گندہ	خرد و زلفِ لطیفش بہ شامِ پریا
طایبِ آرقہ لویان روزِ ناندگار	بلورِ دریا ناپائش خواہنِ ہی پریا
بہ خندندہ فیما فی ہوسواری را	گدایانِ دروغِ بیہوشِ گندہ
تیار از نردبانِ آوازِ ترمیالی بلور	آبِ پیرِ بریل از پیر کارہ بار دریاں
مواہبتِ ہی حضرتِ عبدالرزاقِ قدوس	الودیرہ العزیز تھی گدایانِ
حضرتِ محبوبیتِ حقا کی میں کہ جب نورِ نورِ حضرتِ غوثِ اطفالین	
پشتِ دار از بر گواہی طربکم والدہ ماجدہ کی طولنِ زریا یا ہی میں	
زمانہ میں میں شرفِ آب کی والدہ مگر روضہ کا ساثر کون گنا	تصا

اس کا نام ہے شکرانہ اور نامِ شکرانہ کا نام ہے دارالکرم۔ اس کا نام ہے شکرانہ اور نامِ شکرانہ کا نام ہے دارالکرم۔ اس کا نام ہے شکرانہ اور نامِ شکرانہ کا نام ہے دارالکرم۔

تو بهر زمانه یاس کاہی پس بید کرامت نبرد خلقت اس کو گنہگار
 صدف ولایت اور آفتاب عالمات سب سماں سوزت کی ہی والدہ عزیز
 آفتاب کی کجبار ساسی سزی عارفہ زایدہ صالحہ عابدہ صاحبہ کائنات
 کاظمہ اللہ تبارک و تعالیٰ باسعادت حضرت خدیجہ بنت ابی طالب کی
 ولایت فرودوشن ان گیلان میں بیچ سال چار سو ستر با اہل سحر
 ندی کی رمضان شریف کی پہلی تاریخ کو ہوئی ہی تاریخ ولادت
 بابرکت اس عاشق خدا مستحق مصطفیٰ کی عشق ہی اس وقت
 کہ آپ فی ابی جمال خود بند شال ہی نسبتان جهان کو فرودوشن
 کیا آید یعنی اندام کلام کی گھنٹی سی سلیخ زمین در جان کو گشتن

کہ شخص از وقت نیاید روزی در خواب دیدی حضرت عالم فرودوشن تو نصیب کردی ما پر چشم تو من کی اس کو فرودوشن
 نظر خود کر کہ شب و روز در میان غریب و صفا صورت از انصاف و انانیت بود و انصاف و انانیت بود و انصاف و انانیت بود

دیار آب کی ذات بابر کاشی کو استین سوار سوزند ہونی گلین
 خلیفہ مبارک آقا معین کافرون میں یون الکامی کہ آب شریف
 البدن میاں قدسینہ جو انکارہ پیشانی گندم رنگ جو شکر ہو
 آواز حضرت کے بلند ہی رخ نور پرورد عالم نور کاتہا کہ جو ہوئی
 جمال بی مثال کو در کائنات شب عشق کر جانانہا **فصل سوم**
 اوی شمع شبستان اہل صام گویا شد لعلہ خار تو بر طور جیسی
 بر سوئے ازیر نور نور تو روشن شافت ز شمع رخت و شایا
 خیسان حسن چون شد ظاهر از جویر حسین آندہ آن کو بر کیا
 در بعد در آن ماہ کہ شد عاشق الہی خود مہدی عہد سبت زمان

کہ شخص از وقت نیاید روزی در خواب دیدی حضرت عالم فرودوشن تو نصیب کردی ما پر چشم تو من کی اس کو فرودوشن
 نظر خود کر کہ شب و روز در میان غریب و صفا صورت از انصاف و انانیت بود و انصاف و انانیت بود و انصاف و انانیت بود

ابرق صفت آن قند و این جوید روگردنک دایره ای و افشانی
 اگر گه سوی کتب شده قن سرنگا شد پیش و پیش جسی از طایفه
 در عهد جوانی رخ تو بر که بدیده از جان و دل خویش شده و اند
 حضرت ام المیز فاطمه زهرا و الهه منظر جناب غوثیت تاب کی در آنجا
 بین آریابی عالم شرف خوارگی بین رنگو کسبی در دهه کی طرفت بر
 نیست فرمائی چنانچه بگفته ای ای اتفاق بود که نوشین تاریخ
 شعبان کویب ابرکی مطلع گذر تنها جانده رمضان کاهو کیمائی تو
 صبح کو گوگ شرد و همی که آنج روزه برین یا نگرین همسایه ای که
 جسی بوجیه که نگو کین سی رویت ماه کی خبری می یابین من

در ظاهر این شعر در بعضی کتب با سبب آن نام شده و هم در کتب دیگر در این تاریخ از آنجا که در این شعر
 موسوم است به چو آنکه در کتب دیگر آمده و گویند که این شعر از آنجا که در این شعر
 در ظاهر این شعر در بعضی کتب با سبب آن نام شده و هم در کتب دیگر در این تاریخ از آنجا که در این شعر
 موسوم است به چو آنکه در کتب دیگر آمده و گویند که این شعر از آنجا که در این شعر

جواب و با که خبر رویت کی تو کین سی بین لی بین بانی می
 بیری نرزه عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنده فی آج دود که
 ظرف مطلق تو چه بین کی ای ایسی می چو کون تعیین کامل می گزیم
 دن رمضان شریف کاهی بیبه با بین بر روی بین نہیں که خبری
 رویت بلال کی جا جی می پیچ کین او تحقیق سو گیا که شکی می
 دن رمضان مبارک کاهی بر تو تمام شهر من ایک در صوم حج کی
 که خازن عظمت نشان سارون کرام من ایک نرزه از جانی
 مولی ما در ز او بیبه ایوانی که عالم شیر خوارگی بین روزی رمضان
 کیتاسی اشعار هرگز امانت بود محمد و

در ظاهر این شعر در بعضی کتب با سبب آن نام شده و هم در کتب دیگر در این تاریخ از آنجا که در این شعر
 موسوم است به چو آنکه در کتب دیگر آمده و گویند که این شعر از آنجا که در این شعر
 در ظاهر این شعر در بعضی کتب با سبب آن نام شده و هم در کتب دیگر در این تاریخ از آنجا که در این شعر
 موسوم است به چو آنکه در کتب دیگر آمده و گویند که این شعر از آنجا که در این شعر

هم در اول براه صدق و صفتا راست گفتند این شایسته مردم
 خوبی میوه در بخشش پیراست **عفت اعظم** میوه از میوه های
عفت درین حد و حد **عفت** عفت اعظم از آن است
 که در زمین بین حبیب بن مویز تا تویمه آواز غیبی مستجاب گوی
 نگو سوی کی می جینی زمین پیدا کبابی بلکه واسطی اینی تریتم
 معرفت کی آور جب کمی هم میون کی ساهتم کیشی کار داده کرتا
 تویمه آواز آئی که **عفت** یا **عفت** رکعت یعنی بیری عفت کو تویمه
 ای بارک **عفت** چند سوی دیگران برون ای بارک
 عفتا که ترا بار و فدا در منم این آواز گو نگو من در در گو

عفت اعظم میوه از میوه های
 عفت درین حد و حد عفت عفت اعظم از آن است
 که در زمین بین حبیب بن مویز تا تویمه آواز غیبی مستجاب گوی
 نگو سوی کی می جینی زمین پیدا کبابی بلکه واسطی اینی تریتم
 معرفت کی آور جب کمی هم میون کی ساهتم کیشی کار داده کرتا
 تویمه آواز آئی که عفت یا عفت رکعت یعنی بیری عفت کو تویمه
 ای بارک عفت چند سوی دیگران برون ای بارک
 عفتا که ترا بار و فدا در منم این آواز گو نگو من در در گو

سی جدا میوه با او را پی والدی مایه کی پامن چاکر چوب و پشما
 اب و ده آواز عالم خلوت در جلوت بین متصل نشا کرنا همون
 اورده کی کنیتش اورده چون جو پاتا همون **عفت**
 دل من در در من نام در **عفت** این معاده پسر گت خوبی شری
 شری شری شوگری او شری تر عالم بلاش نوای آید
 ای سرور دانی جانب با **عفت** عفت اعظم من با سرور داده
عفت در **عفت** ایان **عفت** بعضی کتابتون بین کبابی که
 عفت عفت پاک رضی الله عنه ایام خنویت بین ایک
 عفتی گوید جن در است عفت عفتی که ایانک انوشی

عفت اعظم میوه از میوه های
 عفت درین حد و حد عفت عفت اعظم از آن است
 که در زمین بین حبیب بن مویز تا تویمه آواز غیبی مستجاب گوی
 نگو سوی کی می جینی زمین پیدا کبابی بلکه واسطی اینی تریتم
 معرفت کی آور جب کمی هم میون کی ساهتم کیشی کار داده کرتا
 تویمه آواز آئی که عفت یا عفت رکعت یعنی بیری عفت کو تویمه
 ای بارک عفت چند سوی دیگران برون ای بارک
 عفتا که ترا بار و فدا در منم این آواز گو نگو من در در گو

پرواز فرما کی ہمسرا کتاب جہان تا یکے ہوگی اور وہ ان آجکے
 جسم مقدس اور طہ کو ایک حرکت سے ایک کسی بھی تہہ باہر چلب
 اور وہ انوہ غریب و یکہ کو چاری دانی سخت بران اور بوی فلک
 نگران تہین کہ انی میں حضرت بخیر و خوبی پیرانگی گویند جن ایچو
 دانی فی اس بات کو اپنی دل ہی جن رکھا کسی ہی ظاہر یکسا
 جب آب سن بوی کو جو بچکر شہر آندا جن مدنی افراد ہو کر
 جلوہ فرما رسند ہر ایتہ و ارشاد کی ہوئی ایک مرتبہ ہی دانی
 آجکے ایک زیارت کو بیلان سی بقدر میں شریف لایین احد
 بکروز عالم جنانی میں عرض کی کہ ای نو جمال میں ولایت

قرآنیک ان ثلث الکتاب
 اخصیاء ان الرب مشکا



و ما یقربک ان ثلث استغوا
 ما یون صد چو شہ و صد علی

اور ای نوادہ گلشن معرفت جسے کہ چو چین میں آب سے
 بری گوئی پرواز کرگی اپنی نور عالم انور سے آفتاب کو تر
 کردیا تھا ویسی حالت لب ہی کہی ہوتی ہی آب فی ارشاد
 تہ ای ماہد پیران اور ای درایہ راز دان الحدیثد عالم سے کہ
 اب عیادت اور رحمت حق تنگ کی چہرہ صد گونہ اس ہی پر
 مگر بات پہی ہی کہ اس عالم ظفریت میں بہ تقاضای میں کی
 تھل اسکی تجلیوں کا ہنوسکتا تھا اور بہ باب و حق میفرار
 اب حق بہار نسالی بی مجکودہ طرف عالی بخشای کہ درستی
 ہزار تجلیان محبت میں سما جاتی میں اور جو کو اپنی جگہ میں

کل انبوت ان اللان بالاسم
 بہ عیادت حدیث اللان مع واسم



و ما یقربک ان ثلث استغوا
 ما یون صد چو شہ و صد علی

و انقبضت الفؤاد فقل غم و حزن
فقد سرى اليك من اوصى طارقي



مشا اليك على قد يفتك بالعلم
والحب ايتقن ان الالام

ورثها سكتي من **العلم** رفت اگر بکلیام می ازور شدم
مذکر گس غمور میان پشت شدم خدا باده شدم باده کراکت
کی است نوم جونی از پشت شدم **غوث اعظم** من بی **سرا**
قطره درونی **سرا** **سرا** دعایت می کراکت بود بعضی
بار بار بان درگاه عرض با بیکاه تطیبت آور چه سارا بان انسان
خاکش از غوثیت حضور کرامت محمودین آس تحت نشین **اعظم**
در اقصان قرآن فرود کنور حقیقت و طریان غوث اعظم **قطب** حکم
عرض کی که با نشاء آیت کبسی انبی نشین و می الود بان اسکی جود
ارشا و هوا که جب میری غم و من بر سکتی اور در زنی کی کراکت

با یا کراکتا نور شتون گوید یکفشا نهاکه میری کرد حلقه بانده می جو
چلی آتی بین جب بین مکتب بین جابو بنما تووه تاوار طیفی که
فصل اولی **التسبیح** یعنی جمله که کشاده کرد واسلی و می کراکت
چشما یکم مذکر اکت خصل اجنبی انفا فیه مکتب بین وارد می
اوره شتون کی آور ز من کی میسک طیفه کواشاره کراکت
پرو چینی انفا که میه کراکتون بی شتون کی که کراکتس پرو چینی کراکت
کیان تصودی آس کی که که میه کراکتبری عالی برتوب کراکت
اسکو و صلی بر کراکتبر جری اور قرب سوا کراکتبر کراکتی می کراکت
بین نور آس خصل کونین سمانا کراکتبر جابیس بر کراکتبر کراکت

مشا اليك على قد يفتك بالعلم
من الو شفاء و علاج الالام



مشا اليك على قد يفتك بالعلم
من الو شفاء و علاج الالام

معلوم ہوا کہ وہ سرور بزرگ اپنی وقت کا ابدان تہا
وقت اعظم بنی ہندوستان **قبلہ بنی ہندو کتبہ ایمان**
تذکرہ دوسرا کتاب سفینۃ الاولیاء میں لکھا ہے کہ وہ علی
 گلشن غوثیت و سرور خرامان بن قطیب حضرت غوث غائب
 برس کی حرکت نورانی افروز گیلان فرود میں کی رہی
 برس میں کہ چار سو اسی سال ہجری تھی کہ آپ اپنے
 شریف میں جلوس افروز ہو کر تحصیل علوم ظاہریہ میں مشغول ہوئے
 چنانکہ بعد مخط قرآن شریف کی شعوری دنوں میں علوم فقہیہ
 حدیث بلکہ سب علوم فقہیہ و عقولیات کو تحصیل کر کے آیا

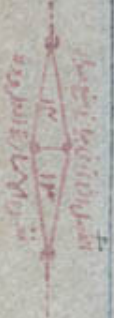
مجموعہ فی الصحیح کون کتبت اعمدہ
 ابی احمد صبح الشیب فی حدیث



ابن السبکی عن المتالی فی جسم
 والشیب العبد فی الصحیح عن الترمذی

ہجرتوں اور ہم سبھوں پر فائز اور ممتاز ہو کر وہ مد العصر
 اور فرید الدہر ہوئی اس میں پہلی سفر میں ساکنہ آرمونیا کی گود
 تھی اور ہندی کیا کرتی تھی آپ کی دست مبارک پر توبہ کی
 اور اپنی فعل ہی باز اگر حضرت کی طلقہ تا بعد اری میں در
 پیر سال پانچ سو اور کالیس ہجری میں بموجہ شارات فیض
 حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اور جناب امیر المؤمنین
 حضرت علی مرتضیٰ شیر خدا کرم اللہ وجہہ کی کہ ان حضرات نے
 آپ دہن مبارک انجا حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ کی ہستی
 مقدس میں دی دیا آپ نے فی ہر جزوہ کو مخط فرمایا پھر

من جملہ کاتبین الکتب والاصحاف
 صیغہ الکریمین صغیر



ابن السبکی عن المتالی فی جسم
 والشیب العبد فی الصحیح عن الترمذی

آپ اکثر مجلس و خطبہ کی تمام فرمایا کرتی تھی اور لباس میں آپ
 بطور عالمانہ کی کبھی جلوس کی جامہ پہنا کرتی تھی کبھی
 کبڑی کی فی کر ایک شریفی سی ہی زیادہ جو اکثر تھی اور
 وہ خطبہ کی اکثر پڑھتا اور فرماتی تھی کہ میں گو تو آسمان اور زمین کے
 حاضر ہو اور سنو میری باتوں کو اور کبھی سبکدوش مجلسی کہ میں
 اور وارث رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کا ہوں یہ چیز زیادہ
 کی اور آپ کی مجلس و خطبہ میں قریب ہزار آدمیوں کی حاضر
 ہوا کرتی تھی اور قریب چار سو آدمیوں کی ایک کلام ہدایت
 انضمام کو لکھتی جاتی تھی اور اس کلام حقیقت نظام کی

خلافت اہل بیت علیہم السلام
 خلافت اہل بیت علیہم السلام

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

ان العلماء ہر یقوی شہوتہ الیوم
 کتبہ صحابہ علیہم السلام

وہ تاثیر ہوتی تھی کہ مجلس کی مجلس کو حالت سلفیہ اور مدنیہ
 کی ہوتا یا ترقی تھی بلکہ بعض بعض شدت وجود و ذوق میں
 اپنی جان سے گذر جاتی تھی شیخ ابو سعید قیلوی رحمۃ اللہ علیہ تھے
 کہ حضرت سید محمد الدین شیخ عبدالقادر گیلانی رضی اللہ عنہ
 مجلس و خطبہ میں اکثر سرور عام صلی اللہ علیہ وسلم اور وہ
 بخیر و نوری اور خوشتر و نوری اور جنوں کو صنف بصف میں لیا
 اور اکثر بیاب غوث الاعلیٰ زبان مبارک سے بہت فرمایا کہ
 میں نہیں ہنستا ہوں جب نہیں ہنسانی میں اور ہنسون کہتا ہوں
 جب تک نہیں کہلاتی میں اور میں اور ہنسون کہتا ہوں

سیدنا ابوالفتح و ان اللہ علیہم السلام
 ان اللہ علیہم السلام

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

ان العلماء ہر یقوی شہوتہ الیوم
 کتبہ صحابہ علیہم السلام

حوت اعظم بری بی شکر ای سدر *فیله برین مدد کعبه ایالی سدر*

بعضی کتابوں میں حضرت کی گیلان سے بغداد میں شریف اللہ
کی حکایت اور ابتدا آپ کی و حضور فرمائی کی روایت اس طرح
لکھی ہے کہ خود حضرت فوت پاک فرمائی ہیں کہ آغاز جوانی میں
ایک روز کہ وہ دن حوزہ کا تھا میں اپنی گامی کی گھسیا کو چھوٹی
اور نکی بٹا جا تھا کہ اچانک گامی فی سونہر پیر کر چھسی کہا
کہ امی گل خندان گلستان حسن اور ای سرور روان ہوسنان *حسن*
حضرت بار بنگالی فی آپ کو اس کام کی فی زمین پیر کر رہی
بلکہ خاص اپنی کاموں کی واسطی عالم طور میں لایا ہی اس

وفا عیاد فی احوال سادہ
لو سفت الذمہ و تالیف



وفا ہی اشخاص و احوال
میں حیات و اعلیٰ سالانہ

بی زبان کی اس زبان درازی سے بھی کچھ خوف سا سوال
و میں سے پیر اور گھر میں اگر بالاطنا پیر چھ گیا تو کیا دیکھتا
ہوں کہ تباہین زمین کی کھ گین میں اور عرفات کا پھار
سامنی نظر آتا ہی اور جو اسیر حاجی احرام باندھی کڑی میں صاف
دیکھائی دیتی ہیں اس باجر ا عجیب اور داعیہ غریب کو
دل میں ایک وارنگلی ہی ہوئی اور شوق تحصیل علوم کا پیر
ہوا اسی وقت اپنی والدہ ماجدہ خدمت بابرکت میں حاضر
ہو کر عرض کی کہ چھکو اجازت دیجی تو شہر بغداد میں جا کر
علم و فضیلت حاصل کروں اور نیک لوگوں سے صحبت کروں

بعضی کتابوں میں حضرت کی
گیلان سے بغداد میں شریف اللہ
کی حکایت اور ابتدا آپ کی و حضور فرمائی کی روایت اس طرح



وفا ہی اشخاص و احوال
میں حیات و اعلیٰ سالانہ

والله منظره فی پوچھانہ بابا جان کیا ہے کہ تمہی میری طاقت
 کو گوار کیا اور ایسا ارادہ تمہاری خاطر میں آیا تب جو چاہا
 گذرا تمہا میں فی کتبہ ستایا مخدومہ جهان شکر آبدیدہ ہو
 اور آسوی زینار میری سامنی رکھ فرمایا کہ مال موروثی ہی پوچھا
 بری باس رہیں میں اس میں ہی چاہیں زیار تو تمہاری پائی
 ابو عبد اللہ احد کا حصہ ہی باقی چاہیں وینا تم اپنی خرچ
 کو لیلو چنانچہ وہ زیار میرے رونق میں چچی بخل کی مینی دینا
 بہت نصحت فرمائی کہ جس سے جو بوجھو کہی زبان پر نہ لگے
 اور اگر کوئی مشکل آن پڑی تو ہر دعا ایک سو ایک زینار پڑھو

دعا اور اللہ کے واسطے ان دعاؤں کو پڑھا
 ۲۳



۲۳
 فانت تعرف ان اللہ اعلم الغیوب

بجو وہ مشکل آسان ہو جائی دعا اللہ اعلم الغیوب
 انکافی بکل کما فی کفافی انکافی ولعم الکافی ہو
 پس دعا بعد اسکی میں مزادہ عمر میری خدمت بابرک
 رخصت ہو کر ایک خانہ کی ساتھ ہزاروں کی طرف کو روانہ
 ہوا جب ہمدان ہی خانہ آئی کو بڑھا تو بدہ اتفاق پیش آیا
 کہ ساتھ تن سوار بہترین ناگمان آن پڑی اور خانہ کی کوئی
 کاسب مال واسباب لوشی لگی میں فی وہی دعا جو ارادہ
 ارشاد کی تھی پڑھنی شروع کی چھٹی اونہوں فی کتبہ حضرت
 لگی اتفاقاً ایک شخص فی اونہ ہزاروں میں پوچھا کہ لگی

اللہ اعلم الغیوب
 دعا اللہ اعلم الغیوب



۲۴
 اللہ اعلم الغیوب

کچھ تیری پاس پہنچ میں فی ابھی والدہ کی نصیحت کے موافق
 سچ کہہ دیا کہ جا لیس دنیا میری پاس ہیں پوچھا کمان ہیں
 میں فی بتا دیا کہ خرخرہ میں بغل کی بی بی تلکی میں وہ اس کی
 ہنسی چہہ کہ چلا گیا پھر ایک دوسری بی بی آن کر لیں پوچھا
 اور کون سی میں فی ویلا ہی جواب دیا عرض وہ دونوں کو
 اپنی سردار پاس لگتی اور یہ باہر ایمان کیا تب سردار کی
 پوچھا کہ تمہاری پاس کیا ہی اسی ہی میں فی ویلا ہی
 صاف کہیدیا اسی فی جویری حرق اور پھر کر دیکھی تو راجینار
 نظلی برین تیب وہ سردار متعجب ہو کر غصہ میں لگا لگا ای غریزہ

تو بی بی نے عرض کیا کہ میں نے اس کی نصیحت کی تھی وہ اس کی بی بی تلکی میں وہ اس کی



ان اشکات قدما فالله اعلم

تو فی انضا اسکا کیوں نہ کیا اپنا مال ظاہر کیوں کر دیا
 کہا کہ میری والدہ شریفی بی بی چھو نکھوت کر دی تھی کہ کبھی نہ
 نہ بدیو سو میں عدول حکمی ابھی والدہ کی مناسب جوابی
 سچ بات کہدی اسی بات کی مستحق ہی وہ سردار کا بی بی
 اور حالت اسکی تنفر ہو گئی میر کہنی لگا کہ مہمان اور دشمنی تو
 اپنی آماجبان کی عدول حکمی نہ کی وای بر حال میر کی کتنی
 مدتین گذر گئی ہیں کہ اپنی خالق برحق کی عدول حکمی کیا
 کرتا ہوں اور اسکی عدول کی جانین مازنا ہوں اور انکا
 مال لوٹتا ہوں سمہ کمر خوب دار میں مار کر رو رہا اور فی

تو بی بی نے عرض کیا کہ میں نے اس کی نصیحت کی تھی وہ اس کی بی بی تلکی میں وہ اس کی



ان اشکات قدما فالله اعلم

میری قدسوں پر گریہ پراپنا پناہ میری ماتمہ میں دیکھو
 اپنی فعل سی توبہ کی اسکی رفیقوں فی بعد حال اُس کا دیکھو
 کہا کہ ہر گناہ اُس ہنرئی کی کام میں ہم سب تیری شریک فرما
 برادر ہی تو اب ہی توبہ اور راست روی میں تیری پیروی
 کرنی لازم ہی چنانچہ اُن سہوں فی حضرت غوث پاک کی
 رحمت مبارک پر توبہ کی اور سبکی سب ایک تابعدار اور فرما
 برادر جوئی اور غوث تمام فائدہ کی پیروی اتنی میں کہ نام
 سردار ہنرئی کا احمد بعدی تھا جب نائب ہوا حضرت کو
 اپنی گریہ لیا اور تیری تعلق ہی ایک دعوت کی اور دیکھو

و کیف تلقی الی اللہ یا من دعا
 والدت زهدہ فیما ضروری



اولاً لرحیح الدقیق من العدم
 ان الصریح لا تشا فاعلی بصر

خدمت گذار یان عجایب اور درباب نکاح کی اپنی شی کی
 ساتھ حضرت میں ملتی ہوا خدان اسکی عبت اور اہر اس
 آپ فی قبول فرمایا اور اُس بی بی نیک ذات والا صفات
 اپنی زوجیت و شاکت ہی حضرت اور شریک تھی **مناجات**
 لایا تمہارا پاس چون باپیر انبیات
 ہوتی اور ترکی چون سوسو
 بیس ہوں اور عاجز و اچار ہوں
 حرس ہوں اور انفس پر پر ہوں
 سوز و گداز و ہوش مار و دعا

و انصاف
 و انصاف
 و انصاف



و انصاف
 و انصاف
 و انصاف

یا خوت اعظم آب سواکون ہی برا	کسی میں جا کر دن تقریر
کرتی ہو شکلات جہان ایک پل	توں بری حق میں سچا پائے
شکل کشاد خلق ہو تم شاہ اولیا	ہی اس ہی نصاریٰ دعا کر
ہم آجے کہانی میں یا سیر و سنگی	سن لو سیریا جی کی یا سیر العیاش
دیکھو تو میں نیاز ہوں مرادوں	یا ہوں میں العیاش کے تصویر
کر سن کی العیاش نیاز آب و آہ	و بنا و دین میں باقی ہی تو عیاش
خوت اعظم میں بی سوزان	
تلا وین ہر دو کعبہ ایمان ہوں	
ابتلا میں و حظ فرانی کی حقیقت حضرت خوت العقبوں یوں اراد	
فرانی میں کہ سال با پنج سو اکیس ہجرت میں شمال کی بیسی	

۱ دعائی اللہ فانس تمسکہ فی بہ
۲ هو الحقیب الذی شرب شفا



۱ نظر حولی بن لا حول الاہم
۲ تمسکہ فی الجبل غیر تمسک

سو یوں تاریخ مشکل کی دن یعنی حضرت سرور عالم صلی اللہ
علیہ وسلم کو خواب میں دیکھا کہ آپ فرمائی ہیں **یا صبی لم اظہر**
بقی ای فرزند میری تم لوگوں سے کلام کیوں نہیں کرتی ہیں
عرض کی کہ جن سر عجبی ہوں بغداد کی فصیحوں سے کیوں کلام
کروں ارشاد ہوا کہ جب اپنا کلمہ لوجب جنی اب کوئی حضرت
رسالت ما جسی اللہ علیہ وسلم فی سات مرتبہ کچھ دم فرمایا پھر ارشاد
ہوا کہ نطق کو بند اور بھینچین کیا کرو اسی روز بعد نماز تہجد میں
میں سکر میں ایک ہجوم خلقت کا سامنے میری زبان کا پھر جاننا
کہ بالکل مند ہو گی بے شک کہ حرف کا اعلانا خود ہو گیا اسی

۱ ولینک انک فی علم ولا کم
۲ شہادین الجہان شفا اللہ



۱ نافی التبتین فی خلقی و فی خلق
۲ و اسما من اسماء اللہ العظیم

کیا دیکھنا ہوں کہ جہد اچھد میری حضرت ابراہیم علیہ السلام
 اکرم اللہ وجہہ بزرگہ کی سنی جیلوہ امروزیہ اور فرما ہی ہیں
 کہ ای خودیہ حسن وای سردر سینہ حسین باقیوں کیوں ہیں
 یقی عرض کی میری زبان بند ہی فرمایا ہے پی کہ خودیہ میں حکم لایا
 اور آپ چہرہ رتبہ دم کیا تب ضعیف انعام کیا کہ یا جہد بزرگوار
 آپ سات مرتبہ دم کیوں فرمایا آرزو ہوا کہ آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم کی پاس اور پیسی ایک عدد یعنی کم کر دیا یہ فرما کر میری
 غایب ہوئی بجز واس واروات کی میری زبان کھل گئی اور خدا
 جہس کی طرف متوجہ ہو کر وضو و نجیعت یعنی شروع کی بیرون

خودیہ نامی تم صفہ و بویہ
 قوی القول الذی علیہ جہد



من نقلة العباد من شكلك
 لراسخا وحيداً بارئاً للناس

دل میں اس قدر جو میں سن کا ہوا تھا کہ اگر زیادہ عورت تک
 خاموش رہوں تو دم ختم ہونی لگتا تھا اس باغیر اس میں تو
 چند میری کلام کی سن ہی تو آ کر ہی نہیں بعد اسکی ایسا مجھ میں
 تھا کہ بعد میں گنجائش باقی نہ رہی عید گاہ میں نہ کہا گیا
 جہد اللہ جہاں رحمة اللہ علیہ ہیں کہ قریب ستر ہزار آدمیوں کی
 آپ کی محفل و خطبہ میں حاضر ہوئے تھے اور سوار تھے آتی تھے کہ
 انکی گرد ہی گرو عید گاہ کی بنیاد ایک قلعہ بن جانا تھا
 خوش اعظم ہوئی سردار **عبد بن محمد** کعبہ ایماں
 صاحب اخبار الاخبار کہتے ہیں کہ حضرت غوثیہ آپ کے کلام

خودیہ نامی تم صفہ و بویہ
 قوی القول الذی علیہ جہد



من نقلة العباد من شكلك
 لراسخا وحيداً بارئاً للناس

نظام میں وہ تاثیر بھی کہ بوقت بیان معنی آیات و جیدہ کی لگ
 لڑنی و کاپنی لگتی تھی اور جہر و نکارنگ فق جو جاتا تھا موہنہ
 پر ہوا ایمان سے پیشی لگتی نہیں اور جب کہ آپ آیات رحمت الہی کا
 بیان فرماتے تھے تو سننی والوں کا خیمہ خاطر باغ باغ بنتھ
 ہو جاتا تھا اور باندہ شوق و ذوق سے مست و درہموش ہو جاتا کرتے
 تھے۔ تا آنکہ کہ بعضی بعضی جان بحق تسلیم ہو جاتی تھی اور چار سو
 آپ کی کلمات ہدایت سوائے کہ کہتی جاتی تھی مگر اس ربط کا
 کلام ہوتا تھا کہ آخر کتب سے عاجز رہ جاتی تھی اور آپ کی بیان
 ہدایت نشان میں پیر عجیب طرح کی کرامت تھی کہ وہ اور نزدیک

وَأَسْبَغَ الْوَجْهَ بِالْمَاءِ مَا شَاءَتْ مِنْ شَرِّهِ
 فَأَمَّا الْغُضَّافُ بِرَأْسِهِ فَمَلَّقَهُ لَيْسَ لَهُ

۳۲۳

وَأَسْبَغَ الْوَجْهَ بِالْمَاءِ مَا شَاءَتْ مِنْ شَرِّهِ
 فَأَمَّا الْغُضَّافُ بِرَأْسِهِ فَمَلَّقَهُ لَيْسَ لَهُ

سب بکسان منقہ تھی جگہ کی قریب اور بعد کی سبت کہہ کر
 نہیں ظاہر ہوتا تھا ایمان اللہ کا نشانہ کلام اسی کہتی ہیں اور
 تاثیر کی عید معنی ہیں **غرض اعظم میں ہی تیرا دل عود**
قبیلہ میں عود کہہ ایمان اللہ نقل ہی کہ ایک سو در کھینک
 آتا تھا اور کہتے تھے کہ جاتا تھا جب بعد ازاں شہر میں وارد ہوا کرتے
 خودت انقلین کی کلام سے نظام کی شننی کی اشتیاق میں
 وہ میں افسوس مقام کیا اور آپ کی محفل خلوت کا کل میں جاتا تھا
 آیا ویکتہ تھی کہ وہ بیدار باجان غلبہ خویش اور ہر خوشان
 سیرت و عیبت جلوہ انداز رہتے تھے کہتے ہیں اور ایک غایت

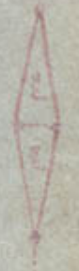
وَأَسْبَغَ الْوَجْهَ بِالْمَاءِ مَا شَاءَتْ مِنْ شَرِّهِ
 فَأَمَّا الْغُضَّافُ بِرَأْسِهِ فَمَلَّقَهُ لَيْسَ لَهُ

۳۲۳

وَأَسْبَغَ الْوَجْهَ بِالْمَاءِ مَا شَاءَتْ مِنْ شَرِّهِ
 فَأَمَّا الْغُضَّافُ بِرَأْسِهِ فَمَلَّقَهُ لَيْسَ لَهُ

مانند تار کی گرد و گرد و نیز شریف کی حلقہ کی ہوئی پیشی ہی آرد
 آپ کی کلام و رسالت انجام ہی متغیض اور مستفید ہو رہی ہیں
 اسی حلقہ میں جا بیٹھا اور بیان اجازت ان حضرت کا منتی لگا
 ناگاہ اُس سو گر کو حاجت بیت الفلاکی ایسی غالب ہوئی کہ
 ضبط کی طاقت باقی نہ رہی مگر اُس محفل فیض نثر میں سوت
 جبر اور اُس پر نہایت شاق تھا چارہ نہایت مضطرب و پریشان
 ہوا اور چہرہ اُس کا متغیر ہو گیا اتفاقاً نظر مبارک حضرت کی کسین
 اسکی چہرہ پر جا پڑی خود حال اسکا آبلو کاشوف ہو گیا اور نیز
 دیگر کئی آپ فی اور تر کئی روز اراہد اسکی سر پر تال دی اعد

کا شمس تکر الخیرین من بعد
 اسی دوری کے معنی تکر الخیرین



اللہ تعالیٰ تعالیٰ شہد
 صلیب و کعبہ اللہ تعالیٰ

پہر رونق افروز ہر سو گر و خط جن مشغول ہوئی سو گر ارس
 چار اجازت ان کی اور منشی ہی کیا و کتبہ ہی کہ ایک صحرا میں
 کھڑو رہا کی کفارہ پر کھڑا ہی حاجت تو اُس پر غالب ہی نہیں
 جہت اپنی تسبیح کو ایک درخت کی والی بن تھا کہ اُس درخت
 اور زمین وضع حاجت کو شہد گیا اور بول و غایط سی خارج ہو کر
 دریا کی پانی سی پھاڑ کے اور روان سی میل کرا ہوا اور تسبیح کا
 منیاں نر و یسی ہی درخت تنگی ہوئی چوڑ جلا چند قدم
 اٹھائی ہوگی کہ پراپی تین اُس مجلس میں حاضر اور پہلی کلمہ
 پیشا یا اول سب فطرات سی مطمئن ہو گیا اور کان رونق

اللہ تعالیٰ تعالیٰ شہد
 صلیب و کعبہ اللہ تعالیٰ



اللہ تعالیٰ تعالیٰ شہد
 صلیب و کعبہ اللہ تعالیٰ

وکلای آنی آنی الشیخ المکرّم
غانه شمس قشبل هم کن ایمن

۳۲۲
۱۱۳
و شوق سی و عطف حضرت کاشنا کیا مجلس کی برخواست کی بعد
اُس ماجرا کو جانوران مجلس سی بیان کیا جو نشنا نہایت میں
آجیا تا تھا اور حضرت کی کرامت اور رحمت پر درود اور صلوات
پڑھتا تھا اور سری در جب وہ سو اگر بغداد سی اپنی منزل آتھا
طرف روانہ ہوا فقار اسی محل کی طرف ہو کر آسکا کہ جو اُن
میدان کو اُس فی پہچانا اور اپنی بیع ویسی ہی شاخ درخت لیا
تنگی ہوئی پائی پیر تو حضرت کی اس کرامت اور خرق حادہ
پر ہزار ہزار جان سی خدا اور قربان ہوتا تھا اور میں شہر اور
میں جانا تھا اس ماجرا کو بیان کر کی لوگوں کو حیرت اور حیرت



فاشا اقلکت میں تو یہ ایسے
پلہرن انوار اللغات میں فی اللہ

میں ذاتا تھا **نظم** ای سرور دین و غوث اعظم
فرزند نبی و قہر آدمی کئی ابصارت خیر بیان
ازت شکیب ناگلیبان وہی چشم و چراغ آفرینش
نگل روی تو باغ آفرینش نام تو دای درو عالم
تا شہر در جو اسم اعظم حاجات روای عالمی تو
بزرگم دون جو رہے تو این نفس بیم سرکش ما
گردست ز عرس و ام بر پا جانم کہ چہ با بلا کشیدہ
از نفس نہیں جو رویدہ خفوات جہان مجموع آورد
بر جان و دم مسوم آورد و یا مال خطور روزگار م

بالحسن شکر اللہ علیہ وسلم
والحمد للہ رب العالمین



بالحسن شکر اللہ علیہ وسلم
والحمد للہ رب العالمین

کتابخانه و غیره در بی جا کتب
کتابخانه و غیره در بی جا کتب

۳۲۲
۱۱۲
ایسده ضایعیت نو دارم **الحجیم کرم بن نو بکشا**
بر حال نزار من بیخشا **کرم بن کرم بن کشا**
از نفس شود مرارانی **عزت اعظم بن علی مراد بن کرم**
نعمت دین محمد کعبه ایمان محمد
محمد داراشکوه بادشاه انا لاسو
برمانه سفینه اادیامین کلبش بین که حضرت فوت محمدانی در حق
هنه فی ایک روز اپنی رباط سموره خیر و برکات بین مجلس و خط
مرتب فرمای تپی شیخ علی تپی اور شیخ نقانی بن بطو اور شیخ ابوسعید
قیلوی اور شیخ ابو یحییب سهروردی اور شیخ ابو السعود اور شیخ ابوالکریم
بن سعدان العراق اور شیخ شهاب الدین سهروردی اور شیخ نورش



من محمد بن سیدنا و مولانا
من محمد بن سیدنا و مولانا

قدس امرایم اور ماخذ ان بزرگوار کی اور بڑی بڑی شایخ
کیا ر قریب شود لیون کی آس مجلس و الامین حاضر تھی اور
حضرت محبوب جانی موفق افراد زبیر ہو کر وعظ فرمای تھی حضرت
سلسلہ سخن کا بس مدار تھا اور یا شیرین بیانی کا آب کی جوش
زن اور مسند رشک گفتاری کا جو بین مار رہا تھا یا بے کس کو بیک
کلبش گو یابی کا چیز فصاحت اور گلشن بلاحت بین گفتار
اور حاضران مجلس ذوق و شوق کی پھولوں سی اپنی اپنی پتوں
بہر ترقی ماتی تھی کہ آس اشامین جناب غوثیت تاج فرمایا
مسیحی **محمد بن سیدنا و مولانا** یعنی میر تقی میر

ظاہری و باطنی و کبری و خضوع
ظاہری و باطنی و کبری و خضوع



من محمد بن سیدنا و مولانا
من محمد بن سیدنا و مولانا

سب و بیوں کی گردن پر میں شیخ علی بنی رحمۃ اللہ علیہ فوراً
 منبر پر چڑھ آئی اور آپ کی قدموں کو اپنی گردن پر رکھ لیا
 اور آپ کے واسن محافظت ظل کراست کو اوڑھ لیا بعد اس کے
 باری سب اولیاء کی اپنی اپنی گردنیں آپ کی قدموں کی چھائی
 حضرت ابو سعید خدری علیہ الرحمۃ کہتی ہیں کہ جو وقت حضرت عیسیٰ
 پاک فی ہمہ کلمہ ارشاد کیا میں نے اپنی اکھوں سے دیکھا کہ اس وقت
 حق سبحانہ تعالیٰ نے آنحضرت کی دل پر غلبی کی اور حضرت رسول کا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سانبہ جماعت فرشتوں منبر پر اور گروہ و
 مستقدین و متاخرین کی جلوہ فرما ہوئی اور راحت نورانی حضرت

وہاں استیوان کسرتی و صلی علیہ وسلم
 نورانی قدرتی قیام القریں القیم



عقلی انوار و نورانی البیوتی و التمام
 و شمل اصحاب کسرتی غیر متعین

فوت الثقلین کو سنبھالا یا الغرض جمیع اولیاء و المراد انوار اور
 اجناساتہ ارواح اور اجساد کی اس مجلس میں حاضر و موجود
 اور ایک درجال انبیب ہو اور اس مجلس کو گیری ہوئی ہوگی
 اس وقت تمام مدعی زمین میں کوئی دلی گردن چھانک باقی نہ
 ایک درویش نے حج کی ملک میں گردن نہیں چھائی تھی کہ
 شیخ اور درویش اسکی معاصب ہوگی ظاہری کریمہ فرنا حضرت
 محبوب جہانی کا محبت کمال منایت و رحمت خدای پاک و درویش
 و منایت صاحب نونک کی تھا اور کوئی اولیاء اس مقام میں
 زمین پہنچا کر اسکو نہ پھرتا و نورانی الثقلین

عقلی انوار و نورانی البیوتی و التمام
 و شمل اصحاب کسرتی غیر متعین



عقلی انوار و نورانی البیوتی و التمام
 و شمل اصحاب کسرتی غیر متعین

مردت امام بن ابی اسحاق و احمد **جزوه اول** **نکته** **عبدالله**
سیرت کتابی است که حضرت ابوبکر صلی الله علیه و آله فی فرقة خلافت
اور بعیت کما حضرت شیخ ابو سعید مبارک **نکته** **عبدالله**
سوره انعام و دست مبارک است پیوسته شرح اسکی **نکته**
که خود جناب محبوبیت تاب فراتر است که اکبای این حضرت مبارک
بین بیله حد کما که کما نکه کما **نکته** **عبدالله**
سوید بن ذبیحی اور بابی بر بیوه کما **نکته** **عبدالله**
چنانچه چا لبس روز کما بی آب و خانه **نکته** **عبدالله**
نکته **عبدالله**

کمانی بالائی و بالائی کما **عبدالله**



شرح **عبدالله**

کتابی که در این کتاب است ...

بر چند شدت که در کتب ہی نفس بن جانان که کما **عبدالله**
کما **عبدالله**
نکته **عبدالله**
نکته **عبدالله**
نکته **عبدالله**
نکته **عبدالله**
نکته **عبدالله**
نکته **عبدالله**
نکته **عبدالله**

کتابی که در این کتاب است ...



شرح **عبدالله**

کتابی که در این کتاب است ...

آوردیسی بی بی مبارک را اتنی میں حضرت خواجہ حضرت علیہ السلام
 وارد ہوئی آؤد کہا ارادت الہی یوں ہے کہ انھو اور ابو سعید
 حضرت میں حاضر ہو تب بن ائمہ کہ حضرت ابو سعید کی خانقاہ میں
 گیا دیکھا کہ آپ میری انتظار میں دروازے پر کھڑی ہیں پوچھی
 فرمائی گئی کہ ای شاہ عبدالقادر میرا کیا نیکو کافی نہ ہوا حضرت
 کی ضرورت ہے یہ فرمائی چھکو اندر مکان کی بیگنی اور کہا نا
 اپنی دست مبارک سے اقمہ بلقمہ بھی کہلایا یہاں تک کہ جن پر
 پیر آپ نے فرمائی ہے بلایا آئندہ اسکی خرقہ خلافت اور سعادت کا پیر
 بدین میں پہنایا آؤد شجرہ طریقت اور اجازت کا عنایت کیا

فراہم و عاقلین و عاقلین و عاقلین
 حقی علی علی طریق العوینی و ہنوز م



من الشیاطین یقیناً انہم یسئلون
 عنہم و عن سائلین انہم یسئلون

جاتا چاہیں کہ شمع مسلسلہ عالیہ تا دیر کا اس وقت خدوستان
 میں جمع حضرات صوفیہ قادریہ کی خانوادوں میں اس پر
 جاری ہے کہ حضرت معروف کرمی قدم اللہ سرہ الغریبی
 یوں سلسلہ ملانی میں کہ حضرت معروف کرمی کو خرقہ سفید
 خلافت کا حضرت امام علی موسیٰ رضا علیہ السلام سے ملا ہے
 انکو حضرت میں سے کا نام سے انکو حضرت جعفر صادق سے انکو حضرت
 امام محمد باقر سے انکو حضرت امام محمد باقر سے انکو حضرت
 امام حسین شہید کربلا سے انکو حضرت علی مرتضیٰ مشکات نام
 وجہ سے حاصل ہوا ہے بلکہ ایک کتاب میں یوں لکھا ہے کہ

انہو حضرت میں سے انکو حضرت
 جعفر صادق سے انکو حضرت



انہو حضرت میں سے انکو حضرت
 امام حسین شہید کربلا سے انکو حضرت

حضرت معروف کرمی قدس سره فی خرقه فقرا حضرت داود	حضرت معروف کرمی قدس سره فی خرقه فقرا حضرت داود
طالیسی بایا سی جناحه انس کتاب والی فی این مسئله کو منتظم	طالیسی بایا سی جناحه انس کتاب والی فی این مسئله کو منتظم
پس کیسای شمشیر منتظم	خوش احوال اوصاف توحید
خرقه فقرو عطا در بر کشید	خرقه فقرو عطا در بر کشید
یو الحق از لواحق معنی منتظم	یو الحق از لواحق معنی منتظم
یا مقدر این خرقه حاله التمسیر	یا مقدر این خرقه حاله التمسیر
یا مقدر شملی خرقه حضرت یونس	یا مقدر شملی خرقه حضرت یونس
بهری از معروف کرمی قدس سره	بهری از معروف کرمی قدس سره
یافت طالیسی از در بر کشید	یافت طالیسی از در بر کشید

طاعت الواسع تدایع ارباب عبادت
کاتنا اسطرت منار اول



بیشی اید علی سانی بلا شد
فرد ما سن بلای منتظمی التمسیر

بهری از مشککات ارباب کرام	بهری از مشککات ارباب کرام
بیت برانیم معنی منتظم	بیت برانیم معنی منتظم
خرقه فقرو عطا در سر حدی	خرقه فقرو عطا در سر حدی
خرقہ فخری بنزربانی خود بناو	خرقہ فخری بنزربانی خود بناو
گفته فخر رحمة للعالمین	گفته فخر رحمة للعالمین
تجدیدین کعبه ایمان خود	تجدیدین کعبه ایمان خود
پوهما که با حضرت نقب اذکما می الدین	پوهما که با حضرت نقب اذکما می الدین
گرمین ایک مرتبه سفری مراجعت کرنا	گرمین ایک مرتبه سفری مراجعت کرنا
پانچویں ایک همی قدس کاتنا شمشیر تقدیرین داخل خود	پانچویں ایک همی قدس کاتنا شمشیر تقدیرین داخل خود

بهری از مشککات ارباب کرام
من تلمیذ سببه همی در التمسیر



بیشی اید علی سانی بلا شد
فرد ما سن بلای منتظمی التمسیر

شہر کی گندہ پر دیکھا کہ ایک آوی نہایت ضعیف و ناتوان
 پڑا ہی مگر چہرہ اور سکا ہاتھ کی مانند تابان اور آفتاب کی
 مانند روشن ہی تیری طرف کو متوجہ ہو کر اسی سلام علیک
 کی تھی جواب سلام کا دیا پھر جب کو اسی اپنی پاس بلا کر کہا کہ
 جھکو اٹھا کر شہلا دیتی اسی اٹھا کر شہایا اور پوچھا کہ تم کون
 بزرگ ہو بولا کہ تم مجھی نہیں پہچانتی ہو کہ میں تمہاری جید
 دین ہوں ازلیکہ ضعیف اور فقیر ہو گیا تھا اللہ مدد کر اور تپا
 مدد اور استعانت سے پیر میں فی زندگی نازہ اور قوت بی نواز
 پائی تم ہی الدین ہو پیر میں اسی وہیں چہرہ مگر جامع مسجد میں آیا

وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ حُجْرٍ وَبَيْنَ كَوْنِ
 فَالضُّعْفُ فِي الْعَارِ وَالصَّبْرُ فِي الْوَجْدِ



فَكَانَ كَرُوفٍ مِنَ الْكَلْبِ وَشَدَّ حَبِي
 وَفِي لِقَائِهِ مَانَ بِالْغَارِ مِنْ كَرَامِ

ایک صوفی کثرتی دوسری طرف کو مجھم کیا گوی میری ماہیت
 جو ستا تھا گوی میری باتوں کو آنکھوں سے لگا تا تھا اور یہ
 یہی کہتی تھی یا جمی الدین یا جمی الدین اس ماجرا سے پہلی میری
 نہ تھا اسی ن سے مل گئی برہمی الدین ہوا اشعار
 دستگیر شفا زندہ کن دین زان صیبت ہرہ افاق سدا کی
 عیسیٰ آفر دیتی زندہ بدم کرد زندہ شد از تو دل و دین گنا
 عونت افر من بی سادہ بود قبلہ وین مدد کجہ ابان کرد
 اسی میں کہ ایک برس رمضان شریف کی مہین میں ستر
 آدیوں کی ایک ہی دن بی اطلاع ایک دوسری خجاست

وَمَا حَوَى الْغَارُ مِنْ حُجْرٍ وَبَيْنَ كَوْنِ
 فَالضُّعْفُ فِي الْعَارِ وَالصَّبْرُ فِي الْوَجْدِ



فَكَانَ كَرُوفٍ مِنَ الْكَلْبِ وَشَدَّ حَبِي
 وَفِي لِقَائِهِ مَانَ بِالْغَارِ مِنْ كَرَامِ

تائب کی دعوت کی کہ آجلی روز آپ مجھے خادم کی گھر کو قدم
 سعادت نروم ہی رشک ثبت فرما دین اور پھر روضہ اظہار
 کر کی غلام کو فرو فرست بخشن از انجا کہ قبول کرنا دعوت کا
 سنت ہی پر ایک دعوت آپ فی قبول کرنا اور اپنی سنت
 و کرامت ہی آئی واحد میں سب گروں پر جلوہ افروز ہو کر
 نظاریان سا دل فرما چیں پیر نماز شام کی وقت خانقاہ
 میں رونق افروز ہو کر موافق معمول کی جماعت طلباء اور
 امامت کے آپ کی اس خرق عادت کا تمام بعدا دین شہرہ
 ہو گیا ایک خادم کی دین اس خطرو فی خطور کیا کہ آپ آئی

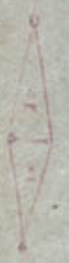
فالدی برود او خست او خور مستطاب
 کلا القصد خلق اللارین مولانا



والیس بقص قدر ان غیر مستطاب
 لا استقامت لندی من غیر مستطاب

واحد میں جسم واحد ہی کیونکر ستر آویسوں کی گھر جاو جو
 ہوئی ہوگی قلب منور حضرت کا کہ آئینہ ہی زیادہ مخیل اور
 آفتاب ہی زیادہ منور تھا خود آوہ خطرو اس خادم کا از سنگس
 ہو گیا اس وقت جناب محبوبیت تائب تفریح الیک وقت کے
 سایہ میں کہ خانقاہ شریف کی صحن میں واقع تھا ماضی
 مدائن کی خرمانی ہی وہیں اس خادم مظلوم کو بلایا اور
 کرم ارشاد کیا کہ جو خطرو تیری دین گدرا ہو جان کر جنت
 و جلال ہی آخرت کے اس فی صاف صاف خطرو خار کا
 اپنی عرض کر دیا حکم سوا کہ آئینہ اس امر اس درخت کو

فالدی انما استقامت اللارین مستطاب
 تلبوس ایک طبیعت صاف



فالدی انما استقامت اللارین مستطاب
 و تلبوس ایک طبیعت صاف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

اُس نى درخت پر لگاؤ کی تو دیکھا کہ جناب محبوبیت مآب
پر بہ بہ نون پر اُس درخت کے علاوہ علاوہ جسموں سے جلوہ
اور بہرہی درخت کے ہی جیسی تہل رہی تھی وہی تہل تہل ہی
پہچہ حال دیکھ کر فطرہ اسکی دل کا درد ہو گیا قلب کو لپیٹا لپکا
حاصل ہو گئی اور اُس وحدت کو کثرت میں اور کثرت کو
وحدت میں شاہدہ کر کی کیف بارہ کیفیت سے خوش
نشہ شراب بر سر شہی مد ہوش ہو گیا
زایا درش قضا بر خود کنداز کہ زو پہلو کرانانش با عجز از
فوت اعظم میں ہی سرور آسودہ بقدر ذوق و توجہ امان آسودہ



والمغلف ارباب من رتبة الامم
ولا یزلی علی عیبہم یومئذ

نقل ہی کہ ایک سو اگر نی ایک بار اپنی مرشدی کہیں کی
مسفر کی اجازت چاہیں انہوں نے اجازت نہی اور کہا کہ
اِس سفر میں چھٹو خطرہ ہی اگر یہ سفر تو رکھا تو ضرور تیرا
مال لوٹیری موت یوں ہی کی پس تیرے ہی کہ اِس سفر
تو بار رہے ہا تک کہ وہ ایام حسن تیری نئی جاوےں حقا
وہ سو اگر حضرت فوت القیوم کی جناب میں بھی کمال
افتقاد رکھتا تھا اور اکثر حضرت کی خدمت میں حاضر ہوا کرتا
ایک روز اُس نے یہ حکایت مسفر کی ارادہ کی بعد یہ کہ
ممانعت جناب محبوب باب کی حضور میں بھی بیان کی

میں اس وقت تک کہ اِس سفر میں
سہارا میں اِس سفر میں اِس سفر میں



والمغلف ارباب من رتبة الامم
ولا یزلی علی عیبہم یومئذ

۳۳۲

آیت فرمایا کہ تو بی گشتی سفر کو جا چکے خطرہ اپنی دلیل کا
 وقتا را ادا سبب بلاؤں میں محفوظ رہی گا اور بے نفع
 اٹھاویگا نیز ہمہ سہ اگر عیوضت فیض اشارت حضرت کے
 سفر کو گیا اور بڑی منفعت حاصل کرے گی نیز خوشی لے کر کوہ
 تین اشارہ میں ایک رات اُس فی ہر خواب دیکھا کہ
 غارت گردن فی اُس کا حال ٹوٹ گیا ہی اور اُس زخمی کیا گیا
 جب بیدار ہوا تو اُس واقعہ کا اور تو کچھ آثار نہ پایا مگر
 نہ اُسکی گردن پر ایک خط سنا یا یا ہی الفرض جب وہ
 وطن میں مع افریو پوچھا تو جناب محبوبیت باب کی حضور

فیض و فیضیات اگر لکھ کر
 ماساسنی الہ صوفیہ بنوا و اسوئہ

تشریح
 اشارت اشارت اشارت اشارت اشارت

ظہور نہایت ہی لگاتار علی حکم
 الا و لک جو انشاء

۳۳۳

میں حاضر ہو کر وہ ماجرا خواب کا اتمام کیا حضرت کی
 فرمایا کہ نیند عارثہ شجیرہ مقرر آئی والا تھا مگر خدا کی فضل
 عالم خواب میں مانند خیال کی گذر گیا شکر حافظ حقیق کا
 اور کچھ نذر ادا کیوں کو کھلا وہ حضرت کی قدیموں سے
 اور دل و جان سے ارشاد آپ کا بجا لایا **ایہات**
 تو ہی محبوب حق فرزندانہ نگاہ لطف تو جوید بہانہ
 پر خندہ کہ رو آرد و بانی تو انی کردش خواب و چہا
 جو روی حقیقت ہر کہ آرد عنایات بد و لطف نگار
 مرام از دیال نفس کشش ز روی لطف و احسا کرد

ما جوید ہی کہم لاجل اللہ
 قدیمت صفت را اسوئہ بنام



تشریح اشارت اشارت اشارت اشارت اشارت
 اشارت اشارت اشارت اشارت اشارت

زوست جو راو کارا د باشم بکار خوشین آزاد باشم
 عورت اولدین کی ساروانی سوز قیلدین سوز کجرا یان سوز
 نقل ہی کہ ایک عورت کی پی در پی بیس رنگین پیدا
 ہوئیں تب شوہر اسکا بیٹوں کی کزشتی نہایت گیسرا یا
 اور ما خوش ہو کر چاہا کہ اس بی بی کو طلاق دیکر کسی دوسرے
 عورت سی فلاح کری تاکہ کوئی بیٹا پیدا ہووی وہ بی بی بچاے
 اپنی شوہر کی اس ارادہ پر مطلع ہو کر نہایت گیسرائی ہوئی
 جناب محبوبیت تا جب حضور میں حاضر ہوئی اور وہ ماجرا
 ایسا بیان کر کے حضرت کے قدموں پر برہبری اور زور دکر عرض

کہ آتش زورمان و غمی تجھ سنا
 و است الی انما طلاق کل زوجة



عن العا و عن خالد بن ابر
 من الذی بین از جارت و طلاق

فرمانی لگی کہ یا حضرت اس لوڑی کی حق میں ایسی دعا
 فرمائی کہ ایک بیٹا جیسا جانتا پیدا ہووی تاکہ شوہر اسکی
 راضی ہو جاوی اور طلاق نہ ہووی اسکی کہ یہ فرار ہی نہ ہوگا
 دریامی رحمت جوش میں آگیا فرمایا کہ جا تیری بیٹا پیدا ہوگا
 عورتیں تو نہایت مضطرب الحال ہو کر آئیں اس میں اس بی بی
 دل میں بہہ خیال کیا کہ حضرت ہی خدا تعالیٰ کی جناب میں
 تو میری ہی کچھ دعا کی ہی نہیں تیر بہہ تو نہ فرمایا کہ تیرے
 بیٹا ہوگا شاید میری تکبیر کی واسطی بہہ کلمہ فرما کی جو کلمہ
 جناب ہی تالیقی میں معاً حضرت اسکی نظر پر شرف ہوگا

کہ شقیان کی کلمہ بیٹوں میں
 اعدی ای عا دایا ایسا ایسا ایسا



عن ابی یوسف عن ابی یوسف
 ما عرفت فخللا عا دایا ایسا

ردت بگوشتها و خوشی معانی آنها
 اما معانی کتب و العرفی مصلحت



ردت بگوشتها و خوشی معانی آنها
 و خوشی معانی کتب و العرفی مصلحت

۳۳۶
 ادب با او از نرم و لگله گرم فرمایا که جلد اینی گو گو با که و ه
 بیونی بیانی تیری بشی جوگی و ه عورت منجر موگر گوگر کی
 دوری گو بیانی کی و یکما تو واقفی سبک سب فرزند نرینه
 بین پروردوزن و شوهر سجدی شکر کی بجالاتی او تمام
 حضرت کی منت شمار اور سپاس گذار ہی **ابیات**
 هر که آمد برودت با سفد ساز
 گر نیال پیش تو از اهل درد
 دست رس داوت جناب کیرا
 کیرانان اگر خوش دردم گنم
 می گوید از دورت محروم بلز
 و خزش را میتوانی کردود
 هر که خواهی کنی لطف و عطای
 از کانی لطف خود نرم گنم

۳۳۵
 حضرت اوستم بین می سازد
 نقل هی که ایک سوداگر گفتی او شون بر شکر لاد کی کین گو
 می ما با تها افتنا و راه بین چیه اونش اسکی ای لاد ای گم
 هوگی هر چند تلاش کی کین تیا نه لقا جیاری سوداگر گوگی
 کی نقصان می ساری جیش و خوشی تلخ هوگی چون کرده
 سوداگر حضرت محبوب پاک کی جناب بین افتقاد و ذوق کونتا
 تها نهایت زور می بکار که رستی فریاد کی که یا غوث اعظم
 اونش بیری شکر کی لدی هوگی جاتی بر می بین اسل غایم
 کی فریاد زری کچی اور می چون اونش شکر سبت دلاز

و لای اوستم بین می سازد
 نقل هی که ایک سوداگر گفتی او شون بر شکر لاد کی کین گو



و لای اوستم بین می سازد
 نقل هی که ایک سوداگر گفتی او شون بر شکر لاد کی کین گو

اسی میں کیا دیکھتا ہے کہ ایک پہاڑ کی چوٹی پر سی ایک
 مرد سفید پوش اشارہ کرتی ہیں کہ اوپر آؤ ہر آسو دار جو
 وہاں گیا تو کیا دیکھتا ہے کہ وہ روز بزرگ تو خدایب میں گر
 جھون اوش آسکی کہا لہدی حاضر میں یہ تو ایں خوشی
 کہ پہولی نہ سمانا تھا اور حضرت کی ادائیگی شکر کی شکر
 ہو شہسہ اپنی جانتا تھا **ایسا** شکر آن شکر شکر زبان شد
 ہمہ نیمی نکام اور وہاں شد جہاں شکر اور شیرین بنانند
 شکر خود حرف نیمی راز شد مرہم ہجو اور شیرین رمان گمان
 ز نام خوشترین شیرین بیان گن **عوشہ انظر من** **ایسا** **میروان**

ان شکر خیفہ میں خیر تار نقل
 کا دھواں خوش بقیض اور جو



من الفصاة وقد جازوه بالمسح
 اذکات تا کر نظی میں یہ وہاں

قبلا **درین سورت کعبہ را آسو** نقل ہی کہ ایک عورت چہا
 خوبصورت اور بڑی صاحب عصمت حضرت محبوب پاک
 جناب میں بیعت رکھتی تھی اور ایک مرد حق و ناجائز
 حقیقہ کو نظر بدی دیکھا کرتا تھا اور کان آشفندہ و فریفتہ
 اتفاقا ایک روز وہ نیک بنت کسی ضرورت کی واسطی گیا
 کی طرف کی تھی وہاں وہ مرد فاسق بھی اپنی کہات میں
 تھا اس عورت کو دیکھتی ہی ارادہ اسکی ہجرتی کا کیا
 بیچارہ صیدیکے ماری کو کچھ چارہ نہوا سوا اسکی کہ وہ بچی
 حل میں جناب خوشیت تاب کو یاد کر کی نہایت جھڑا رہی

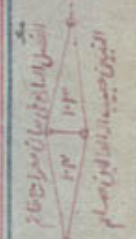
فانفسط من غیر ہوا فی
 جا صلا و حسن عین انما افکار



کا لہذا ارادہ انکار ان
 لا تاویان بسود ما ج تکلف

لکھاری کہ باخوش افخم الغیث الغیث اس مردود مگر وہ
 ماتہ ہی جھلو جات ویچی آسوقت حضرت اپنی مدرسہ نقل
 میں بیٹھی وہ بڑی ہی کہ ناگہان انا تھو جلال کی لکھی
 منورہ پر پائی گئی اور جلدی ہی کہ ارون قدم مبارک سے نکلا
 اس فارک طرف پہنکی کہ ارون مانڈ تیر کی ومان جا پونجی
 اور اس ماسق چہنی کی سر پر اتنی فرین گھائین کہ گویا
 پست کر پیا نقل بڑ اور خود آگر گیا وہ تک دن مجدد شکر کا
 کر کی حضرت کی تعین مبارک کو اور تھا کر اپنی ساتھ لائی
 اور آپ کی حضور میں حاضر ہوگی ماجرا اپنا عرض کیا اور گئی

۵۰ یا پھر اس بیدم العاقول سائتہ
 علیٰ منکر انک صومۃ الشمس منیٰ کو



ویکر انک صومۃ الشمس منیٰ کو
 سعیا وحق صومۃ الشمس منیٰ کو

غیثت وکرامتہ پر جان وداغ کی اشارہ فرمایا ہوگی
 ہر کہ دارو ساید دستہ خدا دستہ یابد کہ برو دستہ کا
 بر سر بر کس کہ تو دہتی ہی چون نیاید بر سرش تو پھی
 عورت اعظم منیٰ شکر *خطہ منیٰ شکر ایمان حورہ*
 خلاصۃ القلوب
 نقل ہی کہ جناب عورت انقلین ایک روز بطریق بر کی
 کلکتہ فرمائی ہوئی دریا کی طرف جاوہ اور وہ ہوی اس
 دریا کمال جوش میں آئی کہ زمین کی رانٹا اور نہایت فریاد
 ساتھ موجیں مار رہا تھا حضرت نے فرمایا ایک گہاٹ پر چہند
 ساعت تک شکر کی اتفاقاً دریا کی کنارے کی پہنی والی چوٹی

وحق صومۃ الشمس منیٰ کو
 کی سوی البیدہ کی راجہ اس عالم



ویکر انک صومۃ الشمس منیٰ کو
 سعیا وحق صومۃ الشمس منیٰ کو

فوق شرف الی ان قلت سنو لہ
وقد مات جمع الی ایاہ و صا



من قارب فی سبب الی ان قلت سنو لہ
فان سبب الی ان قلت سنو لہ

گہری می پیکر بانی برقی تو اسی گہات پر آئین اور اپنی
اپنی گہری بہرہ برکری جلیں آن من ہی ایک بوز چیا عورت
گہرا اپنا بہرہ کر گہات کی کناری رکھ دیا تو چادر کا نو ماہی گہرا
پر ڈال کی دل پر دوسری ایک آہ سر پہنچی اور نہایت راز
جو پتھری سی دارین مار کر رونی گی اسکی نوہر زیادہ سی
ملا سوہ اور نرم دلون کا چکر گہری ہوتا تھا حضرت کو یہ اہل
تعبیب ہوا اور لوگوں سی پوچھا اس بوز چیا پر کون سی نصیبت
بڑی ہی جو اس طرح کی زاری اور پتھری کرنی ہی ایک
شخص کہ اسکی حال سی واقف تھا اسن فی عرض کی کہ تو اسی

دیں دایمان اور اسی کعبہ دو جہان اسن بھاری آفت کی
ماری کی نصیبت کا حال حضرت یعقوب کے احوال ہی وہی بڑی
جانکا وہی یعنی اسن بوز چیا کی اہل بیتا تھا مگر صاحبان
یوسف شمال فوجوان تمام شب شوکت و شان تو اسی ہی پر
بڑی تنہا اور آرزو سی ایک جگہ اسکی شادی شہرائی آو
بڑی دہنوم و نام نوبت نقاری سی برات اسکی ہی کی شب
سب برادری کی لوگ جمع ہو کر اسی بیابانی چہر ہی جسا چہر
دو ہنن گئی پوچھ کر رسم رسومات کی بعد وہ ہنن کا دولہ
پیکر برات رخصت ہوئی آئی آئی جب اسن دریا کی کنارے

فی سبب الی ان قلت سنو لہ
من قارب فی سبب الی ان قلت سنو لہ



من قارب فی سبب الی ان قلت سنو لہ
فان سبب الی ان قلت سنو لہ

بر پہونجی قب ساری برات پاراوتری کو کشتی پر سوار ہو
 بڑی خوشیاں ہونی لگیں کہ اب کوئی ساعت میں پاراوتر
 کہ میں داخل ہوتی ہیں اور فصل شادی کی آراستہ کر کے
 مجانی میں اتنی میں آسمان فی اوہی گردش نکالی اوپر
 بوڑھی دنیا کچھ عجب رنگ لائی کہ جب کشتی اورد چاروں کج
 قریب کناری کی پہونجی تیب اچانک کیسا ہی ہوا
 جلی اور ایسا جو نکاشتی پر مارا کہ بارات کی بارات سمیت
 دُوب کی برائیوں میں ہی ایک ہی سلامت نہ نکلا مگر پور
 برا نصیب زندہ کناری پر آن پہونجی آس مادہ عجیب کا نام

حقیقت کل مقارنہ اضافہ اذ
 کیا تقویٰ رسولی مستقیم



تو دیت الرفع مثل القدر العظم
 عن القیوں اوصالی مصحح

ماتم بر گیا یا حضرت اس ماہر کو بارہ برس گزری ہو چکا
 لکھن میں چھاری ہونے کا ایک وہی حال ہی کہ ہر روز جب
 پانی بہتی کو اتنی ہی تیب جس جگہ کہ وہ کشتی ڈوبی تھی اس جگہ
 پر شیشہ کر زار زار روٹی اور اپنی بیٹالی اور بھیرائی ہی راہ
 چلتوں کو رو لاتی ہی تیبہ احوال پر ملاں منگی حضرت کا
 دریا و رحمت جن جن میں آلیا اور سیلاب غنایت اور
 آجکی صبح زن ہو گیا ایک خادم کو حکم ہوا کہ اس بوڑھے
 ٹھہری کہ چپ رہی مراد اسکی حاصل ہوگی بوڑھے کو اس
 بارش ہی کچھ تکلیف نہ ہوئی جیسی روٹی تھی ویسی ہی

تو دیت کل مقارنہ اضافہ اذ
 کیا تقویٰ رسولی مستقیم



تو دیت الرفع مثل القدر العظم
 عن القیوں اوصالی مصحح

ہی تب آپ لی خادم کو مگر اسکی نزدیک پہنچ کر نہایت
 مبالغہ سے ارشاد کیا کہ ذرا صبر کری خدا کی فضل سے ابھی
 شکل آسان ہوئی جاتی ہی تب بوڑھیا کوئی الجھتی
 ہوئی اور صاکت ہو کر منتظر فضل الہی کی بیٹھی اور جناب غیب
 قاب لوس قادر برحق اور خالق مطلق کی بارگاہ جین دست
 بردار ہوئی کہ اسی چارہ ساز بیچاروں کی آورسی دیکھو روئے
 جیسی تو جانی ویسی اس بوڑھیا کی فرزند کو مگر اسکی ہوش
 سب برائیوں کی اپنی فضل و کرم سے جینا جانا اسکی لہر چھوٹا
 تیری فضل کی پہرہ سے بیٹی بوڑھیا کو امیدوار شہکار کیا ہی آنا

بیشری آنا معشر آنا سلا والی آنا
 لما دعا الله داعيا بطاعتہ



من العاقرین انما غیرہم
 آگے سے پہلے آگے

کہ جب تک تو میرے کرم ایسا نہیں کرتا جہد انقاد و بیان سے پہلے
 نکسا پس اس ایزد سبحان اور مجبور سبحان کی آپس کی راز
 و نیاز کا کیا بیان ہو سکتا ہے میان عاشق و معشوق رہتے
 کرنا کا تین راہم خیریت قرآن ہون اس ولی اولی
 دعا کی اور صدق جاؤں اس علی اہل کی قبولیت کہ جوین
 تیرا دعا کا حضرت مجبور سبحان کی خدمت ارادت سے دہر جینا
 دو میں ہدف اجابت پر لب معشوق ہو گیا اور گونئی خدا
 قدرت اور اس مقدس کی کرامت کا پیرہن مٹا دیا کہ وہ کشتی
 پلٹو ہرین کی ودلی موی صحیح سلامت قعر فاسی نکل کر

کتابت حضرت شمس الرحمن
 علی حکم ابی القاسم علی رضی



کتابت تہذیب الفنون انما اولی
 انزال بلقاقرنی کل سعادت

اب بقا پر تیری گلی پر کلب ماری گناری بر آن پیوستی اور
 ارات کی لوگ دو بعد دو میں کو کشتی میں اور جیسی ایسی میاچی
 آتی ہیں بڑی ہنس خوشی گمانی جیاتی زہر دل دہائی ہی اس پر
 کھر پیوستی بوڑھیا کی خوشی اور سرت کا حال کیا کہی کہ انکلی تو
 مری دجان جن بانی بر گیا اور سو کہا کہیت اسکانی سرسی
 پھر پرا ہو گیا تمام شہر میں جیسا کہ اس حادثہ کی وقت مانع ہو گیا
 وہی ہی ایساری شہر میں شادی رنج کی اور حضرت کی ہیں
 کرات کا جو شہر بہر میں چرچا پہیل گیا تو جو حق کی جو حق لوگ
 آب کی زیارت کو آن پیوستی آقن ایمان و مسلمان تو ہزاروں

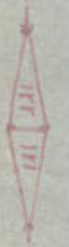
شمس الیالی کلایہ صوفیوں کے
 و صوفیوں کے لکھنے والے



مالکین من الیالی اللہ
 اللہ شاکت مع البقیان والتم

مستفیض ہجرت ہوئی ہی سیکر و ن تھارو اور کفار ہی مستر
 باسلام ہو گئی آخر جب مجرم نفلت کا حدیسی زیادہ ہو گیا تب
 جناب عورتیت تاب گونوں کی نظروں ہی محض ہو گئی پھر
 جس جو کی مگر آب کو وہاں پر نہ پایا **ابیات**
 جون تیرو دہاش از صلابت رفت از شیرت بر اجابت
 آن پیر زنی کمال دلش و بیعوش بران زمین بقیاد
 جون بارہ گر بیوش آمد از صدق دلش بیوش آمد
 ہر چند محبت وجود دیدند آن بدر کمال را دیدند
 ای نخر زمانہ عورت اعظم از چشم عنایت بیکدم

مستفیض ہجرت ہوئی ہی سیکر و ن تھارو اور کفار ہی مستر
 باسلام ہو گئی آخر جب مجرم نفلت کا حدیسی زیادہ ہو گیا تب
 جناب عورتیت تاب گونوں کی نظروں ہی محض ہو گئی پھر



مستفیض ہجرت ہوئی ہی سیکر و ن تھارو اور کفار ہی مستر
 باسلام ہو گئی آخر جب مجرم نفلت کا حدیسی زیادہ ہو گیا تب
 جناب عورتیت تاب گونوں کی نظروں ہی محض ہو گئی پھر

من كل رطل من الذهب
ملفوا اياها بماء صاف
خمسة عشر

۱۲۳

و جبر اهل عالم
بسطوا بمشاش
و جبر اهل عالم
بسطوا بمشاش

آمد بکنار لاجال	الکنتی غریق بست سال
این غرق عمیق بحر حسیان	تا چند شود زبون شیطان
از دست عنایت برکش	این گشت غریق نفس کش
باورد ز فغان و آه و فریاد	خواهم که شوم بشیر بقدر
لیکن تو میر کجا توانی	در دین بر یکی بدانی
یک گوشه چشم خود بگردان	کز پیر دوی اهل دردان
<i>خوش اعظم بنی ساروان</i>	
<i>بلدین ساروان</i>	
حضرت شیخ عبدالواب اور حضرت شیخ عبدالرزاق علیهما السلام	
صاحبزادی جناب عوث القفلین کی فرمائی ہیں کہ اگر کوئی	

والد بزرگوار حدیث باب الاربع میں بیٹھی دو حدیث سنوں
 فرمادی تھی کہ ناگہان کہاں کہانا سو قوف فرما کی مراقب ہوگی
 بعد دیگر تک عالم استغراق میں رہی بعد اسکی سر مبارک ہلکا
 فرمایا کہ اسوقت مشرور و ازلی علم لائی کی کہ کشادگی الکی
 درویشی کی برابر وسعت آسمان و زمین کی ہی میری دنیا
 کہی گی اور مشرق سی مغرب تک کیا دریا کیا جھل کیا پتار
 سب کو اللہ تعالیٰ میرا بعد لکر دیا اور پورہ زمین پر تھی
 علی الدین سبھون فی میری متابعت اسوقت قبول کی
 عورت اعظم بنی ساروان

بہار نوری
تاریخ توحید
میں الایضاً
نورانی

۱۲۴

بہار نوری
تاریخ توحید
میں الایضاً
نورانی

بیخ ابو عمر و صبرقی اور شیخ ابو محمد عبد الحق قدس سرار ہوا
 نقل کرتی ہیں کہ ایک روز کہ وہ دنی شگل کا اور تیسری بیخ
 سفر کی مہینی کی تھی ہم دونوں اس مدرسہ میں بیخ خدمت
 کرامت مرتبت حضرت عوث القلیق کی حاضر تھی وہ کہا تھی
 کہ آپ فی اوتہ کر و نحو فرمایا اور دعا کھت نقلین پرین کا
 تاریخ ہو کر آپ فی نعرہ کیا ساتھ کمال جیت بعد اسکی ایک
 کبر اون اپنی ہوا پر پینک دی کہ وہ نظر میں غایب ہوئی
 دوسری کہ لعل کو ہی آسمان کی طرف پینک دیا کہ وہ
 ہی ہوا پر اڑی اور آپ اپنی سند پر آیتیں لیسب کماں جرت

المسلمین فی البیت قرآن کریم
 والکاتبین بسیر الخط و ما ترک



من الصلوات کل تسبیح و من الیسلم
 افلام حرف جسم غیر مصعب

و جلال آب کی کسی کو جلال اسکی نہوی کہ وہ جلال اسکی
 آپسی پوجہ سکی اس ماہر کو تینتیس روز جب نذر کی تب
 ایک خانہ سودا گروں کا مجسم کی نکاسی بعد ازیں داخل
 ہوا اور کی شخص شستر اس خانہ کی کچھ اشرفیان اور روئے
 اور بہت سی تہاں حریز اور دیا اور فرود اظہار کی کیا حرکت
 خانہ شریف میں حاضر ہوئی اور پوچھا کہ آپ کہاں ہیں مجھ
 کی تدریس لائی ہیں خادموں فی حضور میں خبر کی آپ جڑ
 تقدیر سے باہر تشریف لاکر صند پر جلوہ افروز ہوئی تب ہوا
 خدیو گذار میں اور دونوں کراؤں ہی حضرت کی سامنے کھڑے

والکاتبین بسیر الخط و ما ترک
 المصنفین فی البیت قرآن کریم



من الصلوات کل تسبیح و من الیسلم
 افلام حرف جسم غیر مصعب

آب فی نذر آتلی قبول کی اور پوچھا کہ یہ کراؤ میں تمہی کہاں
 پائین سو گر دن فی سرگذشت اپنی یوں بیان کی کہ سفر کے
 سینے کی تیسری تاریخ شکیل کی دن نامہ نوشیری ہمارے
 آن پیری اور بلا تامل نوٹ مجاہدی یہاں تک کہ جاری کی
 کو مار ڈالا اور تمام خانہ کا مال نوٹ کر ایک میدان میں لپکا
 آجس میں باغی لگی آموقت ہم فی آب کو یاد کیا اور آپ کی
 تدبیر مانیں پس معاً ایک ایسی نعرہ عظیم کی آواز سوزی کہ
 پیرسی میدان کا میدان کا نپ اوٹھا پیر کا کہتی ہیں کہ وہ
 ہزن کاں مضطرب گہرائی سوزی ہماری طرف کو چلی آئی

کشف بالعلم فی الکیمی معجزہ
 کہ حدیث کلمات اللہ بن جبریل



فی الجاہلیۃ والنازیب فی البسم
 فیہ رکتہ من القرآن میں ضمیم

جب نزدیک آئی تو بگاری لگی کہ ادھر کو ادھر آؤ مال اپنا لےو
 آخر میں ہم لوگ جو وہاں گئی تو دیکھا کہ دونوں سرداران داگو
 تری ہوئی پری ہیں اور ہمہ دونوں اور بن حضرت کی بیستلی
 انکی لاشوں کی پاس دہری میں حاصل کلام سب مال اپنا
 جہن کی لیا اور ہمہ دونوں اور بن ہی اوٹھا لین اور ساتھ
 آئی تمام حاضران مجلس کو یہ کرامات ظاہرہ اور باہر حضرت کے
 شکر عالم تیر کامو گیا **غرت افضل میں بی ساروان خود**
 قبیلہ وین خود گھڑ کران **متر** نقل ہی کہ ایک شخص نے جانا
 حضرت محبوب پاک کی حضور میں حاضر ہو کر عرض کی کہ یا نبی

ان تلقوا اللہ فی حراہم
 یہ دعا من علمہ و ہدیہ



وین میں رسول اللہ شہید
 دن آئی میں ہی ہدیہ

میری بی بی کو بیماری صرع کی لاحقی ہی کہ اسکی صدہ سی وہ
 بیماری ہم جان سی ہو گئی ہی اس شہر کی جینی ملا سبانی گئی
 تشریح میں سب اپنی اپنی عمل حلیات کر کر عاجز آجی کسی کی
 چار سو تک متر خترنی کچھ اندر کیا تکبیشی آب انکا نام کچھ
 حضور میں حاضر ہوا ہوں لہذا اس مریضہ کی حق میں کچھ سچائی
 فرمائی حضرت نے اس شخص سے ارشاد کیا کہ جا اب جو وقت
 میری بی بی کو مرگی آجائی تو اسکی کانوں میں پتھر کہہ دیکو کہ اگر
 اور مرگی اس شہر میں شیخ عبدالقادر مقیم ہیں اور جھکو فرماتی
 ہیں کہ یہاں ہی بہاک پھر کہی مت آئیو آراوی گی تو مارگی و

اصل ائمتہ فی شریعت
 کا نصب میں کلمہ انصیل ثابت ہے



کا لبت حل مع الاشبالی فی
 من شدہ اور جلا من شدہ

وہ شخص کہتا ہی کہ میں روز میں لی موجب فرمائی حضرت کی
 عمل کیا اس روز ہی پھر کہی میری عورت کو بیماری صرع کی
 ہوئی بلکہ اس دن سے تا ایام حیات حضرت غوث الثقلین کے
 تمام شہر بغداد میں کہی کوئی شخص مرگی بیماری میں مبتلا
 عورت انہم میں ہی سزا دی گئی **قبلہ میں آگے کھیلے ایمان بند**
 صاحب سفینہ الاولیاء الہی میں کہ ایک روز ایک بوڑھا بچی
 فوجوان بیٹی کو ساتھ لیکر جناب غوث پاک کے حضور میں حاضر
 ہوئی اور کہتی لگی کہ یا حضرت یہہ فرزند میرا آب کی طوبیعت
 مایل ہی دنیا کی کاموں پر کچھ دیمان میں رکھتا ہوا ہے

ماہرین میں الہم والہم
 خصیصہ انہم میں ہی کہتا ہی



طاعت قبولی انہم میں ہی
 قدری الایات براہ انہم

آب کی پیرو کرنی ہوں کہ آب ہی کی حضور میں حاضر رہی حضرت
 فی القاسم سکی قبول فرمائی نبی اسکا آپ کے خانقاہ شریف میں
 رہتی لگا آسکو واسطی الکساب و اشغال اور ریاضات و عبادت کے
 حکم سے بعد چند روز کی جو وہ بوڑھا ایک روز اپنی بیٹی کو دیکھتی
 آئی تو دیکھا کہ جو کئی دعائی کہا رہی اور کہ خوار اور بیزار کی
 سبب سے زندہ اور ڈوبلا ہو گیا یہی بیٹی کی پاس ہی حضرت کی
 حضور میں جو حاضر ہوئی تو دیکھا کہ آپ خاصہ نوش فرما کر دست
 مبارک دہو رہی ہیں دسترخوان بڑھا یا جا رہی ایک طباق
 پر بوڑھیا کی نظر جو جا بڑی تو اس میں مرغ کی ہڈیاں نظر آئیں

انقلد فی ما عظمیٰ عنک قبیلہ
 اللہ فی الصبا فی الصبا فی الصبا

۱۳۱

کافی بہما ہدیٰ بنی اللقب
 صفت لاصل الامام و انتم

جب توبی اختیار وہ بول اوشی کہ با حضرت آب تو مرغ کا
 گوشت تناول فرماتی ہیں پھر میرا بیٹا کیوں ادھی زونی جو ک
 پناہی حضرت اس بوڑھیا کی بات پر مقسم ہوئی اور دیکھا
 ایسا اون ہڈیوں پر پیر کر فرمایا کہ زندہ ہو حکم ہی اسکی تیرے
 تو نہ والا ہڈیوں کا ہی پس فوراً وہ مرغ جی اوتھا اور با لکھن در
 لگا تب اس بوڑھیا سے آب نی فرمایا کہ جب تیری بیٹی تیری
 طاقت جو جادی تب جو چاہی سو کہا و
 خوشی اظہر میں ہی سرور ہندو قیلہ دین مدوی کہو انکا مدد
 طاقت منظور
 اس طرح ہی ہی سفینہ میں اللہ قصہ خوش پاک کالامی با

من بعد من بعد من بعد من بعد
 اللہ فی الصبا فی الصبا فی الصبا

۱۳۲

کافی بہما ہدیٰ بنی اللقب
 صفت لاصل الامام و انتم

گهرین انکی چو آریا ایک بار ۱۳۱
 نہی جو دمان خورشید و خانی ۱۳۲
 ناگهان تشریف لائی خردوان ۱۳۳
 آج ایک ابدال رحلت کر گیا ۱۳۴
 شکی بہہ حضرت فی از حکم خدا ۱۳۵
 جفا پر رہی اسی ابدال کا ۱۳۶
 جو از روی شریعت ظاہرا ۱۳۷
 ایک مضمی من بہت ہی بو ۱۳۸
 گہری دشمن کو نہ پیر نامراد ۱۳۹

کہ میں نے ایک بار
 نہی جو دمان خورشید و خانی
 ناگهان تشریف لائی خردوان
 آج ایک ابدال رحلت کر گیا
 شکی بہہ حضرت فی از حکم خدا
 جفا پر رہی اسی ابدال کا
 جو از روی شریعت ظاہرا
 ایک مضمی من بہت ہی بو
 گہری دشمن کو نہ پیر نامراد

ایک نصیحت اور حسین ۱۴۰
 چشم کم سی دیکھ نہ سو دیکھ ۱۴۱
 انوش جو اولیا کی شان ہی ۱۴۲
 آب او شہا لقی من خود پاز ۱۴۳
 حضرت اعظم بن علی سرور ۱۴۴
 حضرت مقدّمہ السالکین و زبیرہ العارین ۱۴۵
 جیشی الابو اللہ فی النعمی ۱۴۶
 فیض ترجمان سی بہ حکایت ۱۴۷
 ہندالوی عطا رسول خواجہ ۱۴۸

ایک نصیحت اور حسین
 چشم کم سی دیکھ نہ سو دیکھ
 انوش جو اولیا کی شان ہی
 آب او شہا لقی من خود پاز
 حضرت اعظم بن علی سرور
 حضرت مقدّمہ السالکین و زبیرہ العارین
 جیشی الابو اللہ فی النعمی
 فیض ترجمان سی بہ حکایت
 ہندالوی عطا رسول خواجہ

خوش و صاف و خوش و صاف
 خوش و صاف و خوش و صاف



خوش و صاف و خوش و صاف
 خوش و صاف و خوش و صاف

سبزی جنتی رحمۃ اللہ علیہ کو ولایت ہند کی عطا ہوئی ہے
 اسوقت حضرت خواجہ ابنی پیر و مرشد حضرت خواجہ عثمان
 مارونی رحمۃ اللہ علیہ کی ساتہ مدینہ منورہ میں حاضر ہوئے اور
 عین وقت طوافِ روضہ منورہ اور روضہ حضرت سرور عالم
 صلی اللہ علیہ وسلم کی بشارت ولایت ہندی پیشتر ہوئی تھی
 حضرت خواجہ عثمان مارونی نے حضرت خواجہ عین الدین کی
 بظرف ہندوستان کی رخصت کیا اور کہہ دیا کہ پہلی بغداد
 شریف میں جانا اور سید محی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی سے
 ملاقات کرنا اور جدیدی انکی خدمت میں توقف کر کے تیس سال
 گزارنے کے بعد واپس ہندوستان میں آکر رہنا

اعلیٰ صاحب ان کے بھائی کے صاحبزادے
 و سزا زینت اعطاری سید محمد

۱۳۷
 ۱۳۸

ادھر سے آئے اور ہندوستان میں
 وجہ تہذیب و تمدن

روانہ ہونا چاہیے حضرت خواجہ بزرگ و مان سی رخصت
 ہو کر پہلی ابنی وطن سنو میں تشریف لائے پھر وہاں سے
 حضرت قطب الدین بختیار خاں سی حدس المدینہ المنورہ کو
 آئے اس زمانہ میں عمر حضرت قطب الدین کی تیرہ برس کی
 تھی ساتہ ابنی بیکر بغداد شریف کی طرف روانہ ہوئے جب
 بغداد میں پہنچے تھے تب خالقاہ شریف میں حضرت عورت
 جا کر آپ سے ملاقات کی بعد نصیحتوں کو دیکھنے کے بعد حضرت نے
 پاک فی حضرت خواجہ بزرگ سے پوچھا کہ یہ کون کا تبار سے
 ساتہ کون سے حضرت خواجہ نے کہا کہ نام اسکا قطب الدین

ان اہل بیت کے ہوتے ہیں ان کے
 بھائی کے ہوتے ہیں ان کے

۱۸۰
 ۱۸۱

وہاں سے آئے اور ہندوستان میں
 وجہ تہذیب و تمدن

از یک جهت می میری ساقه نهایت مانوس و مالوف تنها
 میری ساقه بولیا ادراب اسن نی بیعت ہی مجوسی کوشی
 تب حضرت غوث اعظم فی کال شفقت اور مایه شی حضرت
 قطب الدین کو اپنی قریب بٹلا کر اعلیٰ سر پر دست مبارک
 ایسا پیر اور حضرت خواجہ سی فرمایا کہ ای بیانی معین الدین
 یہ فرزند تمہارا قطب الاقطاب ہوگا جس ظاہر ہی کہ جیسا
 آب نی فریاد تھا ویسا ہی ہوا کہ حضرت قطب الدین بختیار کاکی
 قدمں دورہ الغریز اپنی وقت کی قطب الاقطاب ہونی جب
 حضرت خواجہ کوسات روز قیام خانقاہ تشریف کی گذر گئی تب

وین بییق رسول اللہ جاحلیہ
 یا اگر خالق مانی سن اللہ رب



سواء عندنا ولی الحاکمین
 اذا لکم شیء باسم شفقت

ایگر در حضرت محبوب عالی فی حضرت خواجہ بند الوالی کی
 یہ فرمایا کہ ای بیانی معین الدین تلو تشریف لانی ہوی
 اتنی دن گذر گئی اور جنی ایک تہماری دعوت نہیں کی حضرت
 خواجہ فی کہا کہ یا پیر اور بزرگ ہر روز دست خوان بر طرح کچک
 نصین موجود ہونی ہیں دونو وقت قسم قسم کی کہانی کہانا
 ہوں پیر دعوت اور کلو کہی میں آپ فی فرمایا کہ ای جان
 میں خوب جانتا ہوں کہ تلو متعین اور حضرت اور جو کی موٹی
 فی تک دونو کا نزدیکی ہی بہ تہماری دعوت نہیں ہی
 اگر دعوت واک کی ہوی تو اللہ وہ خدا تمہاری رو کھی

وین تلو بک علم اللہ والک
 ان اللہ اعرف الغیوب ان اللہ اعرف



فانی میں جو بک الایمان
 یا انفس لا تقدر علی ان لا یعلمت

حضرت خواجہ بی گنا کہ یا افری الاعظم دل میرا نہیں گوارا
 کہ تا ہی اس بات کو کہ جو فعل کہی آپ کی ذات بارگاہی
 ظہور میں نہ آیا ہو وہ خواہ خواہ میری خاطر سی اب وقوع
 آوی جناب غوثیت تآب فی فرمایا کہ چلو سماع سی الغائبین
 ہی مگر میری طریقہ میں سماع کا سنتا کچھ لازم و ضرور نہیں مگر
 ہوا ہی اس جہت سے کہی سنتی کا اتفاق نہیں ہوتا ایسا
 تمہاری نسبت سے میں ہی سن لو لکاتب حضرت خواجہ بی
 گنا کہ اب میں دکھا رہی زیادہ مبالغہ نہیں کر سکتا ہوں
 الا ان فون الادب جیسی مری مبارک ہو تب اگر فرزند

لعل شہادت میں تیسرے
 یارب واصل جان تیرے
 نام



تالی علی حسب العیال فی التسمی
 لایک و اجعل صبا فی مخرج

خوش انقلابی میں کہیں سہی قوالا بلو اگر مجلس سماع
 مستعد فرمائی اور حضرت خواجہ کو ساتھ لیکر سوائی سب
 فرزندوں اور خادموں کی اس مجلس میں جلوہ افروز
 ہوئی قوالوں کی کچھ اشعار زبان عربی میں پڑھنی شروع
 کی حضرت خواجہ کو کمال جوش اور وجد ہوا بی اختیار
 پا کو بان اور نعرہ زمان تہی بمصدوق اس شعر کی
 جو در دستہ درد خوں بگو
 زود نشان خروانم و با کو با نرا
 جناب غوثیت تآب فی تعظیم ہی پیرساری مغل کئی ہو
 تہی میں کہ جب تک حضرت خواجہ کو ذوق و کیفیت ہی نہ

میں ہی تیسرا سوال ہے
 علی التبی فی مجلس و مستحق



و انکف فی التسمی
 و فادان التسمی

جناب غوث اعظم ایک جریب آہنی زیر تخت ان مبارک
 رکھی ہوئی مانند سرسبی کی جلوہ افروز گشت محفل پر
 یہ معلوم ہوتا تھا کہ اس جریب پر آب کچھ زور سافرمانی
 ہیں چنانچہ جرم مقدس و مطہرین حضرت کی عرق آ گیا تھا
 جب حضرت خواجہ کو افاقہ ہوا اور مجلس سماع کی برخاست
 ہوئی تب بعض خدام مقربین نے جناب غوثیت تاب کی
 حضور اندس میں عرض کی کہ یا شیخ جو وقت کہ خواجہ صاحب
 شورش تھی اب عصائی مبارک پر کچھ زور سائیوں فرماتا
 تھی جناب غوثیت تاب نے ارشاد فرمایا کہ برابر تم کو

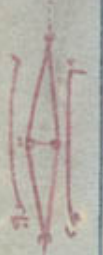
اولیٰ و الصغیر لکن اللہ اعلم
 ما رخصت غایات البان بیع صبا



اصل التقی والتقی والحق والحق
 واطرب العیسى حادى العبدین

آسوقت وہ وجود عالی وارد ہوا تھا کہ زمین زور ولایت
 اور قوت غوثیت اپنی کی اس کرہ زمین کو اپنی جریب سے
 رہتا تو یقین جانو کہ خواجہ کی نعروں سے پورے تختہ عالی اوت
 جاتا بلکہ پائش پائش ہو کر اوردہ آتا اپنی اپنی عصا سے ہی کر
 گیا اور پورا ایل جیل جلاہ تعالیٰ شانہ تصدق ہونے سے
 اور حالت کی اور قربانی ہونے سے زور ولایت اور غوثیت
 کلام مختصر یہ ہے کہ حضرت خواجہ خواجگان تین ہیں علی خان
 شریف ہیں حضرت غوث زمین و زمان کی مقیم ہیں بعد کی
 آیت سے اجازت و نصرت حاصل کر کے ہندوستان کو دریا

تاجیوں کی اسطوریہ کی اسطوریہ
 دسین مائیدہ امینہ کی اسطوریہ



تاجیوں کی اسطوریہ کی اسطوریہ
 دسین مائیدہ امینہ کی اسطوریہ

یوسف
فراوان
تخت
کمال
امین
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

رضعت کی وقت کمال تمنا اور رھنمائی ایک طہوس خاص
حضرت غوث الثقلین کا حاصل کر کے اپنی ساتھی لائی چاہئے
حضرت خواجہ بزرگ آب فرماتی ہیں کہ سہ ماہ در خور ہے اور
بزرگوار خود حاضر ہاندم و نعمت مائی فراوان رہو دم جاننا
چاہی کہ جیب حضرت خواجہ ہوا جگان ہند الوی عطا رسول
رحمۃ اللہ علیہ کی سہی افضل اولیا اور الکی کلا او کی جاننا
غفلت مابسی اظہار فیض بابی امینی کا کزین اور الکی طہوس
بطور تبرک کمال تمنا سہی این تو بہ مقامات بڑی اور درجات
عظمتی حضرت غوث الثقلین کی کیا حد اور نہایت ہی اللہ

نہایت شکر خدا
فراوان
تخت
کمال
امین
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

یوسف
فراوان
تخت
کمال
امین
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

۳۲۱

علی اجازت والہود لیس علی اقصاہ والحمد لیس علی اعقابہ
کہ کاتب ان اور ان کی گرائی بین بزرگون کی وقت سی
سیخ قبیلہ وانا پوری کی ایک فرقہ قبیلہ کہ اور ایک جفتہ
جبری جناب مجوس بجائی قطب ربانی غوث صدوق
شیخ عبد القادر گیلانی رضی اللہ عنہ کی موجودی فرقہ بلکہ
توزارت کی وقت نہ نہیں کہوں جانی ہی خوف امین
نوشاید کنگلی کی باعث ہی تم کہوں میں کچھ نقصان واقع
ہو دیا سی تمہ کیا ہوا رہنمائی اس جہت ہی کاتب اس فر
مقدس کی قطع اور ترکیب نہیں بیان کر سکتا ہی طرکت

یوسف
فراوان
تخت
کمال
امین
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

صدی سی ہجری نہیں معلوم کہ صدی رنگا جو اسی باب
 گذری ایام عرب کی بڑی کی رنگت ویسی ہوگی ہی یا یکہ چہ
 زیارت کی وقت جو اسیر صدق اور بیت عہدات اور جو ہونا
 کا باقی بن اس باب سی ایک صدی ہی رنگت ہوگی ہی مگر
 تعلق مبارک کی توبہ قطع ہی کہ تلا او سکا بہت و بیڑی دو انگلی
 سی دربارت کم نہ ہوگی اور اوپر کو صرف ایک دال بڑی کو
 تین انگلی کی چوڑی جیسا کہ اوں میں چوڑی کا تہ لگاتی ہیں
 اسی علی بن یثرب باکی طبعی ہی ہوئی ہی اور رنگت علی اور علی
 دو لوگ خود رنگت سی ہی ہر سال گیا رہوں تاریخ برص شاہ کو

کتابی دینی وانی ہجرت و نقاب از چہ مشہور و در شغور و اساتذہ از باب
 کتابی دینی وانی ہجرت و نقاب از چہ مشہور و در شغور و اساتذہ از باب
 کتابی دینی وانی ہجرت و نقاب از چہ مشہور و در شغور و اساتذہ از باب

زیارت آن تبرکات کی ہوتی ہی ہر کی سب چوٹی بڑی
 بلکہ نام ہی کی ترک عودت اور رو سب زیارت ہی شرف
 ہوتی ہیں اور اطراف اور قرب جو ارکی شایع کرام اور سکا
 نظام اور پتیری خاص و عام آن تبرکات نمایاب کی زیارت کے
 بی اس ہی بن آتی ہیں اس روز میلہ ساو مان ہو جائی
 اس رسالہ کی بڑی ہی دعوئی کی خدمتوں میں کتاب کی ایسا
 ہی کہ خدا عالم الغیب و انما اور نیما ہی کہ لکھی ہی اس کو
 کتاب کو یکہ نمود اور نمائش اپنی منظر نہیں ہی بلکہ حضرت
 غوث الثقلین کی انتقال کی جہہ باسات سوسرین کے بعد

ہجرت اساتذہ از باب کتابی دینی وانی ہجرت و نقاب از چہ مشہور و در شغور و اساتذہ از باب
 ہجرت اساتذہ از باب کتابی دینی وانی ہجرت و نقاب از چہ مشہور و در شغور و اساتذہ از باب
 ہجرت اساتذہ از باب کتابی دینی وانی ہجرت و نقاب از چہ مشہور و در شغور و اساتذہ از باب

جو کہ ایک خرقہ مقدس اور عظیم تبرک کسی ایک کرامت ظاہر
اور ماہرہ ظهور میں آئی ہے بیان اسکا مقصد ہی آورده کرامت
بہر ہی کہ کتاب کی مانند ان کی بزرگوں میں ہی ایک تبرک
حضرت شاہ عبدالنسان قادری قدس سرہ جو گزری ہیں کہ
وہ خرید اور خلیفہ جانشین حضرت سید شاہ ابوالنظر قادری
قدس سرہ الغریب کی تھی اور حضرت سید ابوالنظر اولاد
امجاد سی حضرت سعید علی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ
عنه کی تھی جس وہ خرقہ اور عظیم جبکہ اوپر مذکور ہو سید
ابوالنظر قدس سرہ کو انکی آبا و اجداد اور اجداد نظام کی

کرامت و شرف خود ہو کسی اور از
وہابی نہیں کہہ ہو جسے با ز پس
کا اور علم میں بودا نقل نام
عظمت و بزرگی است و کتب
عبد رب ان کی صورت عبادت

جنوبیت بیو نجا تھا اور انکی کوئی اولاد پسری یا دھری نہ
استقال کی وقت اجی خرید خاص شاہ عبدالنسان کو خلیفہ
سجادہ فین اجی کیا اور وہ خرقہ اور عظیم حضرت محبوب
کی ہی انہیں کو عنایت کی حضرت سید شاہ ابوالنظر قدس
سرہ کی عالم حیات کا ذکر ہی کہ جو وقت میں مادر شاہ آورده
ایران سی الرومی کی شہر کو تحت تاراج اور قتل عام کیا
اس زمانہ میں حضرت سید شاہ ابوالنظر و میں وہی میں
رہتی تھی اور تبرکات کرامت آیات بھی وہیں انکی پاس تھی
جب مادر شاہ کی آمد آمد کی خبر مشہور ہوئی تمام شہر میں

تاریخ میں ایک معلوم شدہ
قرآن شریف پر لکھا گیا
خدا کا نام نہیں کہتا اور
بجز خدا سے شکر نہیں
پڑھتا اور اللہ ہی
بزرگ اور ہی

خلفدار ہو گیا ہر کوئی اپنی اپنی مال اور اسباب کی حفاظت
 کی تدبیر کرنی لگا حضرت شامہ ابوالفضلہ نے اپنی دل میں یہ
 سوچا کہ ہر چند مجھے فقیر کی پامں کچھ مال اور دولت تو ہیں
 جسکی اٹ جانی مائتروہ اور اندیشہ ہو مگر ان تبرکات کی حفاظت
 کرنی کی سبیل فرور چاہی کہ میں ان ہونو کہ اس ہنگام میں یہ
 پیر دولت آجاتی تلف ہو جاوی مناسب ہون ہی کہ جنگ
 بہرہ غفلت نہیں میں ہی تب تک فرقہ اور فطین کی فحشہ کو تو
 ذکر یا خان کی پامں امانت رکھ دیکھی کہ وہ ایک ایسے کرمین
 صاحبی ہیں انکی حالت شان منقہ کی ہی اور نوکر جا رہے ہیں

ہر ان ہون کو اپنی نظم خواہ
 کتا یاد دہرور ہر دیش
 کہ بزرگت ہندو کی شاہ
 کر شہیت رخ اندی را پید

انکی سب گنبدانی کو موجود ہیں وہاں یہ تبرکات ہر روز
 محفوظ ہیں انی بہر خیال کر کی یہ صاحب گنہری تبرکات کے
 ہی ہوتی تو اب ذکر یا خان کی پامں جلی گئی اور ان میں
 سب تقریر او کی تو اب ہی بہت خوش ہو کر گنہری تبرکات کے
 کی فی اور کہا کہ اپنی جان ہی زیادہ حفاظت انکی کرو لقا
 خلفدار کی رفع سچائی کی بود جب آب چاہنا شلو ایسا کرنا
 سید صاحب وہ تبرکات تو اب کو بر در کی اپنی خانقاہ میں
 جلی آئی اور اہلبندان ہی ہتیمہ رہی جب نادر شاہ دلی کو
 قوت یافت اور قتل عام کر کی دلائی کو پر گیا اور سب

اسات گنہر در زان خانقاہ
 کتا یاد دہرور ہر دیش
 کہ بزرگت ہندو کی شاہ
 کر شہیت رخ اندی را پید

در حق شہد بین امن آمان ہوئی تب سید ابو الطیر قدس
 سرہ فی وہ شہری تبرکات کی نواب دریاخان سی مالک پٹی
 نواب کو پیدہ لی ایمانی سوچی کہ فرقہ کو موہ لینے کی شہری
 سی نکال لیا اور دست بچہ کو پیر اسی طرح تہ بہ تہ بند کر لی
 خالی شہری سید صاحب کے پاس بیچ دی سید صاحب نے جاکے
 عرصہ سی زیارت تبرکات کی زمین کی بھی نہایت بھرا روئے
 اسی روز سب مریوں مستفدون کو جمع کر کے زیارت کیوئے
 شہری جو کہوتی ہیں تو نہ فرقہ ہی نہ فعلین حرف شہری ہی
 شہری رہ گئی ہی بہہ حال دیکھی ہی سید صاحب کو سنا تا

گویا اور شہدی سانس بہری کلیمہ بکرئی رہ گئی اب کرن
 تو کیا کرن اور کہیں تو کیا کہیں اگر اس جیسا کہتی ہیں کہ
 توئی تبرکات چورانی ہیں تو وہ کب تو نہ لگنی دیا ہی
 جو کسی حاکم میں غاش و فریاد کرنی ہیں تو غریب درویش
 کون مستقامی پتہ فقیر وہ ایر سوا ایسی کہ میر کہ پشین اور اس
 حسرت میں تمام عمر دیا کرن اور کوئی تدبیر نہ سوچی آخر نہ
 رو لگی سید صاحب فی مریوں ہی کہا کہ نصیب تو میرا لست
 ہی گیا اور قسمت تو پوٹ ہی گئی کہ ایسی دولت عظیم میری
 پاس ہی جاتی رہی طرہ آخر یہ شہری ہی کہ اس میں وہ

گویا اور شہدی سانس بہری کلیمہ بکرئی رہ گئی اب کرن
 تو کیا کرن اور کہیں تو کیا کہیں اگر اس جیسا کہتی ہیں کہ
 توئی تبرکات چورانی ہیں تو وہ کب تو نہ لگنی دیا ہی
 جو کسی حاکم میں غاش و فریاد کرنی ہیں تو غریب درویش
 کون مستقامی پتہ فقیر وہ ایر سوا ایسی کہ میر کہ پشین اور اس
 حسرت میں تمام عمر دیا کرن اور کوئی تدبیر نہ سوچی آخر نہ
 رو لگی سید صاحب فی مریوں ہی کہا کہ نصیب تو میرا لست
 ہی گیا اور قسمت تو پوٹ ہی گئی کہ ایسی دولت عظیم میری
 پاس ہی جاتی رہی طرہ آخر یہ شہری ہی کہ اس میں وہ

گویا اور شہدی سانس بہری کلیمہ بکرئی رہ گئی اب کرن
 تو کیا کرن اور کہیں تو کیا کہیں اگر اس جیسا کہتی ہیں کہ
 توئی تبرکات چورانی ہیں تو وہ کب تو نہ لگنی دیا ہی
 جو کسی حاکم میں غاش و فریاد کرنی ہیں تو غریب درویش
 کون مستقامی پتہ فقیر وہ ایر سوا ایسی کہ میر کہ پشین اور اس
 حسرت میں تمام عمر دیا کرن اور کوئی تدبیر نہ سوچی آخر نہ
 رو لگی سید صاحب فی مریوں ہی کہا کہ نصیب تو میرا لست
 ہی گیا اور قسمت تو پوٹ ہی گئی کہ ایسی دولت عظیم میری
 پاس ہی جاتی رہی طرہ آخر یہ شہری ہی کہ اس میں وہ

۱۸۱

تبرکات دونوں تک رہی ہیں تبرک ہی ہی خیرا ہی کی زیارت
 سی ہم اپنی دونوں کو لکین ہی لیا کرین کی چنا پر اسی شہر
 کی زیارت کر کی پیر اسی طرح تہہ بہ تہہ اسی نسبت کی رکھو یا
 گھر سید صاحب کے دلکو ذرا چین نہ تھی سیاب کی مانند بیچارے
 رون تو روتی روتی کی طرح کا آثارات کو بعد غارت کی مصلحتاً
 چھا کر جو شہی اور روزا شروع کیا تو صبح تک آنسوؤں کا تار
 بندھ گیا تو یا ایک دریا اشک کا بہتہ چلا قبل غار صبح کی ایک
 ذری آئندہ جو لگ گئی تو سید صاحب کیا دیکھتی ہیں کہ جہا
 حضرت غوث اقلین رونق افزوزین اور فراتی میں کہ

اگر سنا دین با بار ضو اتم
 انما العوید فاطمہ محمد نے فان طلب اسوالم محمد نے
 للفقیر الی محمد علی
 زلفہ و روی کو رام باز اتم

۱۸۲

ای ابو انظر تو کیوں رو تا ہی کہ میری تبرکات تو تیری
 گہر میں موجود ہیں کس کی طاقت ہی کہ تجھ سے ہی کی نہیں
 رکھ سکی کیونکہ تو تو میرا مقبول ہی اور وہ نواب فیاضت
 مقصود اتنی میں سید صاحب کے آنکھیں جو کھل گئیں اپنی دلکو
 صلیب پایا اور ایسا تبرک خواب دیکھ کر باغ باغ ہو گئی تو
 صبح کی نماز پڑھ کر ریوون ہی کہا کہ میری دلکو کسی طرح
 میر اور قرار نہیں جو تا ہی شہری تبرکات کی لاؤ کہ تیری
 شہری ہی کی زیارت کروں شاید کچھ طلب کو لکین ہو جاوے
 جب تیری آئی تو سید صاحب اپنی ہاتھوں ہی ہاتھیں کو

انما العوید فاطمہ محمد نے فان طلب اسوالم محمد نے
 انما العوید فاطمہ محمد نے فان طلب اسوالم محمد نے
 انما العوید فاطمہ محمد نے فان طلب اسوالم محمد نے

جانی ہی اور درود و شریف پڑھی جاتی ہی کہوئی کہوئی جی
 سب ہمیں کہیں لیکن تو کیا قدرت خدا اور کرامت اولیاء
 نظر آئی کہ وہ فرقہ مفدس موصفت ندین بزرگ کی جنبہ
 گہری میں موجود ہی آسوت سید صاحب اور انکی بارون
 اور زیدون کو جو عالم دین و شوق اور حالت و نصیحت کا
 تباہہ زبان ہی بیان ہو سکتا ہی نہ علم ہی لکھا جا سکتا ہی آہ
 نواب زکریا خان کا حال سنو کہ انکی اپنی حرکت نامتو
 بعد پورا ایک برس ہی نہ گذرا ہو گا کہ بلا نشان و گمان
 کچھ ایسی آفت اُن پر ٹوٹ پڑی اور کچھ تباہی آئی کہ حال

محمدانی فی سواد اللیل عیدت قریباً منک ناظنی تجلی محمدانی فی صجورک جلیح و جین آقور ناظنی تجلی
 بکلی الحاق ناظنی تجلی محمدانی و احد اصحابنا لکھنؤ ناظنی تجلی

دولت نقد حسن جتنا کچھ تم تلف ہو گیا ہوا تمک کہوئی
 ایشین ملک لہد کر یک لیکن محض نفس تلافی ہوئی اور
 ننگی ہر بہ کیفیت آئی رہی یا تو شاہ جہاں آباد کی کل
 اور کورہ کجور جو تیان چھا آہیہ چھا ہی یا جامع مسجد کی
 پریشی اپنی گوری کی جو میں مارا کرتی ہی یا شیخ عبدالقادر
 شیعاً اللہ یا شیخ عبدالقادر شیعاً اللہ یا شیخ عبدالقادر
 اللہ اپنی عنایت اور کرامت ہی کا تیب میں اوراق کو ہاتھ
 خوشی اور غوری کی پیر نسلی وطن میں چھوچا دیجی کہ اپنی
 فرقہ مفدس کی زیارت ہی سداً اٹھون کو روشن اور تکی

محمدانی سستقا ناظنی صفتنا انا اللہ انا ناظنی تجلی محمدانی و احد اصحابنا لکھنؤ ناظنی تجلی
 انا اللہ انا ناظنی تجلی محمدانی و احد اصحابنا لکھنؤ ناظنی تجلی

منور کیا کری اور ایکلی سربر کبک فرمسی اگر تا پیر سے
 عورت اعظم علی سزاؤں دے **قبضہ دین سے کعبہ انان دوتا**
تذکرہ تیسرا حضرت شیخ سیف الدین عبدالوہاب
 قدس الدواعی سرہ العزیز اب فوف التقلین رضی اللہ عنہ
 صاحب زادہ سی مشہور ہی کہ برس کا ہر ایک مہینہ کہ آتی والا ہوتا
 چاند رات کی دن شکل انسان کی شکل ہو کر خراب ہوتا
 انظم کی حضور میں حاضر ہو کر جو کچھ یک و دو برس میں ہوتا
 ہوتا سب عرض کر جاتا اگر خوشی خوری ہونے والی ہوتی تو خوش
 بکراتا اور اگر غمی و ناخوشی ہونے والی ہوتی تو بصورت کربہ

ابو یوسف کو
 اذا عبدی حاصلی لم تجرے۔ مریع الاخذ ناظلی تجرے۔ فان صواب یلایع التیقا۔ ان التواب ناظلی تجرے
 حقی مشلی دایں یوں شے۔ غلیس کیوں ناظلی تجرے۔ علم الی لا ققدم سولی۔ نا انسان ناظلی تجرے

ظاہر ہوتا چنانچہ چھ سال پانسو سا تہ ہجری قدسی کی کہلی
 دوسری برس حضرت محبوب جانی فی اس جہان مانی ہی
 عالم بقا اور رونق رضوان کی گلشن فرمائی ہی صلح ہوا ہی
 گوڑا سوقت بری بری شایع وقت حضرت کی جناب میں
 ایک شخص بصورت بائزہ آیا اور کہا السلام علیک یا ولی اللہ
 مہینا ہوں اور خوشخبری دیتا ہوں آپ کو کہ چہ میں ہوا ہے
 اور نیکی کی کوئی بدی و سختی مقدر نہیں ہوئی آپس ایسا ہی ہوا
 پیر صلح رجب کو ایک شخص بد صورت آیا اور کہا السلام علیک
 یا ولی اللہ میں شعبان کا مہینا ہوں اور خوشخبری دیتا ہوں آپ کو

ابو یوسف کو
 اذا عبدی حاصلی لم تجرے۔ مریع الاخذ ناظلی تجرے۔ فان صواب یلایع التیقا۔ ان التواب ناظلی تجرے
 حقی مشلی دایں یوں شے۔ غلیس کیوں ناظلی تجرے۔ علم الی لا ققدم سولی۔ نا انسان ناظلی تجرے

کہ حجہ میں موت اور مطلق کی بیچ بغداد کی اور کرائی غلگی
بیچ جازکی اور قتل اور خونریزی بیچ خراسان کی بغداد ہوئی
پس اس بھجان کی پہننی میں یہ سب کچھ موات بعد اسکی جب
رمضان کا مہینا آیا تو جناب عونت تاب چند روز قبل بیچ
رہی اوسوں تاریخ کو اس مہینے کی دو شنبہ کا دن تھا
شیخ علی تہی اور شیخ نجیب الدین شہر رومی وغیرہ شاخ نکار
آپنی حضور میں حاضر تھی ناگاہ ایک مرد صاحب وقار آیا اور کہا
السلام علیک یا ولی الدین رمضان کا مہینا ہوں آپسی
خصت ہوئی تو اور آپ کو جو دراع کرنی تو آیا ہوں ہیبتات

عرف غافل الذی نب میرے انا الفکار غافلنی محمدنی مسافر البیاد ولا ابالی غدا أو العشر ما ظلمنی محمدی
والرمض من اریل بالصاب انا الوهاب ما ظلمنی محمدی ما حرم من قطع من بیاد محمدی منہ ما ظلمنی محمدی نے

ہیبتات کہ میر آپ کا دجا پر انوار اور آپ کی زیارت
سرا برکت جھکوا اس دنیا میں عیسے نہو گی یہ ملازم تھے
ہی یہ نہ لکھ غایب ہو گیا کتنی میں کہ جب وہ برس گذر گیا
اور سال با سو ایک ستم مجری قدسی کا آیا تو طبیعت ضحوظ
خیاب عونت تاب کی اکثر ناساز بھی لگی اور آخر ربیع الاول
بیماری زیادہ ہوئی اکثر زبان مبارک کبھی یہم لرشام ہوتا کہ
اے ابائی الشیخی دلا ملک اللہ یعنی میں کسی ہی باک
نہیں رکھتا ہوں اور ملک اللہ ہی وہی باک نہیں رکھتا ہوں
اور ایل ربیع الثانی میں کہ ایک روز جمعہ کی دن حضرت کو
ت

تغیرت ان علم قطع غیبی کے دست عزراة ما ظلمنی محمدی ما حرم من قطع من بیاد محمدی منہ ما ظلمنی محمدی نے
کی انکلا خواصا و صحت کے کی القرات ما ظلمنی محمدی منہ ما ظلمنی محمدی نے

کی شدت نہی اور بڑی بڑی شایخ کبار اور سب فرزندان
 عالیقدر مانند ستاروں کی گرد گرد آسماں ماہتاب ظلمت
 کی طغیانی ہوئی تھی یہی آپ بار بار ان سے فرمائی کہ علیہ
 قاتلہ کربو اور آداب مجاہد کہ اس وقت رحمتیں اور نصیب
 عظیم حضرت باری تعالیٰ کی نازل ہو رہی ہیں اور فرمائی کہ علیہ
 درمہ المدا من وقت حضرت شیخ عبدالوہاب قدس الدرہ الغریبہ
 حضرت کی صاحبزادہ کی پیکر برصیت طلب کی تھیں ارشاد ہوا
 کہ لازم پیکر خود انعامی کی بندگی اور پرہیزگاری کو اور خوف
 بامید سوا اللہ کی اور کسی سے مت رکھو اور سب حاجتیں آجی

لما ریب الا ظلم منہ . دست امور عالمی جلوسہ القرب من اداسکے . انما المؤمن عالمی بخل ہے
 القرب من ایشیف اللق غیر ہے . من القبول عالمی بخل . القرب من ایشیف اللق غیر ہے . من العاقلات عالمی بخل ہے

توسو پو اور جو کچھ ملتا ہو اسی ہی مانگو اور بجز خدا اور خدا
 کی اور کسی پر تکیہ اور آسرا نہ کرو اور خوب استوار پیکر و توحید کو
 آس و امان مطلق کی دعا و بلا صد دوا دیا اور واحترام حضرت
 کی آس و ان بعد نماز خاکی کہ وہ رات شبہ کی تھی طاہر روح
 پر فطوح آس شاہ باہر بلند پرواز اوج ولایت اور خوشی کی
 چستان جہان سے طرف گلستان روضہ رضوان اور فضائی
 لامکان کی پرواز فرمایا پس خود آتا تہ و آتا ایسے راہیوں کا
 تا بفلک الافلاک پہنچا اور تمام شہر لہذا و بلکہ تمام ملک برق
 میں ایک کلام پیر کا آس غم و اہم اور شون و ماتم کا بیان

توسو پو اور جو کچھ ملتا ہو اسی ہی مانگو اور بجز خدا اور خدا کی اور کسی پر تکیہ اور آسرا نہ کرو اور خوب استوار پیکر و توحید کو آس و امان مطلق کی دعا و بلا صد دوا دیا اور واحترام حضرت کی آس و ان بعد نماز خاکی کہ وہ رات شبہ کی تھی طاہر روح پر فطوح آس شاہ باہر بلند پرواز اوج ولایت اور خوشی کی چستان جہان سے طرف گلستان روضہ رضوان اور فضائی لامکان کی پرواز فرمایا پس خود آتا تہ و آتا ایسے راہیوں کا تا بفلک الافلاک پہنچا اور تمام شہر لہذا و بلکہ تمام ملک برق میں ایک کلام پیر کا آس غم و اہم اور شون و ماتم کا بیان

لب گداجا سکناسی کہ نام کا جگر ترقی ہو جا تا ہی آورد و اس کا
کلیو موہہ کو جلا تا ہی تاریخ وفات میں جناب عورت پاک کے
انقلاب روایات ہی بعضوں کی نزدیک نوین اور بعضوں کے
نزدیک گیا ہوین بعضوں کی نزدیک تر جوین بریح انسانی کے
ہی ہندوستان کی ملک میں نو ہر اعلیٰ ادنیٰ نامہ ایجا گیا ہے
تاریخ کو کتر ہا ہی مگر شہنا جا تا ہی کہ بغداد شریف میں خوس حضرت کا
ستر ہون روح انسانی کو ہوا کر تا ہی والد اعلم بالاصواب
کل شیخ کبار اور جمہور صوفیہ عالی و فار کو اتفاق ہی ساند
ایس قول حضرت امام عبدالمد با فقی رحمۃ اللہ علیہ کی کہ حضرت

انسانی الذہور و قبل شمل و بعد البعد نا ظنی بخیر ہے انا الوواب ناہی کتر ہا ہی و اوف احمد فاطمی فاطمی
انا اللہ العزیز و اوف احمد فاطمی فاطمی انا اللہ العزیز و اوف احمد فاطمی فاطمی

بہار اللہ العزیز و اوف احمد فاطمی فاطمی

خوش انقلین نو جیا عالم حیات میں تمام عالم بر تصرف
اور اختیار تھا و تا ہی بعد وفات میں حاصل ہی مثلا اگر کوئی
در ویش صاحب کیفیت اور نسبت بغداد شریف میں جاویں اور
حضرت محبوب جانی سید عبدالغادر جیلانی رضی اللہ عنہ کی زیر
مقدس اور نور کی زیارت مگر تو فوراً نسبت او کو نسبت
سلب ہو جاویں اور قعر و درویشی کا پیر تا ملک نہ لگی
کشتان پنجتہ تسلیم ہر ہر زمان از غیب جانی و کتر
حضرت اعظم **عین الی سلطان احمد** قبلہ وین ندوی کعبہ ایمان
جناب صحابہ و معارف اکابر و نور مان غنی و علی سید شاہ

بیشخصیہ نا ظنی بخیر ہے
انسان کل وقت با حقیقت
ویشخصیہ نا ظنی بخیر ہے

بہار اللہ العزیز و اوف احمد فاطمی فاطمی

منظر علی جنتی مائیکوری علیہ الرحمۃ کہ اولاد ماجوسی حضرت
 محبوب سبحانی سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ کی احوال
 بالکمال ہی حضرت مخدوم حاتم الحق مائیکوری قدس اللہ سرہ
 العزیز کی ہی انکی بیان صداقت نرجمان ہی کاتب فی سبک
 شریف ہی کہ حضرت مخدوم بندہ نواز گیسو دراز قدس اللہ سرہ
 صاحب ولایت ملک دکن کی کہ روضہ منورہ الفا شریف
 شریف میں ہی اپنی عالم حیات میں ایک روز اپنی خانقاہ
 سندھایت اور شاہد پر شریفی ہی اور ب ٹرید و ستر شد
 حاضر ہی اتفاقاً ایک شخص ساغر وار و وقت کا ہوا اور

حضرت مولانا علی سیکو پر جان مرید سید علی سیکو پر
 قریب علی کتبہ نور شریفی قریب کربور سید علی سیکو پر
 مزارات علی برون افلاس امام کر شاہ اولیٰ شریف

تذکرہ کی کچھ احوال کرامات اور خرق عادات حضرت
 محبوب سبحانی سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ کی بیان کرنی
 لگا جب کہ یہ کاتب حضرت مخدوم بندہ نواز قدس سرہ
 زبان مبارک ہی تقریباً ساختہ نقل کی کہ مان شیخ عبدالقادر
 گیلانی اپنی وقت کی صاحب وقت ہی اور اس وقت کا صاحب
 وقت ہوں پس اس کلمہ کا زبان ہی نکلتا تھا کہ حضرت مخدوم
 قلب شریف میں ایک شاعر عظیم جو کہ صاحب ساہر گیا حضرت
 اور فرد و ہوی اور بہترین تدبیرین اسے بجا کے کہیں مگر
 دفع نہوا تب زیادہ مضطر ہو کر حجرہ میں تشریف لگے اور

درختن وہاں ہی امریہ میں سو شاعرانہ اور ہنرمند ہی
 ہوتی تھی کہ ان کی زبان سے کلام نکلتا تھا

ایسی پروردگارند یعنی حضرت مخدوم نصیر الدین روشن چراغ
 دہلی قدس الدرہ الغریب کی طرف رجوع کی حضرت روشن
 چراغ دہلی بروحانیت تشریف لائی اور یہ فرمایا کہ میں حضرت
 شیخ عبدالقادر گیلانی کی معاملات میں کچھ دست اندازی نہیں
 کرتا مگر ایسی ہر قسم کی حضور میں رجوع کرنا ہون چاہئے رجوع کے
 اور حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیاء محبوب الہی
 قدس الدرہ وہی بروحانیت جلوہ افروز ہوئی مگر وہی
 کچھ فرمایا جو حضرت مخدوم نصیر الدین قدس الدرہ الغریب نے
 فرمایا تھا کلام مختصر یہی کہ اسی طرح سے نبوت نبوت حضرت

شاہ نور حضرت غوث نقشبندی غلام برادر حضرت غوث نقشبندی بہت باوقار و صفات عالیہ تھے جن میں بروز حضرت غوث
 کا ہی اہل تھے اور وہ کچھ مقرر ہوئے تھے حضرت غوث نقشبندی سے روایت ہے اولیاء بہت باوقار و صفات عالیہ تھے جن میں بروز حضرت غوث

سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم تک نبوت پہنچتی تھی اور حضرت
 پیر ارشاد فرمایا کہ عبدالقادر ذریب کے حسین کا پیار اور ملاقات کا
 لاؤ اسی اسکی معاملات میں میں دخل نہیں کرتا مگر ناظر ہو
 بلو ناہون چاہئے جب حضرت سیدہ الناری رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 بروحانیت جلوہ فرما ہوں تب حضرت نبی کریم صلی اللہ
 وآلہ وسلم فی مقدمہ حضرت بندہ نواز قدس الدرہ الغریب
 حضرت خاتون قیامت کی سفارش فرمائی حضرت سیدہ
 خباب حضرت غوث نقشبندی کو طلب فرمایا اب یہی ہر وہ
 رونق افروز ہوئی اور حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا کی حضرت غوث

حضرت غوث نقشبندی سے روایت ہے اولیاء بہت باوقار و صفات عالیہ تھے جن میں بروز حضرت غوث
 کا ہی اہل تھے اور وہ کچھ مقرر ہوئے تھے حضرت غوث نقشبندی سے روایت ہے اولیاء بہت باوقار و صفات عالیہ تھے جن میں بروز حضرت غوث

باب سی حضرت مخدوم بندہ نواز کی سفارتوں فرمائی آپ سے
 عرض کی کہ باجود ہرزوار جانشانکہ یہ امر کچھ میری خواہش اور
 ارادہ ہی واقع ہوا نہیں مجھدا انکا ارشاد میری سرانجاموں سے
 پھر جناب غوثیت مآب فی حضرت مخدوم بندہ نواز قدس سرہ کے
 طرف متوجہ ہو کر فرمایا کہ جہاں چو کچھ کہ نعمتیں عرفان اور
 معرفت حقیقی کی تہا ہی رشدنی ملو غیبی میں وہ ہی
 ملو مبارک رہیں اور دوحصہ اور زیادہ اسی ہی ہماری گما
 لو پس اسی وقت مراتب معرفت اور مدارج ولایت حضرت
 مخدوم بندہ نواز قدس سرہ کی تہہ خند بر سرہی **الکلم**

حضرت مخدوم بندہ نواز کی سفارتوں فرمائی آپ سے
 عرض کی کہ باجود ہرزوار جانشانکہ یہ امر کچھ میری خواہش اور
 ارادہ ہی واقع ہوا نہیں مجھدا انکا ارشاد میری سرانجاموں سے
 پھر جناب غوثیت مآب فی حضرت مخدوم بندہ نواز قدس سرہ کے
 طرف متوجہ ہو کر فرمایا کہ جہاں چو کچھ کہ نعمتیں عرفان اور
 معرفت حقیقی کی تہا ہی رشدنی ملو غیبی میں وہ ہی
 ملو مبارک رہیں اور دوحصہ اور زیادہ اسی ہی ہماری گما
 لو پس اسی وقت مراتب معرفت اور مدارج ولایت حضرت
 مخدوم بندہ نواز قدس سرہ کی تہہ خند بر سرہی **الکلم**

انکدام ہی پاریات مالانرا از سر
 خازن اسرار غیبی انقب علم غیبی
 تابع امر رضایت ملک تقدیر قضا
 آفتاب دین و دولت و تبار جبروت
 اقتدار عرش و درسی اتقار مایوت
 سایبان منظر کاخ تو عود سید ملک
 از زمین آرزو باد صفت ادب خیر
 اسم ذات را صفات اسم اعظم
 از کرم اللہ تعالیٰ شیخ عبد القادر
 نور چشم مصطفیٰ محمود العالیین
 نایب شہیر و شہر حامی شیخ حسین
 سایہ دہان دولت راجع از نور
 کاشف حقایق واقف بر حقیق
 یادگار اہل جہت بر امام العالیین
 ذات پاکت صفات رحمت العالیین
 فرد اعمال خلافت کرامت
 زینہ اول زبام قدر تو عرش پر
 جزا کہ بہت از ضرر فضیلت دار

حضرت مخدوم بندہ نواز کی سفارتوں فرمائی آپ سے
 عرض کی کہ باجود ہرزوار جانشانکہ یہ امر کچھ میری خواہش اور
 ارادہ ہی واقع ہوا نہیں مجھدا انکا ارشاد میری سرانجاموں سے
 پھر جناب غوثیت مآب فی حضرت مخدوم بندہ نواز قدس سرہ کے
 طرف متوجہ ہو کر فرمایا کہ جہاں چو کچھ کہ نعمتیں عرفان اور
 معرفت حقیقی کی تہا ہی رشدنی ملو غیبی میں وہ ہی
 ملو مبارک رہیں اور دوحصہ اور زیادہ اسی ہی ہماری گما
 لو پس اسی وقت مراتب معرفت اور مدارج ولایت حضرت
 مخدوم بندہ نواز قدس سرہ کی تہہ خند بر سرہی **الکلم**

مطبخ خاصیت بر ما بگذرد از این عالم کلمه و بر را کی خردنا بخا بر این
بر که اورا تر باش محبت بجا بود حکم او در هر عالم حکم ربانی بود
عزت اعظم سوره سجداتی بود **مجلس دوم در کتب اربعه اهل سنت**
تفسیر بین که ایک سوداگر مصرا در شوق ما نهی و الا همیشه حضرت
خوش الفلین کی جناب بین اعتقاد کامل رکعتا تنها اورا بنی تدار
شعوری اسکایچی اراده رہتا تھا کہ آپ کی حضور میں حاضر ہو کر
بلاد اسطر شرف بیعت کے حاصل کری مگر دنیا کی کپڑوں کی حسرت
نہ پاتا تھا اسکے کوئی جابیس برس گذری بعد اسکی وہ سوداگر
اپنا سب کام چھوڑ کر صرف بیعت کی ارادہ سے الفی اور شریف

میں آیا وہ ان پہونچ کر کوسیر بہرہ خاطر ہو ا کہ جناب فوتیت
تاب فی ایس جهان بی بنیان ہی طرف عالم قدس کی رحمت
فرمایا سوداگر بہر خبر و خوشتر اینی محرومی اور نامرادی کی
گویا بیستی جن و گیا اور ایک اضطراب اور اضطراب عظیم اسکی
قلب میں پیدا ہوا بہا تنگ کہ مستعد اپنی بلاکت کا ہو اور
اسی بی تابی اور بی قراری کی حالت میں حضرت کی روشنی
منورہ میں جا کر بی اختیار قدموں پر گر پڑا اور درمیں مار کر
خوب رویا اور اپنی درد محرومی کو عرض کیا اسی حالت میں
گیا و بکتیاسی کہ حضرت غوث اعظم رضی اللہ عنہ نے ہزار

مطبخ خاصیت بر ما بگذرد از این عالم کلمه و بر را کی خردنا بخا بر این
بر که اورا تر باش محبت بجا بود حکم او در هر عالم حکم ربانی بود
عزت اعظم سوره سجداتی بود **مجلس دوم در کتب اربعه اهل سنت**
تفسیر بین که ایک سوداگر مصرا در شوق ما نهی و الا همیشه حضرت
خوش الفلین کی جناب بین اعتقاد کامل رکعتا تنها اورا بنی تدار
شعوری اسکایچی اراده رہتا تھا کہ آپ کی حضور میں حاضر ہو کر
بلاد اسطر شرف بیعت کے حاصل کری مگر دنیا کی کپڑوں کی حسرت
نہ پاتا تھا اسکے کوئی جابیس برس گذری بعد اسکی وہ سوداگر
اپنا سب کام چھوڑ کر صرف بیعت کی ارادہ سے الفی اور شریف

پاس آئی اور پوچھا کہ من ربک یعنی کون ہی رب تیرا میں نے
 کہا کہ طریقہ اسلام کا ہے ہی کہ پہلی سلام اور صاف کر کے ہیں
 بعد اسکی اور سلام دیکھا کہ کر کے ہیں بغیر سلام و صاف کر کے ہیں
 کر کے کہان کی رسم ہی تب دونوں فرشتی نارم ہوئی پھر سلام
 کر کے صاف کر کے کو اپنی ہاتھ بڑھائی میں نے دونوں کا تہہ مضبوط
 پکڑی اور کہا کہ پہلی میرا ایک سوال تم سے ہی جب اسکا جواب
 دیکھو تو تب میں تمہاری سوال کا جواب دیکھا اور ہونے لگا
 کہ فرمائی آپ کا کیا سوال ہے میں نے کہا کہ جب خداوند تعالیٰ
 نے جانا کہ آدم کو پیدا کر کے زمین پر اسکو اپنا خلیفہ کر کے وقت

عبارت فرشتہ ہوا
 یعنی پوچھا کہ من ربک
 یعنی کون ہی رب تیرا میں نے
 کہا کہ طریقہ اسلام کا ہے ہی
 کہ پہلی سلام اور صاف کر کے ہیں
 بعد اسکی اور سلام دیکھا کہ
 کر کے ہیں بغیر سلام و صاف
 کر کے ہیں
 کر کے کہان کی رسم ہی تب
 دونوں فرشتی نارم ہوئی پھر
 سلام کر کے صاف کر کے کو
 اپنی ہاتھ بڑھائی میں نے
 دونوں کا تہہ مضبوط پکڑی
 اور کہا کہ پہلی میرا ایک
 سوال تم سے ہی جب اسکا جواب
 دیکھو تو تب میں تمہاری
 سوال کا جواب دیکھا اور ہونے
 لگا کہ فرمائی آپ کا کیا
 سوال ہے میں نے کہا کہ جب
 خداوند تعالیٰ نے جانا کہ
 آدم کو پیدا کر کے زمین پر
 اسکو اپنا خلیفہ کر کے وقت

فرشتوں سے کہا کہ **ای جا علی** **می الارض خلیفۃ یعنی**
 پیدا کرنا ہوں میں زمین میں ایک خلیفہ اپنا ہے سلام اللہ
 ستر کر تم فرشتی بی تا مل بول اٹھی کہ **ان جعل فیما من**
بیماد لیسفک الوداع و من لیسع محمدک و لغدس
لک یعنی پیدا کرنا ہی تو اس شخص کو جو خدا کرے گا زمین
 پر اور خدیز زبان کرے گا آدم کو گ تیری بیج کر کے ہیں
 خدا اور باکی تیری کی پس تمہاری قول پر کی اعتراض
 آئی ہیں ایک تو یہ کہ تم نے خدا تعالیٰ کو اپنی سی مشورت
 طلب کیا حال آنکہ وہ ہی بنا کر فرماتا ہے اس سے کہ کسی سے

عبارت فرشتہ ہوا
 یعنی پوچھا کہ من ربک
 یعنی کون ہی رب تیرا میں نے
 کہا کہ طریقہ اسلام کا ہے ہی
 کہ پہلی سلام اور صاف کر کے ہیں
 بعد اسکی اور سلام دیکھا کہ
 کر کے ہیں بغیر سلام و صاف
 کر کے ہیں
 کر کے کہان کی رسم ہی تب
 دونوں فرشتی نارم ہوئی پھر
 سلام کر کے صاف کر کے کو
 اپنی ہاتھ بڑھائی میں نے
 دونوں کا تہہ مضبوط پکڑی
 اور کہا کہ پہلی میرا ایک
 سوال تم سے ہی جب اسکا جواب
 دیکھو تو تب میں تمہاری
 سوال کا جواب دیکھا اور ہونے
 لگا کہ فرمائی آپ کا کیا
 سوال ہے میں نے کہا کہ جب
 خداوند تعالیٰ نے جانا کہ
 آدم کو پیدا کر کے زمین پر
 اسکو اپنا خلیفہ کر کے وقت

صلح اور ستورہ جاہی دوسری بہہ کہ تمام ہی آدم کے
 طرف نسبت فساد اور خونریزی کی اور بہہ نہ جانا کہ ان
 کتنی بندہ خدا ایسی ہوئی کہ وہ تم فرشتوں سے بھی افضل
 اعلیٰ ہوئی تیسری تم ایک سڑی گناہی کہ جینی کہ
 کو اس عالم انقیوب کی علم سے زیادہ سمجھی جب حق جانے
 فی ائی اعلم - لا تفعلون کاتا زیادہ تمکو مارا جب تم
 ہوسنی یعنی اس نے بہہ فرمایا کہ تحقیق کر میں جانتا ہوں
 بائیں جو تم نہیں جانتی ہو اب سب ہی ان اعتراض کا جواب
 دی تو جب میں تمہاری سوال کا جواب دوں گا اور جب تک

بابت کی اہم تھی اور
 غلط

تم میری باتوں کا جواب شافی نہ دو گی تب تک میں نہیں
 نہ چھوڑوں گا اب راوی کہتا ہے کہ حضرت عونت العلیق
 بہہ اعتراض سنا کر نگرانی چکی چوتھی اور کہا کہ
 تہری ہو کر اس میں ایک دوسری کا منہ نہ لگی تھی
 خود قائل کیا اور بہتر اسو بی ساچی مگر کہ بہہ جواب نہ دیا
 تب جا کر بقوت لطافت ملکہ فی کی اپنی باتوں کو چھٹا
 تر خاب ہو جاوین تا کہ حضرت محبوب سبحانی کی اعتراضوں
 جواب دہی ہی چ رہیں مگر اس ولادہ یقیناً میدان جبر
 اور شیراز و خستہ ان لاموت کی سامنی عونت ملکہ فی کی

غلا
 بابت کی اہم تھی اور
 غلط

هم در کم می بری سب بر دیوان گو بخش دی اورا نگو
 مشکلی که سوال می بری فرادی تو جین بی این فرستو
 قصور معاف کرتا هون پس فرمان الهی آیهون چا که ای بر
 محبوب جین فی دعا تبری قبول کی تو فرستو نگو معاف کر
 تب خضاب خوشبیت تاب فی فرستو نگو چو دریا که عام سلکوت
 کویلی گے نساجات
 دستم بگیران نما پیر و مستگیر از ظلم نفس دست مراد سنگ
 پیام حکم نیت که بر دگرش زجا حرص و دیوار پس شده بر سنگ
 این دیو نفس بر جام قناری از صورت نبات چه تعبیر سنگ

برای عاقبت در دست
 کافر و مشرک و جاهل
 است سب و کفر و جاهل
 آن کتبت معاف کن
 ان الله اعلم
 و ما یو الله الا الله
 ما فی السموات و الارض
 ان الله اعلم
 عفت و عیب
 الودع و الودع
 هذا التوب و التوب
 فان توبوا من ذنوبکم
 ان الله یغفر الذنوب
 ان الله اعلم

شور و فغان و راه همه نوز با لاکم درم و بیت دور زمانه بر سنگ
 این دشت بر خط هر خط از سنگ لکرم ز حال چنین تو تعبیر سنگ
 بروم ز نام نامی تو و ز جان کنم بر شک عیش راست چرا کبر سنگ
 احوالی بر کسی تعبیر تو در وقت دائم که نیت حاجت تعبیر سنگ
 چشم ایندی بر در ریف تو دوست این دل شکسته خنده بر بخیر سنگ
 بر کس چشم خویش کشید چو توینا خاک در در تو سر نه تعبیر سنگ
 در هر زمان از ریف تو کار جهان در کار من چرا شده تا خبر سنگ
 جان عین خویش شمار نوی کنم این تحفه مقدر تو بیوزر سنگ
 خلوت انظر من لی سرور و کمالی خدا و من سرور کبریا ایام سنگ

تعبیر
 معنی
 این

لا اله الا الله من سب ابي لا اله الا الله من اجل ملكوت
 لا اله الا الله من اولم برهاری حق لا اله الا الله بجزت محمد رسول
 خدا بار خدا بر بار لا اله الا الله گرد بگردن خدا بار و محمد رسول
 بر من یار بار بتم دست و پای و چشم و گوش و دهان و کف و کمر
 هزار عالم انداز و میان و دیوان و پیران و فرعون و باغبان
 و دشمنان و راه زنان و وزدان و عیاران و حکاران و قضا را
 و جاودگان و جنلان و همه فرمان سلطان و سلاطین کسانند
 را بر زمین و بر طابند و بر باد نشیند و بر کوه بنشیند حق لا اله الا الله
 قدر و در عالم الهی ایتم زبان این ان تا هفت سال و تا هفت

خورشید
 کجای از جهان
 لغت و
 نوشتار تو
 عدت از
 از صفات
 بندار که
 عایشه
 بود از حق
 نبوت که
 نبوت که
 صدق و
 مکتب او
 فتح اسلام
 کلام

در هفت روز و تا هفت ساعت تا من نکشاید هیچ کس
 و زمین تا آسمان از آسمان تا زمین هیچ آفریده تو یابن بنده
 منبت تو انقدر رسانید حق لا اله الا الله محمد رسول الله
 زبده بر تو تا بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین و العوذ و اللهم
 بل خون آن مجیدی لوح محفوظ بر حنک یا ارحم الراحمین
 بخت رویت از سر و صم فوبت ان اصل الله تعالی رکعتی صلوة لقا
 رسول الله تعالی تسبیح الی جنبه الکتبه الشریقه المدکر و هو برود
 یکبار صوره فاتحه و یازده بار صوره اخلاص بخواند و بعد سلام در سجده
 چهل و یکبار اذنی یار رسول الله بخواند و بعد از آن در سجده

کتب
 از خط
 در وقت
 خوانده
 منسوب
 از این
 است
 در وقت
 از این
 است
 در وقت
 از این
 است

ازان هزار بار این دعا بخواند احدی بر او برسد و عیسی و یحیی و
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم هر که ترغیب دیگر نمازد و نیز رسول الله
 اول و در رکعت نماز بخواند و در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اعلا من این
 بار بخواند و در میان هر سجده عجبای سبحان ربی الاعلی اعظمی یا رسول
 رحمتی و یکبار بخواند بعد از فراغ و گمانه یازده صد یازده بار
 علیه و سلم خواه استاد خواه نشسته بخواند بعد نماز و تر بخواند
 جهت منتفی شدن مزاج اول و آخر در یکبار و اسم الباس مقفول
 بار بعد از طعام خوردن نوبت شویدن دست بخواند جهت دفع
 اول و آخر در یکبار و اسم القادر چهل و یکبار بخواند جهت ایستادگی

دعا بخواند
 عازم شود و در وقت نماز
 اول و آخر در یکبار
 در رکعت اول و آخر
 و در هر رکعت
 بعد از فاتحه
 سوره اعلا من
 این دعا
 در میان هر سجده
 عجبای سبحان
 ربی الاعلی
 اعظمی یا رسول
 رحمتی
 و یکبار
 بخواند
 بعد از فراغ
 و گمانه
 یازده صد
 یازده بار
 علیه و سلم
 خواه استاد
 خواه نشسته
 بخواند
 بعد نماز
 و تر بخواند
 جهت منتفی
 شدن مزاج
 اول و آخر
 در یکبار
 و اسم
 الباس مقفول
 بار بعد از
 طعام خوردن
 نوبت شویدن
 دست بخواند
 جهت دفع
 اول و آخر
 در یکبار
 و اسم
 القادر
 چهل و یکبار
 بخواند
 جهت ایستادگی

دفع اضطرار اول و آخر در یکبار و یا خنی اللطف اعظمی فی
 وقتی خاشعی بار بخواند جهت برآوردن اول و آخر بعد از آن
 در رکعت نماز جهت دفع حاجت بخواند بعد از سجده و گمانه دیگر برای اول
 خواجه بخواند بعد از آن در بار این دعا اقتضای بخواند یا تسبیح
 یا تسبیح الاسباب یا قلب القلوب و الاضبار یا یسئل
 العجیزین یا غیاث المستغیثین اعظمی اعظمی تو کلمت
 علیک و اقوس امری الی الله لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی العظیم جهت برآوردن مطلب طریق خیر خدا
 اول صفت رسیده سوره فاتحه یا تسبیح بخواند بعد صد بار در روز

دعا بخواند
 عازم شود و در وقت نماز
 اول و آخر در یکبار
 در رکعت اول و آخر
 و در هر رکعت
 بعد از فاتحه
 سوره اعلا من
 این دعا
 در میان هر سجده
 عجبای سبحان
 ربی الاعلی
 اعظمی یا رسول
 رحمتی
 و یکبار
 بخواند
 بعد از فراغ
 و گمانه
 یازده صد
 یازده بار
 علیه و سلم
 خواه استاد
 خواه نشسته
 بخواند
 بعد نماز
 و تر بخواند
 جهت منتفی
 شدن مزاج
 اول و آخر
 در یکبار
 و اسم
 الباس مقفول
 بار بعد از
 طعام خوردن
 نوبت شویدن
 دست بخواند
 جهت دفع
 اول و آخر
 در یکبار
 و اسم
 القادر
 چهل و یکبار
 بخواند
 جهت ایستادگی

۲۲۲
۲۱۹

تسفت و در مرتبه الم شرح بالتیمید خوانند پس از آن هزار و یکبار
سوره اطلاق بالتیمید خوانند و هفت بار سوره فاتحه بالتیمید خوانند
و صد بار درود و صد بار یا ماضی الحاجات و صد بار یا کافی الهیات
و صد بار یا یونیس یا یحیی یا یس یا یس یا یس یا یس یا یس یا یس یا یس
سلاسل نقش بنویسند و در وقت که در خوابان این اند خوابند
باین بر بطنی خواب ابو الحسن فرمائی خوابه یوسف جداست
خوابه عبد القادر عجمی خوابه ابو الحسن منصور را بریدی خوابه
بهار الدین نقشبند خوابه امیر کلان که ترتیب تمام حلقه و تخمینا
برای بر آمدن حاجات مابین هر هفت که یک حلقه بخیزد و یکبار خوانند

در وقت که در خوابان این اند خوابند
باین بر بطنی خواب ابو الحسن فرمائی خوابه یوسف جداست
خوابه عبد القادر عجمی خوابه ابو الحسن منصور را بریدی خوابه
بهار الدین نقشبند خوابه امیر کلان که ترتیب تمام حلقه و تخمینا
برای بر آمدن حاجات مابین هر هفت که یک حلقه بخیزد و یکبار خوانند

۲۲۵
۲۱۶

و هفت بار اول سوره فاتحه و هفت بار آخر خوانند و هفت بار
بجیت وضع شدن رجعت و سحر و جادو این شعر بسیار نافع است
ارادوا و ما کان حتی الیه فخطوبی لعن من مزاجه
برای دفع جمیع مشکلات این شعر مقدا و مرتبه بخواند اول در اول
یا علی یا ایا علی یا ابو الحسن یا یزید علی شکل سرورین شافع یوم شما
بجیت دفع جمیع امراض کله و بصد است نصرتا برای برض مندا یا ایوب
اول و آخر در روز یکشنبه تا با زده مرتبه یعنی طاق بخواند هر قدر که
خواند شود اینست خلق لا اذ ابلغت الخلق و انتم
جیشدن نظر و ن بجیت بر آمدن حوائج روز شنبه

در وقت که در خوابان این اند خوابند
باین بر بطنی خواب ابو الحسن فرمائی خوابه یوسف جداست
خوابه عبد القادر عجمی خوابه ابو الحسن منصور را بریدی خوابه
بهار الدین نقشبند خوابه امیر کلان که ترتیب تمام حلقه و تخمینا
برای بر آمدن حاجات مابین هر هفت که یک حلقه بخیزد و یکبار خوانند

عنی انما یقین انک جمیع کلماتی که در این صفت مذکور است در وقت خواب خوانند

شروع ماه یا حی یا قیوم یکبار بار بخواند در روز یکشنبه ایاتک
 بعد و ایاتک تعین یکبار بار در روز دو شنبه سبحان الله والحمد لله
 ولله الا الهه والهدی الیه الذی لا اله الا هو در روز سه شنبه یا اهل بیت
 یا رحیم یکبار بار در روز چهارشنبه حسبی الله و عم ابی طالب
 و نعم النضر یکبار بار در روز پنجشنبه یا خضر یا رحیم یکبار بار
 در روز جمعه یا ذو النورین و الاکرام یکبار بار و اول بر سر شریفی
 تا حضرت سید الشهدا امام حسین مجتبی کرده اسم شروع نماید
 حصول مطلب یازده فقره را اشعار بخواند و جهت و سعت در
 خم سوره واقعه از شب جمعه تا شب جمعه دیگر در شب پنج بار بخواند

در وقت صبح
 یکبار بخواند
 یکبار در وقت ظهر
 یکبار در وقت عصر
 یکبار در وقت شب
 یکبار در وقت خواب
 یکبار در وقت بیداری
 یکبار در وقت غم
 یکبار در وقت شادی
 یکبار در وقت تنهایی
 یکبار در وقت کسالت
 یکبار در وقت سرافرازی
 یکبار در وقت خوارگی
 یکبار در وقت غلبه
 یکبار در وقت مغلوبه
 یکبار در وقت پیروزی
 یکبار در وقت شکست

و شب آخر که ختم کند شش بار بخواند جمله این یکبار بخواند
 در هر بار که سوره تمام شود این دعا بخواند اللهم بارئ الذی
 در بارجم الساکین و بانه القوة السین و یا غیاث المستغیثین و
 یا خیر الغاصبین ایاتک بعد و یا ایاتک تعین اللهم ان کان نزدیکی
 فی السماء فانه که وان کان فی الارض فانه خیر و ان کان بعیدا
 فقربه و ان کان قریبا فبسیره و ان کان سیرا فخلقه و ان کان
 مرانا فحمدله و ان کان ملاما فخطیبه و ان کان علیها فبارک فیها
 بفضلك و کرمک بمرنگ ^{مشاکر} هر که همین پیش آورد کفالت او
 نماند باید که شش رکعت نماز یک سلام بعد نماز عشاء پیش از خواب

کافور است که
 او را در آن وقت بخواند
 سوره توحید را
 سوره قدر را
 سوره اسراء را
 سوره بقره را
 سوره آل عمران را
 سوره احزاب را
 سوره فتح را
 سوره مدثر را
 سوره انعام را
 سوره ابراهیم را
 سوره هود را
 سوره یونس را
 سوره زمر را
 سوره احزاب را
 سوره انفجار را
 سوره مدثر را
 سوره انعام را
 سوره ابراهیم را
 سوره هود را
 سوره یونس را
 سوره زمر را
 سوره احزاب را
 سوره انفجار را

۲۲۲

محقق است که سالها سالو منایو حسنا با ارحم الراحمین
 یا مانع یا نافع یا رافع یا رافع ارفع عتی شرا
 قصید حکمی حضرت شیخ محمد الدین توس السوره الغفره
 اند چون سالک در مثل اسماء در اول شرایط با حروف هجری
 نامشرف در جمیع اسماء رود و گاهی در جهت نشود و تعرف ظاهر
 در باطنی دست بود برین خواندن در باب نسبت چهار شرط یک
 اسم را طعمه طعمه بود حرف بی چهار هزار در چهار صد و چهل و چهار
 مرتبه بخواند تا نصاب یک تک و دست و پنجه را روا شود بعد از آن
 هر روز بگرته بست و دست اسم را مودف همیشه خواند با

این دعا را در وقت
 روز دوشنبه و چهارشنبه
 و جمعه بخواند
 و در وقت حاجت
 خواند
 و در وقت
 سفر بخواند
 و در وقت
 بیماری بخواند
 و در وقت
 غم بخواند
 و در وقت
 کسب بخواند
 و در وقت
 فقر بخواند
 و در وقت
 تنگدستی بخواند
 و در وقت
 دشمنی بخواند
 و در وقت
 عداوت بخواند
 و در وقت
 کینه بخواند
 و در وقت
 حسد بخواند
 و در وقت
 بغض بخواند
 و در وقت
 کینه بخواند
 و در وقت
 کینه بخواند

۲۲۳

یا اسرائیل محسن یا ایت	یا حیدر نیل محسن یا باء
یا عمرانیل محسن یا باء	یا اسکائیل محسن یا شاء
یا کلکائیل محسن یا عم	یا تکلییل محسن یا حاء
یا همکائیل محسن یا خا	یا حدرانیل محسن یا دال
یا احرا طیل محسن یا ذال	یا امواکیل محسن یا راء
یا سطرانیل محسن یا زاء	یا همواکیل محسن یا سین
یا حیدرانیل محسن یا شین	یا اعجمائیل محسن یا صاد
یا عطکائیل محسن یا ضا	یا امعائیل محسن یا طاء
یا قیوانیل محسن یا ظاء	یا کومائیل محسن یا حین

این دعا را در وقت
 روز دوشنبه و چهارشنبه
 و جمعه بخواند
 و در وقت حاجت
 خواند
 و در وقت
 سفر بخواند
 و در وقت
 بیماری بخواند
 و در وقت
 غم بخواند
 و در وقت
 کسب بخواند
 و در وقت
 فقر بخواند
 و در وقت
 تنگدستی بخواند
 و در وقت
 دشمنی بخواند
 و در وقت
 عداوت بخواند
 و در وقت
 کینه بخواند
 و در وقت
 حسد بخواند
 و در وقت
 بغض بخواند
 و در وقت
 کینه بخواند
 و در وقت
 کینه بخواند

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ
 وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ
 وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ
 وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ
 وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ
 يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ
 يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ
 يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ
 يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ
 يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدُ

منقول است از حضرت موسی صلوات الله علیه که در سالی پیش
 روز غم از پرکاری که درین روز تا آخر شود انجام آن بخیر شد

محم	صفر	ربیع الآخر	جماد الاول	جماد الثانی
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱



در به روشن خراسی از نور الهی که در بهر دیدنش آینه خواهد
 منوی آینه الوار اوست منوی گنجینه اسرار اوست
 منوی در دنیا نم را دولت منوی ناسور ما نم را شفا است
 منوی هم جان هم جانان منوی هم در دم در جان من
 هر که عشق کند زانو بند نوی تو بخواند عشق منی مولوی

هر که از نور الهی در بهر دیدنش آینه خواهد
 منوی آینه الوار اوست منوی گنجینه اسرار اوست
 منوی در دنیا نم را دولت منوی ناسور ما نم را شفا است
 منوی هم جان هم جانان منوی هم در دم در جان من
 هر که عشق کند زانو بند نوی تو بخواند عشق منی مولوی

ای دعا تا گفته از تو مستجاب	آورداده در هر هر دو صد مرتبه
اخذ از فضل تو حاجت روا	با تو با هر یکس بخورد و
حضرت پرورشت و پر کرم	عاشق او هم وجودم دردم
آب دریا جله در زمان است	آب و آتش ای خداوندان
جرعه از فیض ما را داد	ست کرده سر به جا داد
ای خدا زاری ز حاجت تو	رحمت بازاری ما کرده رو
ماند از در ص خود را سوختم	این دعا را هم ز تو آموختم
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	اینی از تو بیجا بت هم ز تو
هم فرما بر تصور فیهما	ای درای عقلمها و در همیها

تو خداوندی ای باری بجز حق سزا که بود
 مولا که کلامی بری حق سزا که بود
 فضای عشقش یک کلامی بری حق سزا که بود
 رایش قدس کلمه شوی بری حق سزا که بود

بیدار بخشای تا بیا بشوم	و باشم آموز تا و انا بشوم
چون خدا اندر نیاید در میان	بایب حق اند این پیغمبران
ما فخران دیدند احمد را بشر	چون ندیدند از وی نشق القمر
شاه راه باغ جانان شرح آید	باغ و بیستانهای عالم فرخ آید
حامل دین بود او محمول شد	تا بل فرمان بداد مقبول شد
تاکنون فرمان پذیرفتی ز شاه	بعد ازین فرمان رسا از پناه
صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدم و دود و فرزندان او
و ان خلیفه را دوگان مقبلش	زاده اند از خضر جان و دوش
هر دو گانی راست سورا می گوی	شغولی و گمان فقرست ای

بگوشن چون که کلامی بر حق سزا که بود
 چنان که در صورتی ای کلامی بر حق سزا که بود
 در آن بود کلامی بر حق سزا که بود
 در این کلامی بر حق سزا که بود

قابل این گفتا شو گوش دار	چنانکه اندر سازت مکن شو
گوشه گشایم اندر انجن	صد هزاران گل بروم درین
راز جز ما راز دان انباشت	راز اندر گوش منکر زانیت
این سخن چون حصای سوز	ایمانتند نسون حیویت
نوز قرآن ای پسر ظالمین	میو آدم راغبند غیر طین
نوز دوری می بینی بر گرد	اندکی پیش آب بین در گرد

بین اول در شریعت و آن مشق است بر هفت هنر اول
 در بیان ایمان و شهادت و جباوت و دوران سه ششم است
 ششم اول در بیان ایمان
 مؤمن آن باشد که اندر خود Δ کافر از ایمان او حشر خود

بجای استاد عام ضرر و کس سخن سپهر
 ثبات ایمانش سده فیاض لی جملو
 کد حضرت در حال سی میگوئی ای بارو
 برک نرفی در شری که گوئی گفتن حاصل بر
 زین آسان مشق ای بری مقلد سادگان

انکه ایمان یافت رفت ایمان	کفرهای باقیان شد در کان
قطره آبرانش در بر آورد	بهر اندر قطره اش خود خورد
بست ایمان از بی پروردگه	نیت ایمان از بی افسردگه

دشمنه دوم در بیان شهادت

این نماز روزی و پنج و جهاد	هم گواهی دادنت از احقاد
این زکوة و صدقه و ترک حسد	هم گواهی دادنت از رشود
قول و فعل اندگوانان نسیر	زین دو برابران تو استلال
کاشفانم راستت اینک گواه	لیک نیت اندگوانان شتاب
فعل و قولی بی تناقص بماند	تا قبول اندر زمان افرایش

بوی سبب حضور فلان ایمانی نور سلطان است
 که روزی در حضورش می با بر بری از ایمان کا
 که سخن از روزگار سخن در می ای که کمالی او
 که سخن از روزگار سخن در می ای که کمالی او
 که سخن از روزگار سخن در می ای که کمالی او
 که سخن از روزگار سخن در می ای که کمالی او

بیب ایضا علم در شان بین آید بیا همین هر شایسته

بیب ایضا علم در شان بین آید بیا همین هر شایسته

آنگنان کن فعل خود کن بیزان باشد اشهد که من و من بین

رشته سیم و در بیان عبادت

ما خلقت الجن والانس لئلا یعبدوا غیر عبادت نیست مقصود از این

نعت حقت خدمت کردنش شکر نعت چیست طاعت کردنش

ذوق دارد هر کسی در طاعتی لاجرم تکلیف از وی ساخته

خدمت خود را سزا پذیرد شتی تو او ای جرم از آن اغوشی

جوی با حدیبا اگر بپوشد ز غفلت خویش را از پنج نصیحتی برگزید

نیز تانی در بیان طهارت و انواع عبادت و در ایشان

رشته هفت و در بیان طهارت

رشته هفت و در بیان طهارت

این نجاست ظاهر از این بود که آن نجاست باطن افروزی است

چیز با چشم نتوانش تن آن چون نجاست باطن عیان

منظر فقر آن او پیدا نیست رحمت اهل خصوصند او لیا

از خدا بگیرد رحمت و سبب تا فرو شوخید ما را از لقم

آب نهر این بیارید از سماک تا چید آن را کند از نبت پاک

رشته دوم در بیان نماز

این نماز آمد سلوک بخورد بی دلیلی در نمازت چون در نماز

چون قیامت پیش حق صفتی در حساب و در شجاعت آمده

حق میگوید بد چه آوردی مرا ای خدا من سلامت که من دادم ترا

و کلامی در این است که این نجاست باطن افروزی است

و کلامی در این است که این نجاست باطن عیان

و کلامی در این است که این نجاست باطن عیان

معرضه در چهره پیاپیان برده
نقشت دارم بگو شکرست بود

رشته سوم در بیان روزه

روزه ظاهر است اساطیرم
این زمان بند که چیزی کم نوز

لب فرو بند از طعام و از شراب
این زمان بستی را می باز شد

رشته چهارم در بیان روزه

مال در اختیار اگر گردد تلفش
در درون صفت زنی آید خف

بسیار است اینها که در روز روزه
بشرایط عالی می جویند و خود را

چون سوا جائی بود که باقیه بر آید
بسیار است اینها که در روز روزه

کیکوییستین معلوم می آید
تا شایسته است و عاقبت انکار

خود که باید اینچنین باز آید
الداندند و باغزش و بجز

الدالسیح تا چیزی مکن
مان دمی از بر حق نامیست

رشته پنجم در بیان حج

حج زیارت کردن خانه بود
جا ملائق تعظیم مسجد میکنند

آن مجازست این جهت
نقصه مردان نه انداز بگفت

بسی است اینها که در روز روزه
بسی است اینها که در روز روزه

بسی است اینها که در روز روزه
بسی است اینها که در روز روزه

بسی است اینها که در روز روزه
بسی است اینها که در روز روزه

قبله ظاهر پرستان روی زلفه باطن نشینان و کوشن

رشته ششم در بیان جهاد

ای خلق آن کو جهادی میکند بر بدن ز جری و داد میکند

تا سرخ آن جهانی وارید بر خود این رخ عبادت بند

چند کن تا مستوانی ای کس در طریق انبیا و اولیا

ای نهان گشیم ما خصم برودن ما ناز و خصم تر اندرون

بخت در بارادار شاد شویم تم نگردد آتش آن خلق سوز

قد جفا من جهاد الاضغیر این زمان اندر جهاد اکبریم

نهالت در بیان قضا و قدر و جبر و اختیار و دور

کودوزن که صفت آنکس که جان پرستش
فرغ خدا بدی نام فلقیور سبب آستان

بزدون و کلک آن زلفه پر کوشش

بهر صد دلایلی که ای کس که
عالم کن زنده می آید و بود برین

دور ششم در بیان قضا و قدر

چون قضا بر و کج چرخ بر اعطالان نمودند جدم کرد

ما بیان افتند از در بایرون و ام گیرد مرغ بر آن زبون

چون قضا آید شود و انبیا بر سیدم گردد و بگیرد آفتاب

چرخ گردان را قضا کرده کند صد عطار در اقصا الجند

چون قضا آید نهی خبر بود و شمشیر باز نشانی ز دوست

از که بگریزم از خود ای جمال از که رو نایم از حق ای خیال

چون فراموش شود تو بر پیش پای آن بخت جوان از پیش

چون فراموش خودی ما بکنیم و بنده گشتی آنکه از دست کنند

برک سلامت بر کجا از آن زمان خاور
حریف آن خطه است هیچ زمین بر او

بجای هر کس که بگریزد از در پیش
بجای هر کس که بگریزد از در پیش

چون آن کس که از آن کس که
بجای هر کس که بگریزد از در پیش

علمه از بیم قضا در لرزه و لاف	کجا همان از زهر او بماند
آنکه گذارد ترا گامی درون	می نه بگذارد مرا گام بیرون
رشته دوم در بیان جبر و اختیار	
اینکه فرد این کنم یا آن نسیم	این دلیل اختیار است اینست
جله قرآن امر نمی است و عیب	اگر کردن سنگ مرمر را که دید
خلافی که اقرار کردن کند	امر نمی جا بلان او چون کند
و در آن کار یک بیستت بیان	قدرت خود را می بینی چنان
و در آن کار یک بیستت برآ	خوش را خبری کنی یکن از آنرا
شکر قدرت قدرت افزون کنی	چرا گفت از گفت بیرون کنی

مطلبی برین بری در هیچ وجه باطل برتری
 هر که در کار سبک در اصل بی قضا شرکی
 گویا نکند روی که با کس بری با آنرا
 بی عملی روی مثل بنی نوح سلطانی

این صفت ای جزئی است	بیشتر بران درخت میوه دار
تا که شاخ افشان کند بر شاخ	بر سرت درایم بریزد نقل دراز
رشته اول در بیان علم	
خاتم ملک بیانت علم	جمله عالم صورت و جانست
علم در یانیت بی حد و کنار	طالب علم است خواست کار
علم آن باشد که جان زنده کند	مرد را باقی و پاینده کند
علم دان کش صد هزار کار است	تقریب آزار او علم بقاست
ریخته انواع دانش روزگار	دانش فقر است ساز زیاده کار
دانشی باید که دانش زمان است	همه را که بر فرضی با صلی رستگار

شناختی جود را بر روی آن که می بیند
 که در خوان نامی آن که در آنگاه می بیند
 علم بی روی در آن بی تغییرت است
 کسی آن بی سبب در دنیا بی نیاز است

جان جلد علمها اینست و این	که بدام من کیم جدیوم دین
صد هزاران فضل و اندر علوم	چو بر خود را خدا نماند علوم
قیمت بر کاره میدانی که چیست	قیمت خود را ندانی از حقیقت
خدا ایمان و مرض و آفت که	خدا خود را دان که بنویزین
خوش را در میان کن از فضل	تا نذر رحمت ترا بر زمین زول
چون طالع گوی لا ادریم لنا	تا بگیرد دست تو علمت ما
احقیم بس مبارک حقیقت	که دلم با برک و جان حقیقت
بین مکش بر سوا این با علم	تا بینی در درون انبار علم
کاشی که تهن و در گرد و تابه	کاشی که زول دند و افر شاه

میرا بر کمالی مظهر شان بود الله
 صفای از نفسی که در می می مسکو نطق
 میدان بر نفسی که مایه است بی صاف از آفتاب
 مقام او نفسی که بر کسب حال کار او نشانی
 تمام او نفسی که بر کسب کسب او نشانی

علم عالی و منصب جاه و ترفان	خفته آمد در کف جگر بر آن
تیغ دادن و در کف زنگی است	به که آرد علم را تا دان بدست
حکم چون در دست گرفتند	جاه چند اید و در جاه او قرار
چون قلم در دست خدا نماند	لا جرم منصور بر واری بود
دشمن دوم در بیان عقل	
غیر متق و جان که در کلاه	اوی را عقل و جان دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی	بست جانی در نبی و در ولی
عقل و غیر آن کند یک سیه	عقل عقل آفاق دارد پیراه
ای فلک آگس از غشش بود	نفس بر شش ماده و مشط بود

عقلی که در دست است سلطان است
 چشمی که در دست است
 عقاق اسب کسب کسب کسب
 عقاق اسب کسب کسب کسب
 عقاق اسب کسب کسب کسب
 عقاق اسب کسب کسب کسب

عقل جزوی آت و مستطین	عقل جزوی عقل مستخرج
عقل جزوی را وزیر خود بگرد	عقل کل را ساز سلطان بگرد
در چه عقلت هست بختی دیگر	بار باش و شورت کن بی
باد و عقل از پس ملا باو ابری	پای خود بر اوج گرد و نهانی
عقل با عقلی دیگر دو تا شود	غور افزون گشت و در پیدا شود
نفس با نفسی دیگر خدائی شود	ظلمت افزون گشت و در پنهانی شود
عقل کل و نفس کل مرد خداست	عروش و کرسی را بدان از جوی
عقلهای خلق عکس عقل است	عقل او نترست و عقل تو نیست
منطقه هست ذات یک او	در دو جو حق را زد دیگر کس مجو

بها پشت رفت آن کس که بر کوه تکیا
 بر آستینش بود باش خیز از کفا
 در شب سوره می شایخ تیر طلا بر او افکا
 دل و عشق بر اسکن سوزی شاه و در افکا
 فضا می آید آن کسی که بر کوه تکیا

عقل جزوی عقل مستخرج	عقل جزوی عقل مستخرج
قابل تعلیم و فهیمت این خود	لیک صاحب حق تعلیمش بود
این نجوم و طب بومی انبیا	عقل و حسن را سوزی سوره
اندیش بخت از خرد حق است	خمر را زنی را ز در اوین بود
مهر خاس در میان خوف و رجا دوران دور است	
مشخ اول در میان رجا	
مومن در ترس می رود و دیگر ترس	جمله را در سوزی آن سلطان
بلک سنگ و خاک کوه و آتیا	هست و آتشت نهانی با خدا
از برای لطف عالم را با یافت	خزه ما را آفتاب او فرات

بوی ستان بوی آن کس که کوه تکیا
 بنام تکیا بنام کوه علی ای نام بزم آن کس
 اول در صورت در چه در امر واقعیت
 چه آنکه در سوزی را نغمی آن کس است کسی
 که بر کوه تکیا در سوزی بر او افکا

پس شو نوید و خود را نشا و کیش آن فریاد رس فریاد
 خلقت و گستاخی ما بجزمان نرو خود عفو نیست ای الهام
 برگ آشامان ز عشق زلف دل از جان و در جان برگزیده
 آب عشق تو چو مار دوست دار آب حیوان شد بر پیش پا کس او

رشته دوم در بیان خوف

هر که ترسند در ایمان کنند مرد دل ترسند و را مان کنند
 آنکه خوش نیست چون که تن در پس چه چیزی نبرد و تالیج مد
 آن دل از جا رفته را در نشا و خاطر و برانش را آبا و کسن
 لا تا خوا از خدا شنیده از چه خود را این و خوش بود

سپه سران جرم برش بر صورت کورایا
 بزرگی تقسیم می نماید باسی بی بهلایا
 اهری بر روی نوری که نور صورت ایدان کلا
 علی ان کرد و واقف همی در از زمینا

نی زود یا ترس و دل سوخ و کوشش چون شنیدی تو خطاب
 هر سادس در بیان عدل و در آن سه و ششم است
 حقیقتی حادث است و حادث آن کند استگرمی بر سریدلان
 خوی شان در در حیا کند چرخ اخضر خاک را خضر کند
 هرگز کاستاید آن سرور شد جان شاکر دشمن بر آن سرور شد
 شیر بر اند در عالم مدد آن زمان کافران مظلومان

رشته دوم در بیان ظلم

گر ضعیفی جز زمین خواهد آنگاه غفلت اقد در سپاه آسمان
 مرضیقا ترا نوبی خصمی بر آن روز قرآن جا و قدر انرا

تا از پیشی که هر کس در سخن است
 از او در تو به استغفار کنی شهرت بر آن کا
 زار سینه خوی اهری آن بی ان ایالت کتوت
 سنانا که نود موی که ای بی ان ایالت کتوت
 بهت در شکر آید و در کس که بهت در آن است

رشته سوم در میان مکانات

گر چه دیوار آنگذ سایه دراز با در گرد روی او آن سایه
 اینجهان که هست و فعلی نذا سوی مآید نذا را مراد
 این نذانی که ز پی من چه گنی عاقبت در چاه خود را گنهی
 هر که با اهل کسان شد فتوح اهل خود را دان که تو اول
 زانکه شل او جزای او شود چون جزای سینه شدت بود
 هر سابع در میان شتر و شتر و آنچه تعلق با مور خردی
 وارد دوران هفت رشته است رشته اول در میان آنگ
 درای اینجهان جهانی است
 آن جهان در ایش رید آنگه گم کنی یک لحظه اینجا بدست

مکانی که شتر خدایا امر میبود ترا
 در بالای تر تمام را کب در منی میبود ترا
 در میان کب کب شتر کنان شتر خدایا ترا
 که در آنجا یافت شاد و سوخا کان

ای تو نازنده ازین کار باطل که تو چه دانی سکر و محو و انبساط
 مرغ کاب شود باشد گنیش او چه اند جای آید روش
 ای که اند خشمه شوربت تبا تو چه دانی شط و چون در
 رشته دوم در میان روز قیامت
 چون قیامت رز و غرض است عرض او خواهد که باز یک مرت
 هر که چونی هندوی بد بودی است روز عرضش فوبت رسوا
 چون ندارد روی همچون آنگه او خواهد خیزش بی همچون آنگه
 و آنکه ستر پا گشت و سست بس بیمار او را در چشم روش
 قار میضی خزان خواهد در آن و تا نازند بملوی خود با گننان

بیکار از آن سو و یاد است و عبادت است
 پیشگاه گاه و گاه و گاه و گاه
 ملک من ازین طایفه بین کنش آن آنگ
 شکر می آید در روز قیامت از آن سعادتی
 شکر عاقل خواهد بود آن که در روز قیامت

تا بنوشد حسن آن و رنگ این ^{۲۷۷} _{۲۷۸} ^{۲۷۹} _{۲۸۰} ^{۲۸۱} _{۲۸۲} ^{۲۸۳} _{۲۸۴} ^{۲۸۵} _{۲۸۶} ^{۲۸۷} _{۲۸۸} ^{۲۸۹} _{۲۹۰} ^{۲۹۱} _{۲۹۲} ^{۲۹۳} _{۲۹۴} ^{۲۹۵} _{۲۹۶} ^{۲۹۷} _{۲۹۸} ^{۲۹۹} _{۳۰۰}
 رشحه سوم در میان حکمت مرکب
 تو از آن روز بگرد در دست آمد آفتی بیا و یا خاکی بدست
 که بر آن حالت ترا بودی بقا می رسیدی مر ترا این ارتقا
 از تبدیل هستی اول نشانده هستی بهتری می آن نشانده
 این بقا از فنا تا باقیست از فنا پس رده بر این باقیست
 زان فنا چه زبان بود کجا بر بقا چسبیده ای نافعا
 پنج رده نیست بر هر یک که حریفش آنست کش کم بود برگ
 هر نه از جای بصر او فتاد در میان دولت و عیش و کثرت

در جودان او شش چشمی چون شمع بود
 که بر آن یک صورتی بود و شش نور آن
 که بر آن یک صورتی بود و شش نور آن
 که بر آن یک صورتی بود و شش نور آن

در خلقی روزهایی پاکست ^{۳۰۱} _{۳۰۲} ^{۳۰۳} _{۳۰۴} ^{۳۰۵} _{۳۰۶} ^{۳۰۷} _{۳۰۸} ^{۳۰۹} _{۳۱۰} ^{۳۱۱} _{۳۱۲} ^{۳۱۳} _{۳۱۴} ^{۳۱۵} _{۳۱۶} ^{۳۱۷} _{۳۱۸} ^{۳۱۹} _{۳۲۰}
 این صد فدا نیست در کبریا در یکی در دست دور در کبریا
 و اجابت نظر ما این تکیه همچنان کاخها را ندیم بازگاه
 بهر اقبال دست این بر کله ^{شعاع} تا غمناک گنج حکمتها نشان
 رشحه چهارم در میان نسبت تن با روح ^{۳۲۱} _{۳۲۲} ^{۳۲۳} _{۳۲۴} ^{۳۲۵} _{۳۲۶} ^{۳۲۷} _{۳۲۸} ^{۳۲۹} _{۳۳۰} ^{۳۳۱} _{۳۳۲} ^{۳۳۳} _{۳۳۴} ^{۳۳۵} _{۳۳۶} ^{۳۳۷} _{۳۳۸} ^{۳۳۹} _{۳۴۰}
 تو بدان کین تن بود چون ^{لباس} روح او را لایس آواز قیاس
 تن همی ناز و بخوبی و جمال روح پنهان کرد پیر و فرزند
 گویدش کای نر بار کویستی یکدور روز از فرزند تو میری
 تن بود چون ساینه و جان ^{شعاع} ساید را لای شخص خود نبود کوان

بر اسطبل تکلیف بود در کبریا در دست
 که بر آن یک صورتی بود و شش نور آن
 که بر آن یک صورتی بود و شش نور آن
 که بر آن یک صورتی بود و شش نور آن

تمامت تو بر قرار آمد باز	از کسایه ات کون و می کیم از
گر بخواب اندر سرت میرد کاز	هم سرت بر جاست هم سرت
این جهان را کو بصورت جاست	گفت پیغمبر که خوابت نیست
چشم بکشا خشر را پیدا بین	تا نماند شبهه ات در دین
رشته نهم در بیان کیفیت حشر	
عالم اول جهان امتحان	عالم ثانی جزای این دآن
سیرت کان بر وجودت است	هم بران تصویر حشرت است
آن خیال از اندرون آید	چون زمین که زاید آن نم نهد
رشته نهم در بیان کیفیت دوزخ	
اهل آله	

آنرا شکر بود و عطا نصیب من است این
 بخاتم منی جان کی برین کلام چشم بین
 معنی هر دو ملک منی چون آید این دنیا
 کرده تالی نویری سوزانی ای طالع علی
 خدا کرده که شایع بود تصویرت شیطانا

چون نمود موت کفنه جای	کسایه ات کون و می کیم از
مرگ شیرین گشت و نظم کن	چون قفس هست این پرده کن
این قفس که هست چنین باغ	سرفای بید گلستان و شجر
جوق مرغان ابرو در گرد	خوش چمنو اندر آزاد می
سرخ اندر قفس زان سبز باز	نه خورش ماند ست فی جبر باز
سز زهر سوزان بیرون میکند	تا بود کین بند از پابر کند
چون دل و جانست چنین بیرون	آن قفس برادر کشای چون
چاهنهای بسته اندر آب و گل	چون مرهند لوزب و گلدهان گل
در جوی عشق حق و صفای	همچو ترص بر در بی نقصان

کسی که چشمش از نظر او نماند تا آب اگر
 غلام کوفه ملا و این آب یک باغ شادمان
 کوی اوین نشان شکر زور از انبیا بود
 زین تا صحرای کوی اوین کوی اوین بود

غافق از طهراق و از ریا **م**قل نقانو گفت جانم بایا
 ای مردمان من از نهانیتیم **ک**ز خیالاتی درین روز ایتم
 مردن این ساعت مرا شریک **م**نم آید و پی من آید است
 آفتلونی یا فتالی لایم **ا**ن فی قلی حیاتی رابیا
 آفتلونی آفتلونی یا فتات **ا**ن فی قلی حیاتی فی الحیات
 خیر و خمشیر شد در بیان من **م**رگ من شد بنرم تر گردید من
 سوی مردان کس بر شکست **پ**یش از در ما بر نه کی شود
 یک از نور گرد من کنون **ن**یستم این شهر نانی را ز برون
 از برود **پ**یش می ز خود حق سپاه

صد کا سید اولی کیفتی اولم کتوین نامی

نکته در جای که تم کتوین نامی

خیمه برخیزه غلاب اندر کتیا **ا**شکر انکه کردید از من ز خواب
 انکه مردن پیش پیش **ا**مر لا تقوا بگیرد او بدست
 انکه مردن پیش او ز غیب **س**ار عود آید مر او را در خطبا
 مرگ بر برگ ای بر سر کت **پ**یش دشمن دشمن بر در دست
 پیش مرگ ای بر سر خوش **پ**یش زنگی آفتیم زنگی است
 لویا ما چون بوجهل **ا**نکه این ترا اجل باشد شکر
 تلخ نبود پیش ایشان **چ**ون مدینه از جهاد در نمان
 همچو آن زندانی کاغذ **خ**سید و نیزه خواب و کتیا
 گوید ای زرد آن مراد **م**ن کتوین کتوین کتوین کتوین کتوین

جانی نچو اولم کتوین نامی

نکته در جای که تم کتوین نامی

صبا کادوین در کل درستی می نویسد

کوبوش نیز در عا شد کجا	کوار و او اعدا هم با صوا
ایچنین خوالی میین چه خوش	مرگ ناید به نجفت درو
خلق گوید مرگسین آن فلان	تو گویی زنده ام ای فلان
جان جوخته دنگل و زنجیر	چه غمت ازین در آن کجاست
ششمم در میان مرگ قیاری	
مرگ پیش از مرگ نیست کجا	ایچنین فرمود ما مصطفی
از کجا جویم علم از مرگ علم	از کجا جویم سلم از مرگ سلم
از کجا جویم هست از مرگ هست	از کجا جویم دست از مرگ دست
ششمم در میان صیقت بنبت دروغ	

بجای باب میان سوغ و یگانا دروغ

حق بیگویر که دیوار است	کلنیت چون دیوار با بی جان
هم درخت و میوه هم آید بلال	بایدستی در حدیث و در مثال
بو که لذت شیر جوی انگبین	شده گردد در وقت این ز کین
یا بود که لطف آن جوی آب	نازگی یا بوی تن شوره خراب
شوره آت را سبزه پیدا شود	خار زارت جفت المادی شود
عرش محد نگاه داد و دولت	چار جو در زیر او از فقر است
جوی شیر و جوی شهد با دوا	جوی غر و جله آب روان
اب صبر جوی آب خلد شد	جوی شیر خلد مهرت و درد
فوق طاعت گشت جوی گین	استی و شوق تو جوی خیرین

شک در خور کا با ذان اوردوش ای
 کورایا ایام ایضا هست در دست در دست در دست
 برای شکر است که در کمال و در کمال
 کلمه هر دو ایضاً که در کمال
 صیقت در کمال آن آب بر شاه

بین خود فردا که فردا گذشت تا بجای گذرد ایام گشت
 چون عمرت برود و یونفا ضمه بی ننگ باشد خود و مانده
 گر چه باشد بی ننگ کند ناپس بست هفت بی نگر ازین
 همچنین هم بی ننگ مینال که در بیان آن فر کن ای عزیز
وشح دوم در بیان توبه
 توبه کن مردانه که تو آور بره که غم بعل بشغال بره
 توبه را از خاف مغرب که باز باشد تا وقت مغرب
 تا مغرب بر ز سر آفتاب باز باشد آن در از روی روز آ
 بین خیمت دان که در باز توبه ای وقت انباش بگوری خود

بعد از توبه ایام خفای کی برای توبه
 در پیش بگو توبه ایام ایام توبه
 جوان خاص ای ضلع سوی بیرون
 گمان که توبه توبه توبه توبه
 که توبه توبه توبه توبه توبه

از بید آموزد کادم در گناه خوش فرو و آمد بسوی باقیگاه
 چون بید آن عالم لاس را برود استاد استغفار را
 ز بنا انا طلسا لغت و بس چون که جانداران بیدار پیش
 آنکه فرزندان خاص آدم اند نوره انا طلسا نیز شد
 هر روز این هر دو باقی خوشی بی خدا آب حیات آتش
 فحق باید تا در افعال بر مغز باید تا در دانه مشجر
 دانه نینتری که خج مال صورت بی جان نباشد خلیل
 طافش تقریب و مقرب که جز با بسیار و دروی نحر
 میکند طاعات و افعال بی یک بگذره نوار و جاش

در توبه ایام توبه ایام توبه
 توبه توبه توبه توبه توبه
 توبه توبه توبه توبه توبه
 توبه توبه توبه توبه توبه
 توبه توبه توبه توبه توبه

دل بستی همچو روی و سنگ است / چون شکافد توبه آنرا گشت
 بر دلی را توبه هم دستور نیست / ز درخت قسم هر زود نیست
 بر کسی را توبه اندر دست نیست / ذوق توبه نقل هر سرخ نیست
 تا باشد سبق دل تا برود چشم / نمی نشیند آتش نه برید چشم
 ببله های تیره اندر داوری / پیش نیایان چرای آوری
 نه بلا فرادوس فراموش است / راه دین پریم که به پیش است
 در شکر صوم در سلاطین بود
 بر که تواید پیشی با خدا / گونش اندر حضور اولیا
 از حضور اولیا اگر بگسلی / خوب طایکی ز آنکه جزدی نه گسلی

حال روی روشن می شرف یون را بگرد
 قصه ای که صورت کاوشت نه بود گو
 بی نظوری از پرده دلکو جان کو بگو
 هم که بی نظری ای اولی از تو بگو
 بر آید از شرفی ای هم درستان کا

چون شوی دور از حضور / هر صیفت گشته دور از خدا
 ای دل ایخار که با تورو / وز بلا امر ترا چون سو
 در میان جان ایشان مالگیر / در ظلم خانه کند بد زبیر
 هر که باشد بختین دوستان / بست در گلشن میان بوستان
 معیود اقبال را از مقبلی / بین خدای دل بده هم ازلی
 در خندان باغ را خندان کف / صحبت مردانت از مردان
 هر که شوی دور از حضور / در سلاطین بود
 بریم تیره حریف ناز شد / تیرگی رفت و عهد انوار شد
 قوی توبه می مرد کا صد است / سوی تاریکی مرد خورشید است

بی آگین برانته می توری سوز
 بی آگین برانته می توری سوز
 قوی سلاطین که بوزن کیم پی آسا
 قوی سلاطین که بوزن کیم پی آسا
 بر شکر صوم در سلاطین بود
 بر شکر صوم در سلاطین بود
 بر شکر صوم در سلاطین بود
 بر شکر صوم در سلاطین بود

متر

خبر مار و مویز سوس گشت	کلیله ترا اختیار زین گشت
دل ترا در گوی ابل دل گشت	حق ترا در ضعیف آب و گل گشت
خده خده کاغذین ارضی گشت	جنس خود را چه کلاه و کبر گشت
تاریان مزار یا ترا جا بزند	خود یان مرفور یا ترا اظا بزند
زنگ و ارم زنگیان جویا شود	روم را هم مرو میان پویا شود
طبیات آرد بسوی طبیعین	لغیثیات الغیثیات من
تلخ با تلخان لغت طبع شود	حس قریب حق شود
طبلها در پیش عطاران بین	جنس را با جنس خود کرده بین
جنسها با جنسها آمیخته	زین تجانس زینقی انگیزند

این شعر بین دو میری نمودن شالی بر
صفایه بالی بر لب آه که کویری لامل بر
خوشه صومالی صورت بی از چه کلامی بر
بیا مینویسد خورشید و کلامی کار بر
دو مرتبه یا کویری صورتش از شالی کار

باطلان را چه براید باطلی	باطلان را چه خوش آید باطلی
عکس نورانی همه روشن بود	عکس ظلمانی همه کفخن بود
رشته چهارم در میان طلب	
من طلب کردم وصالش	یا قدم آتیک بحکم من طلب
این طلب محتاج مطلوبات	این سپاه لغت و در ایات
چون بگویم دولت جشتم	هر کس نامی در دل اندر بسند
سایه حق بر سر من بسیده بود	سایه حق بر سر من بسیده بود
هر که رنجی دید گنجی شد پدید	هر که جدی کرد در و جد رسید
سرفرزه گشته جانی می کنند	دست را در بر گیسوی نریند

این اسالی می در شالی است
دوم کویری است این مکانی در شالی است
دو آفریدی الهی در وقت من شکل کار
دو مرتبه یا کویری صورتش از شالی کار
دو مرتبه یا کویری صورتش از شالی کار

تا که از من دست بگردد در خطم دست و پای من در دایم
 دوست دارد دوست این اشکهای گوشش میبود به از خشکی
 تا قسمم بهیم آید خطاب تشنه شد و الله اعلم بالصواب
 آنکه را خواهند خواند و خوانان بود و آنکه را جویند او جوینان بود
 تشنه میباشد که گو آب گوار آب هم نالد که گو آن آبجووار
 که کران و کوشتا بنده بود عاقبت جوینده یا بنده بود
 هر که از این کتاب خواند و در میان او دران
 در ششم بیت رشمه اول در بیان صفت شیخ
 شیخ نورانی زرق اگر کند که سخن هم نور را همه کند

در این کتاب است که در بیان صفت شیخ
 در ششم بیت رشمه اول در بیان صفت شیخ
 شیخ نورانی زرق اگر کند که سخن هم نور را همه کند

هر که از وی نباشد در حال کفر کی با بند از وی دیگران
 شیخ که تو بظن نور الله بود از نهایت فرخند آید بود
 در دروان دل در آید چون خالی پیش او مشکوف باشد حال
 آنکه بر خاک زرقاش بود بر زمین زرق چه در شادان
 جنت یکناش ولی الذوق جنت یکنقشش ایا الفلین
 خلوت و جلد بر و لازم خواند هیچ غمی سرور اخایم خواند
 هر که از وی در میان است که در عطا گرفت
 چه کن تا است نورانی شود تا ز تقلیدی تحقیقی رسی
 از تقلد تا محقق فرقیات است صورت یکدیگر است

پیشانی او بین و آتش برین
 در این کتاب است که در بیان صفت شیخ
 شیخ نورانی زرق اگر کند که سخن هم نور را همه کند

کار در آن روشنی و گرمی است ^{۴۲} کما در زمان حیل و بی تمکین
 با لگ خود گریه آموزد قضا را ز بد گو و پیغام صبا
 ای بسیار شیرین که چون شکر بود یک تلخ اندر شکر مضر بود
 حرف در ویشان بگفته بیاد نماند کافی و اندر پیر رشاد
 خورده گیرد سخن بر اینزید سنگ دارد اندرون او نبرد
 بوشتا سازد خاق در صاف نو بجودی ای دم گرمی گران
 انصاف را که در ^{۴۳} بر روی او صفتی از وی
 رو بگو یار خدای را تو زود چون چنین کردی خدایا زود
 همی بگویی که ره زفته بودی چاکه بر امش ره زفته بود

ای بسیار روی تو صفتی عطا
 صفتی در زنگ و بوی تو صفتی عطا
 مهربان بوی تو صفتی عطا
 بوشتا سازد خاق در صاف عطا
 انصاف را که در عطا
 رو بگو یار خدای را تو زود عطا
 همی بگویی که ره زفته بودی عطا

دست پیر از خایبان تو ^{۴۴} است کجاست او جز قصه اندیت
 خایبان را چون چنین ^{۴۵} نمیدانند حاضران از خایبان بیگانه
 پنجه کرده و از قیام دور نشو بچو بر این محقق نور نشو
 چون ز خود رشتی همه بر آن ^{۴۶} چو که بنده نیست شد سلطان
 او یار آت نور مطلق اند او لیا آینه نور حق اند
 عقلی کن یکدور در ^{۴۷} پیشه دفتر خود ساز آن آینه را
 بنده کن حق زیم و بر دبار ^{۴۸} حویلی در دوردرد کار
 بنده کن خاص علام النبوة در جهان جان جو ایسی ^{۴۹} است
 او یار است قدرت از آله ^{۵۰} تیر حسته باز گرداند ز راه

دستی از خایبان تو است کجاست او جز قصه اندیت
 حاضران از خایبان بیگانه
 بچو بر این محقق نور نشو
 چو که بنده نیست شد سلطان
 او لیا آینه نور حق اند
 دفتر خود ساز آن آینه را
 حویلی در دوردرد کار
 در جهان جان جو ایسی است
 تیر حسته باز گرداند ز راه

کار با کمان را قیاس از خود بگر
 جمله عالم زین سبب گمراه شد
 همسری با انبیا برداشتند
 گفته اند یک ما بشیر ایشان بشیر
 این ترا نشاند ایشان از حقی
 کار این ویران شد ستمی
 گفت من از آتشم آدم زمین
 دیده کسفی زمانی بر کشا
 قوم باطن صنعت پنهان بر کش
 گمراهی ماند در روشن سیرت
 کم کسی زابدان حق آگاه شد
 اولیا را همچو خود پیدا شدند
 ما و ایشان بسینه خوابم و خور
 در میان فرقی بود بی تنگی
 گریه بر روی مرا ایشان را
 گفت من از آتشم آدم زمین
 تا میخی فرقی در فرقی
 سخن خلقان ظاهر کی شود

رنگ آدم از نور بر جبین
 در لجهان ما ز نور نقش گبین
 غایتی که در درون زمین
 قطع الله سینه با رسول

روی شامرا چشم حق بین
 پیرانند کاین عالم نبود
 بیشتر را طلاق کیوان دیده اند
 در دل انور می را دیده اند
 این ملک در دستان جبر
 هر چه خواهند و ایم میکنند
 قادر بر قدرها تا هر بود
 خشم مردان خنک گرد آید
 گاه خشم آند که گاه خود
 هر که را آن دیده است این دیده
 جان ایشان بود در دریا
 پیشتر از دانه مانان دیده اند
 در فضای محض شمی را دیده اند
 آفتاب از جودشان در
 در غضب بی جهان بکنند
 بیخ خودی راست
 خشم دلهای عالم را خنک
 پیششان صبح بکنند

رنگ نقدی شاه شاه
 از ملک گزینش در جها تو
 سینه گاه تو سینه ای در ملک
 آید و ستمش کرد با نام

بر از خود خود نخواهند
 در شان نضاح گنج رحمت
 چون تر آن چشم باطن برین
 گنج بی مار و گلی بی خار نیست
 گنج دو گوهر کی میان خانه است
 گنج آدم چون بوبران بود
 پس برین بید
 من نم سک شیر خرمی برست
 منظر لطف خدای گشته ام
 اگر گواهی بود شایسته اش
 تا که برای آن گنج آید بدست
 گنج می پندار از هم وجود
 شادی بیغم درین باز نیست
 گنجها پیوسته در ویرانه است
 گشت طینش چشم بند آن
 پس ترا میراث آن گنج
 شیر خرمی آنت که صورت برست
 شرح کبریا می گشته ام

نام تو جان جهان و جسم جهان
 آفرین بر جان پاکت جان جهان
 همه بر جان جهان
 حاشا به جان آفرینی بار سون

پیش آن چشمی بار و بر
 خود یکی باشند مردانی خدا
 تفرقه در روح حیوانی بود
 جان حیوانی ندارد اتحاد
 که خورد این نان نگرود آن
 بلکه این شادی کند از گنج
 جان گرگان و سگال برست
 از خواجیم توفیق ادب
 خواه در زیر قبا یا در حساب
 نفس واحد روح انانی بود
 تو جو این اتحاد از روح باور
 و کشند بار این نگرود آن
 از حد بر در جویند برگ او
 در ادب محرم گشت از لطف

از بیت سوزنی در اسک
 مطلع حق المبتلی بار سون
 از این بی غفلت حسن
 از درگاه آراشیا در
 نور حق را مطلع موم

دشمنی دوم در میان ادب است

بی ادب خود را نه تنها آتش بلکه آتش در همه آفاق زد
 آن گوی که بی ادب بگویند آب مردان و آب بزرگی بختند
 هر که نامردی کند در راه است دشمن مردان شد و نامرد است
 دل بگفد ایدای بی حاصل است در حضور حضرت صاحبزاده
 پیش بنیایان کنی ترک آب است ناز شهوت را از آن کنی طلب
 بی ادب گفتن سخن با ناهنجاری دل پیر از میوه دارد و در وقت
 گفتگوی عاشقان در کار است جویش غنچه بی ترادوب
 بی ادب تر نیست ز کس ^{جهان} با ادب تر نیست ز کس ^{جهان}

مهم است بی ادب تو سر انگشتر است
 آفتاب از رخسار تو سر میزند
 کسی از لب تو سر میزند
 کسی از لب تو سر میزند

لوح محفوظ است او را پیش از آنکه از چرخ محفوظ است محفوظ از خطا
 فی نجو است و نه در ملت بی ادب و حی و الله اعلم بالصواب
 چینه اندر گوش حس کردن بنفشه از چشم خود بیرون کنند
 چینه آن گوش سرگوش است تا گمرد این گمزان باطن گمزان
 چونکه دیدار آن رسی خایه است اندر آن حلقه مکن خود رنگین
 گوش دار احوال اینها را بشناسی داری دیده بگش از راه گوش
 هم زین تادم زنده بود و روح است با خود در روح
 جمع کن خود را به جوار رحمت تا تو ام گفت با تو چه هست
 پس کلام پاک در دو لب او می نیاید میرود تا اصل خود

کتابخانه دانشگاه تهران
 شماره ثبت ۱۱۱۱۱۱
 از خطای حسن نورانی است
 از خطای حسن نورانی است

وان فزون و دمی در دگر	بگردد چون آفتاب در کج
با که گویم در همه ده زنده گو	سوی آب زنگی نوشته گو
منبع چون نشسته بود جوینده	واظف از مرده بود گوینده
منبع چون آمد از اهل طال	صد زبان کرد و در حق گفت
هر چه را خوب و خوش نریز آنگه	از برای دیده بینا گفتند
کی گذارد آن رنگ روشنی	تا گویم آنچه فرض و گفتی
حاضران که جام حق نوشیده اند	رازها دانسته و پوشیده اند
ببرغب انرا سر و آموختن	چرا که گفتن لب تواند و سخن

کبریا بپوشید فیض از ل
جامه لولاک موزون در دهن
حسب قوت و در کسب نزل
از سخا بپوشید فیض از ل

مهرم این برش خبر بیرون	نیز با نراشته می بر گوین
گوش آکس نوشته از ابر	که جو سو من ده زبان خاد
چون گزیدی پیرین فایم	بچو موسی زیر حکم خضر و
هر که او پروراشد زبرد	روشنایی یافت در طاعت
شرط تقیم ست نه کار دراز	شرط نبود در خفایات ترکان
چون گزیدی پیر نازک دل	ست در زنده چو آب گل
در هر زخمی بود پیرینه سود	ببین که با صفا گفته شود
ای برادر صبر کن بر درویش	تا بر می از زخم نفس کبرکش
گر شیطانت تعجیل و شتاب	لطف رحمت صبر و اجتناب

شیخ زینت شکر گوید در سبیل
تقش پایت دست صفا افشان
وادی انقوش ز کسبت مسال
از کلام صبح افرا از ل

این تاملی از بی تعلیم است
 این همه کورده پرورده
 اصل لشکر بی کمان سرور
 قوم بی سوزنی بی سرور
 بر آینه است جانزاد خرن
 در رخ آینه ای جان دم خرن
 آنکه از حق یابد او وحی جو
 هر چه فرماید بود عین مو
 آن پیر را کیش خضر بر خلق
 سر آن را در نیابد عام خلق
 پس جدا و بنا که آن بی خبر
 پس فرماید که همای بود
 آنکسی را کیش چنین شایسته
 سوی غمت و پنهان جای گشته
 نیم جان ایستاد و صد جان
 در غمت در دیت گنج آن در

جمله وادی این کورده
 طالع سعادتی در کورده
 طالع وادایی از کورده
 نشانی التی یا رسول

بر کشتن حق او باشد که
 دشمنی حاکمان ز رخسار
 خردمندان از خداوند آفر
 صاحبش در بی زینت کور
 بزنی سود و زیان میجویش
 یک تاگر کی نه در دیادوش
 ای مبارک ساعی که درین
 مرده بودم جان بنو خدیویم
 تو را چه ای چو یار مهربان
 من گریزان از تو مانده خزان
 شیخ را کو پیشوای و پیر است
 گر میدی اشکان کرد و شاد
 استعاش گزنی در راه دین
 هم تو باشی متحن ای بی این
 ای نداننده تو شر و خیر را
 استخوان خود را کن آنکه خیر را

حکم از برای فرغانه نفس
 صدت اعتراف کنی یا رسول
 نام از سر تا سر تا سزا مهسا
 ای شکره با کمال و کسب با
 سر بر دهنای پاکان خسته

استخوان خود چو کردی افغان / کما شرح الکی ز افغان دیگران
 حد تو نرود بیت آتش در رو / رفت خوابی اول ابر چشم
 ثان و ثان ترک حد کنان / در نه ایسی شوی اندر جهان
 او اگر ز مری خورد شهید شود / تو اگر شهیدی خوری ز مری شهید
 کاهی تر خاک گیرد ز شود / ناقص از ز برود خاکستر شود
 چون قبول حق بود نمود راست / دست او در کار راست نمود
 حیب کم گو بنده السدره / تنم کم گن بدزدی شاهه را
 چون خدا خواهد که برده کنی / پیش اندر طغنه باکان بر
 عوض بادیا اگر سلو زند / خوشی و از رخ سستی سر کرد

ای توئی بر سر فرازان سر نزار / در همه پنهان با اشیا ز
 در میان خاص ایلی اشیا ز / **عقل** بچاره خود را چاره ساز
 و با عجب ناز نشینی با رسول

در رخ مریب بینی بینی / در پیشی خار چینی مسکنی
 نه زلفت دید جان پیر و سلوک / در آن چهار رشوبت
 شو اول در کیفیت پیر و سلوک / **عقل** بچاره خود را چاره ساز
 چه کن تا نود تو در نشان شود / کما سلوک این رحمت آسان شود
 بر کسی ز ابر کاری ساختند / میل آن در خاطرش نماند
 که بینی میل خود سوی شما / بر دولت بر کش همچون شما
 در بینی میل خود سوی من / تو در میکنی هیچ نشین چنین
 قصد اصلی کن که این شود / در رخ افتد تو آنرا فرج روان
 هر که کار و قصد ندوم با پیش / گاه خود اندیش کن آیدش

کوشن می بالا به کوه کوه نشان / در روز تیر و لاک بی شایان کند
 در میان خاص ایلی اشیا ز / در میان خاص ایلی اشیا ز
 در میان خاص ایلی اشیا ز / در میان خاص ایلی اشیا ز

خانه را ساخت بعدی نور میرزا پیر احمد خانه او را بدید
 گفت شیخ آن نور میرزا خوش امتحان کرد آن نکو اندیش
 روزی از بهر چکردهای فیتی گفت تا نور اندر آید زین برقی
 گفت آن فرست این باغی که ازین ره بشنوی باغی که از
 تو چنین نیت کن ای جان نور خود افتد در غیبت بگردد
 اینجا بیخه است و لوتی در کنه در تبیه مانده مبتلا
 قدم سوسو را می پیوده اند همچنان در کام اول بوده اند
 سا بهاره میرویم و در اخیر همچنان در منزل اول ایبر
 کردی همی زار را فسی بی خرابی هم میان آمدی

نور کرمی نور خواجی کی از نور
 دوست خوار در خواجی کی از خوار
 دوغ سوار در شکر کرمی کی ای
 بود دست خدای زلفه مان ای محمد

تو بین این پایدار بر سر کلاه که بر دل می رود هاشمی
 چون خدا جسم را تیرگی رقتش بی فرخ جلی بیل کرد
 سیر ز راه بر یکی میگذرد راه سیر عارف هر زمان تا افشان
 گر چه زاهد را بود روزی بنگرانی بود میگرد از حسین الف
 قدر هر روزی زهر مرگار باشد از سال جهان پنجم هزار
 عقلمانین سر بود سیر و جگر خیره قوم از بد زود گوید ر
 بر که اولی سر چنبد نرم بود کجشش چون جیش کردیم
 هر یکی شیخ کبیر چون روی
 وای آن رخسار ناز خنده می بر سر و در اوج افتد نظر

ای نور کرمی که نور کرمی است از نور کرمی
 سجدی که ای کرمی که ای کرمی که ای کرمی
 نور کرمی که نور کرمی که نور کرمی که نور کرمی
 آن کرمی که نور کرمی که نور کرمی که نور کرمی

جمله لغات هوا کمرست و برق	سوز و تارکیت گرد و نور برق
برق خند و بر که خند و بگسو	برگی کوهل نهد بر نور او
برق نور کوه تپه و کذب و مجاز	گرد او ظلمات در راه نور او
نبردش نامه دانی خواندن	نه منزل اسپ دانی را ندان
بر که افنی گاه در جو افنی	که بدین سو که بدان سواد افنی
گسل از پنجه ایام خویش	نگیده کم کن برفن و بر کام خویش
بین پر آله که با پر ای خویش	تا به چینی خون نگر ای خویش
گر عروقت با دیدای سوز ج	نزد بان پیدا کن و بر جهر برد
نزد بان آه که بروی باغی	و در زمان با بی زگردان آگی

آدم کوه افرو دایمی هوای نشان
 بنفشه بود ز سحر ملک اسیر لیلان
 بی افه خفا رقیب او مکی بی نشان
 موی تو در هوا چو بی سوز آوا
 شاه در در جهاشند که با آن کوه

پیر باشد نروبان آسمان	کشتیر بران از که باشد از کمان
من نجیم زین پیش را پیش	پیر جویم پیر جویم پیر سپهر
پیر را بگترین که بی پیران	ست ره پرافت و خوف خط
هر که تنها نادر این ره را بریز	هم بعون همت پیران رسید
هر که ناز و سوی کعبه بی پیل	چو این سرنگهان کرد و پیل
یار باشد راه را پشت و پناه	چو که نیکو نگری با دست راه
یار شود تا ای پیری بی عسدر	را نگه بی یاران با بی عسدر
هر بی جو که ترا بگرد کند	و ز جمله ره و سوی تو آید کند
پیر می بران لازم شمار	هر که باشد که سیاه در سوار

تو بی انجاست در دهانت کرم کربان
 در دفتر حق در صف جاران محسن
 کهر استگانی میان زمین و آسمان
 شقی بی صدا صد گویا با کلمه آمان
 از در مقام همت چه آوازه هم بر سر

ششم در بیان خرم و اختیاد

خرم سود الفتن نخست آن بود	هر قدم را در میدان این خرم
آن یکی گوید درین راه نیست در	خست آب و هست ریگ پستی
آن دیگر گوید در خست این را	که هر شب چشمه می روان
خرم آن باشد که بریری تو را	آوردی از ترس و باشی جویا

ششم بیستم در بیان خرم و دنیا

خده خرم به عنایت برتر است	از هزاران کوشش ملامت
خرم برندان با اثرهای بیست	صد سخن گوید برندان بیخوش
خود تو بانی هم که آن را	می گوید بار یا چنین در زمان

این سخن گفتنی در هر نفس است
تو نیستی که بر روی در این کجاست

کیا صحت علی در ذات می بود و شوق کمال

خزان خرم آب به ناز از هوا آید
شوخ بیک نظر فرزانان عمل

خود تو در آن کاتبانی عمل	هر می چکوی با نیات و با غفل
اصل خود جز نیست در این کار	کار کن بوقوف آن خرم و سب
بجوه کن چاه یکن گری	زین سخن غالی که در آبی زری
گر رسد جنبی از حق ما و بس	چاه ناکند میخوشد از زمین

هر رابع در ریاضت و مجاهده و در آن ده ششم است

ششم اول در بیان ترک دنیا

ای جهان خود خشن مانندی	خود روید آن که سحر ای شمش
ای جهان زندان و مازندانی	مفر کن زندان و بگردانی
چشم برتر با خرو چون در حقیقت	پس بدان و در بار حق

این سخن می گوید که هر نفسی که در این عالم
ساخته اندای ملک در زمان عمل

صد در آن شب مجاهد و در آن شب

ساخته اندای ملک در زمان عمل
که با این جهان در هر نفسی که

بر گمان بگذارد این سردار را ^{۳۹۳} بخورد و بکن شیشه چندان را
 ایله جبرست نیت از رویای ^{۳۹۲} چون جبرست از خدا آید
 چون جبرست نیت زین آید ^{۳۹۱} چون سیوری داری از پیش
 نیت قدرت بر کسی در اسرار ^{۳۹۰} بجز نیت رایه پر سیب کار
 آدمی را بجز فقر آید امان ^{۳۸۹} از بلی انفس بر هر من عیان
 جمله زمان چون که در زمان ^{۳۸۸} مستحق در اید و حق دان شوند
 شکر گویم دوست را در خیر ^{۳۸۷} زانکه هست اخذ خدا از دست
 تا عهدی هم نخواهد انگبین ^{۳۸۶} زانکه بر نیت غمی دارد و برین
 کج بی باکی بی خایسته ^{۳۸۵} شادی بی نام دین بی خایسته

قدسی من غضب الله علیه
 زید الله انما غضب رسول الله
 ان الله قال انما غضب رسول الله
 و انما غضب رسول الله

بین ملک نوبتی شادی ^{۳۹۳} گوی تو بیده نوبت آزادی
 ترک آن گیرید ملک ^{۳۹۲} که برون آب و گل بس گوی
 تخته بندت آنکه ^{۳۹۱} صد پنداری و بر در اند
 بادشاهی نیست بر نفس ^{۳۹۰} بادشاهی چون کنی بر ملک
 بهره جانت نگر دو مال ^{۳۸۹} ندیده سر درستان بر نظر
 ملک را تو ملک ^{۳۸۸} چون نیما ندید آن برق
 مملکت کانی ^{۳۸۷} ای دولت خسته تو آنرا خواب
 بر چه ازوی ^{۳۸۶} از غرق او نیندیش آن زمان
 هر که اول ^{۳۸۵} هر که آخرین تر

لیس فی امان نظیرت با سبب
 در حق انوار الله علی ما نیت
 لیس فی امان نظیرت با سبب
 لیس فی امان نظیرت با سبب

اشرا شرافت الله با علی بن ابی طالب
ما بر نشاندند ای شایسته قوس انبیا

فان فی الخالق لمن انفسک الی الخالق

مستیق انت ووقف در جمیع احوال
دم فرما از خود میگذرد زشتی

طلب و مال و اهلش این طرز است
چیت و نیاز از خدا طلب شد
مال را اگر چه درین باشی هموار
آب در کشتی ملاک کشتی است

شرح دوم در بیان تفاوت نفس

مادریه بابت نفس شهادت
نفس راقیه و صحف در کین
اندر ای درستان از جوشش
بت تکلیف سهل با کمال
را که آن بت مارد این است
خبر و شمشیرش اندر آستین
تغی لاحول و انیتد اندر مشش
سهل دیدن نفس را چهل

بگذرد ز آدم اندر نفس
بر که سر و اندر تن لوفش
جله قرآن شرح خبثت
زشتها را نگر گرداند نفس
ای چنین ساهم درون است
اندر آن که هست این نبر
زیر نفس از خوردن تریاق جو
ترک عیبی کرده خسر برود
با طیبایم و شاکر دران حق
استند فرزان صد رحمت طوی
مرد و فرزان بر خود زید
بگراند صحف آن چو کشت
نغمه از زشت گرداند لفظ
این فی الواصلی مخرج
تیز ز دیده است تریاق
وزند خود وی هم سوزن زاق
لا جرم چون فرودم از پرت
بجز طعم دیدار آن نفس

و اما انفسکم ان اردکم کل انفسکم
و انکم یحبون بنی اوی زشتی

انت من کل رسول و نبی اکرم

و انما رسالت الله بعلمکم
و انما رسالت الله بعلمکم

پیش برکت کشتا سوری من انظار
افت من اطفال من ذرات نور حق

بیش از آنکه لا تقارن است
بیش از آنکه غیر التکلف

این قریشی القی ماضی و مستطاب
گفت از سلف خلیقا و زعمی البدر

آن طیبیان طبعی و بکر اند	که جیل از راه بعضی بگردد
مابدل بر واسطه خوش بگردد	گرفتارست مابعدانی منظر
آن طیبیان خدا اند و شمار	جان حیوانی بدیشان استخار
ما طیبیان فعا بیم و مقسال	مهم ما بر تو نور جلال
آن طیبیان ترا بود بومی بدین	وین دلیل ما بود می جلیل
دست نزدی می خواهم اگر	دست نزد ما رسد از حق آبی
بین صلابت جاری ما سورا	داندی ما یک یک بخورد
این آبیان را بجان بنده شو	تا بنگد و جبر گرفته شوند
بر کوهش بر بر شعوت کون	او چه داند قدر تحریک و کون

از هو خلقان پریشان می	جمعیتی رانده بشمال میسوز
ز شکار خوب نماید شده	نیت بیون شعوت بر افغان
رشته سوم در بیان عزت	
روی در دیوار کن نشاندن	وز وجود خوشی هم خلوت کن
تغیر بگزید هر کوهانست	ز آنکه در خلوت صفای است
خلقت چه به که ظلمت های خلق	سوزد بر دامنش که گیرد پای خلق
خلوت از اختیار بایدی زیار	پوستین بر روی آلودنی زیار
مارد گاهی ترا بر جان زند	یار بد بر جان و بر ایوان زند
لققه میس که ذرات پاکست	سید حق خالق جان پاکست

لا تری اشکات یا حسرتی آنرا تا کلام
الذکر در حدیث است برین بود علی

انست برین آن حسین در حین العظم

عاقبت عقیقت الله عملا قسم
سخت جان بجای آن که خوب است بر نام

کان فزون واسم اعظم را کن
 بر کبر و بر کوه خاوم سکن
 بر تن مرده بخوانم گشت
 بر سر لاشی خوانم گشت شی
 خوانم او را بر دلِ حق بود
 صد هزاران بار و در مانی نشد
 ز احسان بگریز چون عیسی
 صحبتِ حق بی خونما نیست
 صبر را بگذار و خود را بید کن
 خویش را در دامِ معنی قید کن
 نایب بینی چاشنی زندگی
 سلطنتِ بی خمان در بندگی
 تا توانی بنده شو سلطان
 زم کش چون گویی در فرمان
 دو نانک آیم کنوی رتیم
 دل چرا در بیوفانی بسته ایم

در شرح چهارم در بیان خاصوشی

سینه جاب ان کان علم کلام
 شبه سوزان مروج کز داشت افکار
 فزون فدا شاد غصه آن خونگ
 آفت من اسری یا حق تبار
 بقا بیک در سیدی نرسد هیچ

انصاف بپذیر تا بر جان تو
 آید از زبان جزای انصاف
 مردم گوینده را فکر نیست
 قشر گفتم چون فزون نیست
 پوست افزون بود لا یوفون
 پوست لاغری شد چو کالی
 چند سخن نظم فرود از فاش
 خواجگی کرد از امتحان کن
 چند روزی الکتبش لاش
 بعد از آن گویای سرحال
 عدلی بیایدت لب و خون
 از سخن تا این سخن آهون
 واد خلو الایات من ابولیا
 و اطلبوا الاعراض منی بیابا
 غلام انقوی که چو پیمان
 از سخنها عالمی را سوختند
 ای زبان تو بس زبانانی
 چون نوی تو با جوی

فزون الله و ما کلامت فی کل الامور
 فان سمیت اوه فزان فزان مرسته
 کل امرایان است بر آمل کور
 چاه فی انوی منی را فخر بیت الهوی
 قلات پات درین ملک عرب کز انور

۵۰۲
 ای زبان هم کج بی پایان تو که کوی زبان هم دیوید را که
 نیست در ضبطت چون کشتار تو ای معانی خود تیره روان
 آنکه مصمم ره وحی خداست چون همه صاف کشتاید روان
 آنکه ما مطلق رسول باهوا ای هوا زاید ز معصوم خدا

رشته پنجم در بیان بیدارستی

در شب بیدارگ بس نیک بود آیموان جفت تاریکی بود
 موسی آنرا دید او نور بود زنگی ایم و شب را حد بود
 خواب را بیدار شب ای پر یکیشی در کوی حیوان گذر
 حق خانی جفته را گوید بشر از رخسان کواثرای روز نشتر

مستعدی که بهک الله اکرام نام
 خلق نشان عینیه تو سر سبز عوام
 رفته انت ایسمی خواص و عوام
 فرخ الله من منات فی الادیام
 فان شدة شهوة افان نیران مدلی

۵۰۳
 بین چه اور دیدت او بر رخسان بعد رشتا خیز را
 یا ایدید با رفتن تان نور و عده امروز باطل مینور
 و عده به جانش را سنگری بس ز مطیع خاک و ذاکر
 دره شکر چنین دست تھی بر در آند دست چون پای
 اندکی مرغه کهن از خواب خیزد از رخسان پیر ما تاش جبر
 خواب تانی یک هم بر تاشب العدا بعد بریزه الدشپ
 تا بود که سانی بر شو زند از خیالات نفاست بر کند
 غرقه کرد و قوا و گرفتار است هم خطا از خطا اند خطا است
 هر که بیدار است او خواب تھی است بیداریش از خواب تھی

چیت فی حق آفات الا ان شکر الله
 آینه صوری تو هم ای در خان علی
 اطلب الله ان العفو ای و سنی
 بیس ان اشکات اکثر زینا سنی
 شیخ الاسلام علی بن ابراهیم

ای بسا بیدار چشم خفته دل خود چه بیند بود اول آید گل

خواب بیدار است چون باو نشسته و ای دانائی که با نادان نشسته

آنکه دل بیدار دارد چشم سر گریخته بر کشاید صد بصر

چشم تو بیدار دل خفته بخواب چشم من خفته دم در زنجیر

مردم را رخ حسن دیگر است حسن و ملا بر دو عالم منظر

و صف بیداری دل ای سخن گوی آنچه در هزاران مشغول

دختر چشم در بیان گریه مستغنی

گر از این انبان زمانه گشتی نیز ز گوهرهای اجلا گشتی

تا تو که یک و طول و تیره خواهی که ما دیو اعین بشیر

مورد از کلام حق ای کبیر میوه شسته
نایب مری علی شکر شسته

عالم برش بین کنز برای کبیر ارگشته

که بود در دانش ما شاه شاد روی خوش
آه این کس می کویان مویان در او خوش

چون شدی تو بر برادر سگال بجز از خود چه دیواری است

اشکم خالی بود زندان آید شمش غم مان مانت از کوه

با حریص ابلق اعرج بکند اما الفهاج تعاقیل العفا

با مریض القلب اعرج العفا جمله التقدير تبديل المزاج

مرغ جوع از زنجیر پایزوتر ناصبه در جوعت حدیث

جوع مرغاصان حق را را تا شوند از جوع سیر و بره من

از برای قصه نان سوختی دیده صبر و توکل و وحی

کاسه بر کاسه است مان بر مان از برای این ننگه با در ایام

این آفات این شراب آنگی و ننگ زنگینت ششون آنگی

مردت کوی ای کبیر شکر شسته
صافیت الله بکرم زمانه شسته

مرغ صفائی ای کبیر ای سعید شسته

ای صفاست از برای طوره در یک سالت
صافیت الله بکرم زمانه شسته

ای بریده نوبتهای چربین	بخشله از این بین دایب پیر
مرغبت را گو که این خوبیت	بر طبق آن ذوق توان بخور
تا بدانی کان همه نقش و نگار	جلد رو بپوشت و مکر مستعار
چو که گفته میشود در تو گیسو	هم وزن جدا که شوی بی خود
چو که در رعد شود بابت پلید	فصل نه بر طبق و پنهان این
تن چو با برگت در درویشی	شاخ جان در برگ نیز خزان
برگ تن با برگ جان کشت	این بیاید کاشن از افزود
اقرضوا کمد ترش اوه زین بر	تا برید در عوض در دل چون
تا تو تن در تریب و شیرین	چو بر خود را نه بینی خسته

بنی ز قوی بودن که چون عاشق بر زبان
 درود هم بخواد ای او نفس نشان
 بنی ز نیل بودن که چون الفت افغان
 چون سخن کجک که چون ماه کی خور
 تا شد او شوم آفاق خورشید و شسته

خوی بعد زین که در جواب	خوردن ریحان گل آفاق
بر که گاه و بجا خورد تر باش	بر که خوردن خود و قرآن شوق
دایب خواهد شیر خواره غفلت	گم ز نعمتها کند او را خفت
پس به بند راه آن نشان	بر کشاید راه آن نشان بود
طالب نیز در آن خاکه عیش	با دونه و شیطان و لکه نم و بوش
شمن راه خدا را خوار دارد	خود را بنسند بر زار دارد

رسوختم در میان قتل و صبر

صبر از آن کیمیا حق آفرید	کیمیای چو صبر آیم نبرد
صبر را حق قرین کوی ای	خوردن و عصر آفاق در خوان

خوبه ای ای سارک آنگه که با بیایم
 در صبر ای ای سارک آنگه که با بیایم
 کین کوشش ای ای سارک آنگه که با بیایم
 شکر از حق است ای ای سارک آنگه که با بیایم
 کیم صبر را در دست زین آفاق

کفایت پذیر خدایش ایمان نداد
 کبر که صبری نباشد در نهاد
 تو چه دانی ذوق صبر ای تیر دل
 خاصه صبر از بر آن نفس چنگل
 چه حاشی که بر مشغولان نکوست
 یک بنور تک آفت صبری کوست
 ای که صبرت نیست از ذیای اند
 صبر چون داری زخم اما بدون
 ای که صبرت نیست از پاک و پلید
 صبر چون داری از آن آفت
 ای که صبرت نیست از ناز و نفیم
 صبر چون داری زانند کبریم
 من حجب دارم ز جوای ایضا
 کور و در وقت حقیقت ز جفا
 چه بود آن که تیره بیگل
 صیقلی کن صیقلی کن صیقل
 این را بر سره ولی بود
 صیقلی آن تیرگان از روی بود

افقت احدی گفتار من جوی خرسند
 جلی را باب و نای جز در نقش زورند
 عین آتاری می ای کسی بوی به بود
 باشکستون کی طرح بیستی کا از ناضد
 سر به دست که از این راه قدم از دست

بر خند چو بل که کز امر و زور
 بر آمد آنرا سر و بر کرد زور
 بس جفا می که آید از جفا
 بر آن آید که تا آید به صفا
 تا خوش بود خوش بود جان
 جان خدای یار دل ری جان
 خاک خم داسر سه سازم چشم
 تا ز کوه بر سر شود آن جز چشم
 صبر را سلم خم سوی درج
 تا بر آیم بر سر جام فسروج
 زندگی در رون و دور حشمت
 آیمون در دور و در غلظت
 خانه در خم ساند در غلظت
 سیطلب در برگ خود عرواز
 کمان بجای دوست قطره سحر
 علم او بالای ندرت شمس است
 چون صفا بنید بلا شیرین شود
 خوش بود و در صبر و صبریتان شود

مکار از کوشش بوی از نازم به
 دل در حال با نفاقت چو کبک است
 در میان پیش آن در در غلظت
 کسبم بفرش آورد در ای ادر
 در با سینه کی در حال صبر

برویند خوش زادین ما	چو پس گوید اقلونی بالقصا
در حلق ارماد نوگرود و تا	ندو آخر بود کرد در سما
پس بلا زوی معنی نهیست	وین ریاضت خود را محو نهیست
نی تنم نه سلامت میسرند	صفت آورد و طاست میخیزند
از محبت لغیا شیرین شود	از محبت بر تنها ازین شود
از محبت قدو ما صافی شود	از محبت قدو ما صافی شود
آن بلا کا نیا برود اشکند	زان بلا سرا می خود را نشکند
زان سبب بر اینیا رخ و شکست	از همه خلق جهان افزون تر است
جد و کفر نوان و جبر نوح	و نوح را شد مینقل بر آفرین

یکدیگر می آورند و شوی ایسا نام
 من بدین احوال تو عجب حیرانم
 کافرا مافرا کرد بر پیش خود نام
 صورت فو فیض کبودت صورت و نام
 الله الودیع ما است بویان بواست

مردن تن در ریاضت گشت	گرخ این تن روح را پایش گشت
دان که بر رخ می زردن بایه	جز و برگ از خود بر آن کز بایه
چون ز جگر برگ نخواستی	دان که گلشن بر سرش خواستی
جز و برگ از گشت زین ترا	مان که گل را میکند شیرین خدا
صدما از برگ می آورد سوا	از سواش روگردان آشی
بر که شیرین زیت آفریند	بر که اندر بندن شد جان نبرد

دشمن هشتم در بیان ترک تقلید

دان که تقلید آفت بر سگوست	که بود تقلید اگر کوه نوبت
از محقق تا سفلو در قیامت	این چه داووست و آن کز

کوه در ریاضت نفس تو شوی آدم گس
 بر از احوال او نام که بود حال گس
 با بدت را بطلد با آن تو شوی آدم گس
 آن کوه تا که از غیب چینی آدم گس
 این نیست با بدت آدم گس آدم گس

ای نسبت را بوی خلق در خان پیغام
 نقل است از موش ز تو سر بر سر ام
 نوع را طلف کلام تو کند چون نام
 این فیض که بود از تو صفت حسا
 نان شده شوی آنان بی زبان جلی

ما از مومن خدا گویند یک
 که میان برود فرق نیست
 مگر باطن بین جمله کشوریم
 دل همی پیغم و ظاهر نشکریم
 آسمان شوار بر شوی باران بیار
 تاودان بارش کند آید بکار
 آید باران باغ صدر گداز
 تاودان همسایه در جنگ آرد
 صدر بران اهل تقصید و ظلم
 انگندشان نیم می در گمان
 شبنم آغیز آن شیطان معذ
 در قند این جمله کوران چون
 پای استهلابان جویس
 پای چوین سخت بی تکلیف
 شیخیم در میان تفریح و دعا
 آن نیا می بودت درم
 کاخشان فضل سخن آفاکار

برگیا دردی و در آنجا بود
 که هر جا خضری فرا آنجا بود
 چون خدا خواهد که مان با کف
 سیل مارا چاشنی زاری کند
 ای خدا زاری ز تو بریم ز تو
 هم دعا از تو اجابت هم ز تو
 آنکه خواهی که بخش شده کنی
 راه زاری بروش بسته کنی
 در آن خواهی که بیا زنی و آنکه
 جان او را در تصرف آوردی
 تا گردید ابر کی خند و چون
 تا گردید فضل کی چو شبنم
 فضل بگردد چه میداند طریق
 که بگیریم از سد وایه شفیق
 گفت و بیلگو کنه گویند ار
 تا بیز و شیر فضل و کار
 با تفریح باش تا مشاواران
 که هر یک کون تا دران حال

کلمه خدا تو در او خدای است
 زان سبب آید خزان بر زبان هر چه
 کند در همه اوقات چه تو که بگویم
 خواست چون این بود اگر کلام از او
 خوات با آن تو در آن کلام است

زار بر کریان باغ سبز و سرخ ^{از آنکه شمع از کبریه روشن شود}
 ز امر حق و الجویز آخوانده ^{چون سر بریان چه خدا آن}
 کرده بر دیگران نودم گرس ^{حق بشین و بر خود گیرس}
 فوق خنده دیده ای خیره ^{فوق گریه بین که هست آن}
 فوق خنده دیده ای خیره ^{فوق گریه بین که هست آن}
 فوق در نهایت بی گم ^{بجیوان را غفلت برده اند}
 ای خوشنما خسی که او گران ^{دی بر ایون اول که او گران}
 آفریده ما خنده البت ^{بر او خیرین مبارک نبی است}
 کرده است ز کرم خود ^{چون کنایه در درخششی در}

وصف زش و کور و دردی در آن کوش
 شیوه همان هر دو تو را فلک کوش
 نه بین است که در او باو خاک کوش
 همچون شکر که در ارضی خاک کوش
 بقا بگو در سینه تو سینه کوش

تو چه دانی نقد آب دید ^{که عاشق نمانی تو خوار بر کمان}
 من غلام آنکه نقره شود چه ^{خبر در آن سلطان با افسان}
 چون بگریه آسمان آرزو ^{چون بنیاد پر خ مار خندان}
 چون جان چشم اشک ^{اشک من باید که هیچ چون}
 ای درینا اشک من چون ^{تا شمار در بر خود من شده}
 ای درینا اشک من در با ^{تا شمار در بری زیبا بد}
 نام آنرا که اخس ^{اشک کان از بر او بار عشق}
 اشک کان از بر او بار عشق ^{گویی است و اشک بار عشق}
 پیش بوسه نازش خوب ^{چون خیزد آرد بعضی کن}

چگونه می توانی خود تو در دم
 زار کشت و شکست کوی تو دردی در
 چگونه می توانی خود تو در دم
 چگونه می توانی خود تو در دم
 چگونه می توانی خود تو در دم

تو که بر صفی بقدر باش	هر چه او با گرد و آشوب باش
این ابادست این راه نیاز	تر قداش گریو با این راه نیاز
هر که او بیدار تر بر در و تر	هر که او آگاه تر رخ تو در
ای خاک آلوده کوی کار	روز را بگذر دست او در ایست
پیش حق یک ناله از روی	هر که عمری بی نیاز اندر نیاز
گر شای میانی اینجا بسا	کوتاه نماز با حسن خدا
جلو	بند اینجا که از خاک رسد
رشته دهم در بیان اول و گنای	
دانه باشم بر صفات	چون باشی کو کانت گشتند

دل ز کرده دم برده ز صبر و نیاز
 ماهی تپید با نام و قوی آبجی است
 عکساری که غنای باره غنات
 راه سوز بگر که در دهن بیل و فرات
 هم فرما که در صفات زشته سب

دانه پیمان من کجلی و اتم	خفته پیمان کن گلیه و بام شو
هر که دارد سخن خود را در راه	صد فضای بد سوی او در
وقت بیعت جلد بار در پیش	وقت درد تو بخون کویا
وقت در پیشم و در دایان	دست تو گیرد بخیز از درون
این جنای خلق با تو در جهان	گر بدانی گنج ز آند نهان
خلق را با تو چنین بد خو کنند	تا ترا ناچار روانه کنند
بریم خدا و سلفان حمید و صفات پسندیده	
دور شسته است رشته اول در بیان حسن	
من ندیدم در جهان	چون میسج البیت به از آن کلو

انتیپ و تاب دل سوزنده با او
 آینه صفتی تو کوی با دروان
 تجا به بود ای تو فضای
 غایب خوره از نیست در آن نور سگ
 سبکی ای انت همین و طبعی

پس بدان که صورت خورشید که حاصل بدین زد یک سو
 در دو صورت همه زشت است چون بود خلقش نکو در این
 چون ز عادت گشت حکم خورشید آید بر کسی گشت
 چونکه توکل خوار گشتی هر که او داشت از کل ترا باشد
 تو بر آن زگی که اول زاده یک قدم زان بیشتر تنباده
 همچو قوم موسی اندر شمشیر مانده بر جای چل سال ایستاده
 پس هر روز تا شب بر او خورشید میسوزد در اول نظر
 پنجه را سوی او محکم شده قوت بر کند آن کم شده
 خورشید در قوت و رخاستن و خورشید در قوت و رخاستن

سرور تو نه نمی بکن نهین بعدین
 ویکه نشان تری روشنی که آن بود
 انبیا تجسّم کاین وقت شفاعت بک
 دل در جان با در غایت چه غرضی بک

خورشید بر زخم مردم سوزد خار گن بر روزگار و شک تر
 او جوان تر نشود نو پیر تر زود باش و روزگار خود پیر
شخصه دوم در بیان صدق
 مدد دیش راست آرام دلت را مستجاب داشت و ام دست
 رنگ شک و رنگ کفران و تا ابد باقی بود بر جان عاق
 رنگ صدق و رنگ تقوی تا ابد باقی بود بر تقوی
 خلق است آرزو اندوه و زان نیز اند کذب و جفا
 چون غرض آید منبر پر شده صد حجاب از دل بسوزد
 چون در قاصی بدل از شوکتی شناسد نظام از نظام

ویکه حشری که شبیه آتشی در دلو عالم
 اندر او چه حالت برین آید
 تری تری جلوه ای از جمود و کایک آیم
 سوزانند با جلال تو حسیب چه حسرت آیم

شکر جانِ نعت و نعت پروردگار که شکر آرد و تراحم کوی است
 نعت آرد و فقلت و شکر است
 گر بر روی تو گرد زبان شکرهای او نیاید بیدریان
 شکر نعت خوشتر از نعت بود نعت شکرست سوی منم بر
 بر زبان حد گلشن ذکر خدا بر او چه بپایل صد نوا
 شکر میکنم مر خدا در نعم نیز میکنم شکر و ذکر خواهم
 رتبه ما و اگر چه از خلقت خودت او هم فریفتی ترا
 ترا شکرش ترک شکر حق اولاد شک بحق ملحق بود

و نعت پروردگار در بیان روضه

ای صاحب کرم می تری سیراب امام
 غلظت استانی سینه ز تو سر سوزد امام
 خوش خلق می تری چه در آن شوق نام
 ای سرور آنگی انزای ریاضی اسلاف
 زان شده مشهور آفاق ازین برین برکات

ز اولیا اهل دعا خود در برابرگاه میدوزند و گاهی میدوزند
 قوم دیگری شناسم ز او بسیار زبان شان بسته باشد از دعا
 در قضا خدمتی همی افتند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص
 اینقدر بشنو که چون عملی کار می نگردد خبر ما بر کردگار
 پس ما را او چه راضی شد که در رضا راکتت واحد است
 چون نشد راضی ما بر کن فلان داده حق را نخواهد باستان
 هر که باشد شراج و بیست او نخواهد چکاس را تقدیر است
 و آنکه بر بدیخت خرمن سوخته می خواهد شمع کس نام بر خفته
 عقیده زین صعب تر در آید آبی خاک آن کس خسته تر آید

اولی بر او نفس زان بختی از نعمت پروردگار
 زان سبب آمده در آن بر زبان آورده
 درین نام از آن سبب که گویند از آن
 سبب و عیبش برود و در بیان حق الهی
 فایده آید و در بیان کمال عبادت پروردگار

از عهد بر یوسف مصری چو این عهد اندر کین در کین
 باد نشانان هم که نگر میکنند از عهد خویشان خود را می گشتند
 بین کمانی دست آوردیم از کمان دیگران نمانی بقیم
 خاک شوران حق را زین خاک بر بر کن عهد را بهر ما
رشته هشتم در بیان قناعت
 گفت پذیر قناعت چیست گنج راقو دانمیدانی زونج
 چو بی قناعت را پیر گنج گفت هر کس را کی رسد گنج هفت
 از قناعت کی تو جان آورد از قناعت کی تو نام آموخت
 بندگیل باش ازاد ای بر چه چید باشی بندهم و بند زر

نه فرشته که هر دو عالم را شری اعظم
 نسبت بر در بگفت آدم و دینش تعلیم
 آتی در بزمی آنکه تو را از کرامت
 تو در بسی بیگانه ای که از کرامت
 زانکه نسبت باک تو بودند با او

گر بریزی بجز در کوزه که چند گوید قسمت بگر و زره
 کاسه چشم در میان بر نشد تا صد فایده نشد پیر نشد
 از قناعت بچکس بیان نشد و در هر چه بچکس سلطان نشد
 بر کرا باشد طبع الکن شود با طبع کی چشم عدل روشن نشد
 گر تر از نور طبع بودی با طبع کی تر از نور است گفتی طالب
رشته نهم در بیان توکل
 نیست کس را از توکل تو تر و چیت از تسلیم خود چه پیر
 طفل تا اگر آقا بود یا بنود و مکتبش جز گردن با بند بود
 چون خضوعی کرد و دست بگردد خدا افتاد و در کور و کور

کین چنین است احسان تو هم اگر در آن
 طاعت تو را که در بندگی در آن است
 آیین خودی بنیاست چون سلطان
 تو در حیا ای که در سینه است با تو است
 تا بهر نشانی نام تو را آب حیات

اندوین عالم هزاران جانور	کنیز بدخوش عشق بی زبر کور
هدیگو بدخوار اعدایب	کافکار ذرق برشت آماجیب
شکر میگو بدخوار اناخته	بر درخت و برگ شب نامانته
چنین از پیشه گیری ناپذیل	شد عیال الدوق نهر اولیل
آله او از آسمان باران دهد	هم تواند کوز رحمت نان دهد
که با اسباب زودی دادند	بی سبب هم میتوانند از خود
را از وی جو جو از روی در	منعی از وی جو جو از روی در
منعی از خواه فی از گنج مال	نصرت از وی جو جو از روی در
ای زخم مرده که دستک از آن	حق فخر است و جرم از آن

تجارتی که در پیرایه های حال است
 اورا بسطی اب جبار طالبی و بی
 که بوداکی نشانی بری از جیبی تو است
 آرد سوختن در پیرایه های حال

چون تو کل کن طرزان با تو	ذوق تو بر تو تو عاشق شد
گر تو شتابی بیاید برودت	ور تو بشتابی دبد بدودت
غفلت بگذار و نگرند پیشه کن	پیشم از هر خود اندیشه کن
آخرین کار بودن نادر است	اسب بایر که قافان قاف است
بزرگ اسب جیب شفو	از تو کل در سبک عمل شفو
اسب کردن گنج و مال گنج	با یکش از کار آن خود گنج
اسب خرنای مدان ای امد	جهد جزومی چند را امد
کادیکون کیزمان غافل بنا	کار دین بی کسب دنیا و دنیا
آنجهان شهرت بر ما در کسب	تجانم نیاری که کسب بی کسب

شکل پیشه است درین در یک
 با در سال الله کور را ای
 جنت از او در چشم درین ای
 در چشم شکاران کور را ای
 در شکاری کن ای در یک
 با در سال الله کور را ای

حقیقتی گفت کین کیست ^{۵۲۴} پیش آن کیست ^{۵۲۵} کعبه کون
 خدین بردهان خانه کن کار خود کن کار بیگانه کن
 گیت بیگانه تر خاکی تو نیز برای دوست خاکی تو
 شقی بنیاد ز اسباب و دران طایبان راز بر این بیخ تو
 پیشتر احوال بر نشت بود گاه قدرت خالق مستجاب بود
 پد خوار آن مصیبت آورد قدرت منقح سببها برود
 یک اغلب بر سبب را نفا تا بدان طالب جستن براد
 چون سبب بنده چهره جوید پس در این راه میباید
 مر خدا بندگان مستغنی ^{۵۲۶} که بسیار از بندندای عزیز

نام تو بود سبب خدا بود
 باغش از او رسا بود تا سبب
 در جهان کی پیشتر از این
 شایع در جرد بود با سبب
 با سبب پیش است و من در یک
 با رسول اللو تو را با سبب

چشمشان باشد گذارد ^{۵۲۵} که در نشانه از حجاب و فضل بر
 سر نه توحید از حال حال یافته رسته ز غفلت و اعتلال
 این سببها بر نظر برود تا گون هر دو در ضعف است
 از مصیبت برسد بر خرد و شر نیت ز اسباب و وسایط
 اصل بنید دیده چون الی ^{۵۲۶} فرع بنید و چون احوال
 انبیا و قطع اسباب آهوند مجزات خویش در کون
 بی اسباب بر بران گاهند بی زراعت جاش گاهند
 جمله قرآن هست ^{۵۲۷} خرد و در این و لاک بود
 مرغ با بی و در سنگ آهنگند ^{۵۲۸} فکر زنت جیش را آهنگند

شکم پیش است و من در یک
 با رسول اللو تو را با سبب
 بی برای که گفت احوال با سبب
 در وقت جود است که نظر
 در وقت احوال این بود سبب
 میزده بی ای کجا شش است

دَم گاو کشته بر قنول زن	تا شود زنده جهانم در کفن
چین را خازن آن تمام	رض اسباب است و سلام
باسبب باز سبب غلط	سوی این رو پوشش از این
بست بر اسباب سباب	در بستن گران انگن نذر
آن سببها گانیا را بر بست	آن سبب تا زین سبب است
تست موسی را بجهی دل خدا	کای گزیده دوست میلم ترا
تغایر بر خلعت بود آن کلم	سوجب آن تا من آن افزون گفتم
تفت چون فعلی بر پیشین	وقت تفرغش دستم هم کرد
خود نداند که جز او تو یار	هم از خود دم از او دست

بانی از بهر شمشاد و لاقت
بانی بر سر جوشن الیاف
بانی از بهر شمشاد و لاقت
بانی بر سر جوشن الیاف
بانی از بهر شمشاد و لاقت
بانی بر سر جوشن الیاف

مادرش را سلی بر دی زلف	هم باور آید بر روی شند
در کسی یاری نخواهد خیر او	اوست جمله ترا و خیر او
خاطر تو هم ز یاد خیر و شر	اتفاقش نیست جامی اگر
خیرین نیست چو سنگت کون	کویسی او گروان و گرشین
شعر هشتم در بیان توانم خردی	
خردت را برای آن سنگت	تا تو انداختی از خمارت
چون سنگت بر بد است	اسن در قدرت انداخت
بگزشت و از گویان زشت	خود سر زو برف او گویا
بر که بالا نرود ابرو برت	سخنان او تیر خوار گشت

شکل پیشین است و در یک
باصول السد تو را را بیک
شکل پیشین است و در یک
باصول السد تو را را بیک
شکل پیشین است و در یک
باصول السد تو را را بیک

هر که بالارفت از پست شد	خستنی بر کس که آرد دست
بر کجا رودی و او انجا رود	بر کجا پستی است آب انجا رود
چون خلقنا کم شنیدی	خاک شود از خاک بودن
در بهاران نمی شود سر سبز	خاک شود تا گل بر روی خاک
عاقبت جز تر ز بندار کس سال	نیت اندر جان تو نماند مال
از دل او از دیده ات نبود	تا تو این چیزی بیرون رود
تا آنی تو ولی در حد خویش	الذوالقهار منه از حد پیش
قدت این پر طاووسیت	کاشترکت باید و در دست

ششم در بیان علم

تو درسی اول منتهای شاه دین
 آخرا بودی در شیخ از پست با یقین
 شکم پیش است دین در یک
 بار سوال السد تو ما را بلی

گفت جیسی را یکی بسیار	چیت در پستی ز جمله صعب
گفت ای جان صبر بترسم	که از آن درخ چیلر ز در جوا
گفت ازین خشم خدا چه بود	گفت ترک خشم خویش از زبان
اصل کینه در خشم کین تو	جز آن کتست خشم دین تو
چون تو جز در دوزخی کین شد	جز و سوی کل خود کرد فرار
گو خندی از کلم الله بخت	بای موسی آله شد فعل خیر
گو سفید از ماندگی شد دست	پس کلم الله کرد از تو خیر
دست میاید بر روی دست	میخواست از مهر چون ماور
نیم فده برگی و خشم سنی	خیر هر دم در آب چشم

شکم پیش است دین در یک
 بار سوال السد تو ما را بلی
 شکم پیش است دین در یک
 بار سوال السد تو ما را بلی
 شکم پیش است دین در یک
 بار سوال السد تو ما را بلی

۵۳۲
 گفت بگرم برشت رسمی نبود **کلیع تو بر خود چرا اسم نمود**
 باطلایک گفت ایزد آن زمان **که نبوت راهی ز بعد طمان**
رشته دهم در بیان اخلاص
 گر بکاوی گوشش اهل مجاز **تو بنو کنده بود چو بیاز**
 هر یکی از دیگری بی منفرد **مخلصا ترا یک ز دیگر نغشتر**
 من محبت دایه نیک از بهتر **وان دگر دل داده پیران نیز**
 دل او ز خود عاشق دایه بود **بیغرض در عشق کیرایه بود**
 پس محبت حق بامید و بترس **مغز قلبی میخواند بر سرس**
 آن محبت حق ز هر حق گستا **از زهر انوش و ز علقه است لالت**

حضرت ابوس کوشا بس پرسیدم
 عورتا یک چوبی تا شکم
 آبی بگفت س ۱۱۱
 در حقش که از او پرسیدم
 شکم پیش دست و من در یک
 با صول الله و قودا را بک

۵۳۳
 این وصل بگذار در اظفار **پا کلمین وصل نترود خدای هیچ برست**
 تا یکی در گفتگوی رنگ بود **گوشانی داری از منی بگو**
 صدق اخلاص است پرو بانی **مرد را اخلاص صاحبان کرد**
 نیز خفاص در خاطر باشد عدم **تا ز خود خاص مگر و او تمام**
 کار اخلاص است و خاص تو **در پی اخلاص صد آسودت**
نه ساد من در صفاتی که آخر مراتب سلوکت و دران
بخت رشوه است رشوه اول در بیان صما
 بشو زنی چون حکایت بکنند **وز جو اینها شکایت بکنند**
 کز نیتان تا مرا بریده اند **از نغم مرد و زن تا لیدان**

شکم پیش دست و من در یک
 با صول الله و قودا را بک
 آبی بگفت س ۱۱۱
 در حقش که از او پرسیدم
 شکم پیش دست و من در یک
 با صول الله و قودا را بک

سینه خورم شره شره از لاف ^{۱۳۶} تا کجوم در شان اشتیاق
 بر کسی گوید ماند از اصل ^{۱۳۷} باز جوید روزگار در دل بپوش
 من بهر جیتی نالان شدم ^{۱۳۸} چفته بر دالان و خفته شامان
 بر کسی از لطف خود شد یار من ^{۱۳۹} وز دروان من بخت اسرارین
 سر من از ناله من و در نیت ^{۱۴۰} یک چشم و گوش را آن خود نیست
 من ز جان و جان من شوی ^{۱۴۱} یک کس را در جهان دوست نیست
 آتش این باغ ناله می خیزد ^{۱۴۲} بر کس آتش نوا در نیت باد
 آتش عشقت کاغذی تمام ^{۱۴۳} بر شش عشقت کاغذی تمام
 نمی دریش راه بیرون بکنم ^{۱۴۴} قصه های عشق مجنون بکنند

در بیان حال ای شاعر
 کبابی کی قهر من و دل
 شاعر پیش دست و من در یک
 با سوز آتش نوا در نیت

همچوئی زهری و تریاقی کردی ^{۱۳۴} همچوئی دساز و مشتاقی کردی
 رشوه دوم در بیان ذکر ^{۱۳۵}
 ذرعی پاکت و چون بالی ^{۱۳۶} رفت بر بند و بر دل آید بید
 اینقدر گفتم باقی فکر کن ^{۱۳۷} فکر اگر با بد بود و ذکر کن
 ذکر گو تا فکر رو بالا کند ^{۱۳۸} ذکر گفتن فکر را بالا کند
 خالی از خود پر بود اندر ذکر ^{۱۳۹} پس نگو زه آن ترا و ذکر
 رشوه سوم در بیان ذکر ^{۱۴۰}
 فکر آن باشد که بشاید بری ^{۱۴۱} راه آن باشد که پیش آید بری
 بنشین اهل معنی باش تا ^{۱۴۲} هم عطایا ای دم باشی فنا

شکار پیش دست و من در یک
 آبی با کوه جل سینه
 شاعر با کوه جل سینه
 در بیان حال ای شاعر

پیش منی چیت صورتی که از چرخ را سفینش میدارند
 منی آن باشد که در ناف ترا بی نیاز از نقش گرداند ترا
 منی آن خود که گورد کرد کند سرور از نقش عاشق تر کند
 که صورت بگذرد ای دور دنیا جنت است و گلستان و گلستان
 که صورت آدمی انسان بودی اندو بود جمل خود یکسان بنی
 نقش بر دیوار مثل آردست بگر از صورت چه خبر او گشت
 چنان گشت آن صورت طلب را در بجهت آن چه یکسایب را
 فقط را مانده این جسم دان سفینش از درون ما ستان
 اسم خواندی درستی را بنویسید بیایدان در آن در آب بود

کس نشان می بود جهان کی سود
 با شوی جوی شمشاد
 با زینت و حسا و خوشگفت و فر
 کوهی به سینه سوار بر بحر

زاد و نشسته آثار قلم از زاد صوتی چیت اسرار قدم
 حرف و صوت و فلق را بر زمین تا که بی این سر سه با تو و نم فر
 ای خدا جانم از تو بنما انتقام کاغذ روی حرف می رود کلام
رشته چهارم در بیان آیتین
 دیو زاید از یقین بی احتمال آنچنان ترخن همی زار خیزان
 عقل خردی آتش و دینش زانکه در ظلمات شد او را روشن
 صد هزاران گشتی با چون هم تخته تخته گشته از در ایام
 چون ترا دم تو دار و زینتر از چه کردی گردوم ای خیز
 کبر ترسان دل بود تو که گمانی میزید در شک ز حال آنچنان

شاور و پاک از است اطلس
 دانی سوری چه کفایت است او
 در کوه کس که اندر
 آن پیش
 با تاج کلاه که بر آید
 کوهی بود که چه پیشانی شوم
 کوهی بود که چه پیشانی شوم

۵۳۰

چون نماند ره سافر چون کوه	چو با ترو تا اول پرخون بود
هر که گوید مای این سوز راه	او کند ز بیم آفتاب وقت ایست
در بر اندر دلی با سوت او	کی رود بر مای هو در گوش او
این ترو و شبیه راه حقت	ای خاک آنرا که با پیش مملکت
بای پیش مای پس در راه	می نهد با حد ترو دلی یقین
قبضه جانها چو پنهان کرده اند	هر کسی رو جانمی آورده اند
بوی که کعبه رخ نماید صبح گاه	کشف ترو در که گم کرده راه
هر کسی روی بیوی برده اند	وان عزیزان او و بی بی سوادند

در هیچ در میان صورت انسان

در این مضمون چسب رخ افروز
 در آن که چشم حوسن کو
 کبر سر و چشم کز آن
 نازک بکشم کز آن
 صلیب خدا یعنی کسر
 سلطان رسول پادشاه

۵۳۱

آدم اصغر لایب و صاف و علو	او وصف آدم منظر آیات آتو
رو گوید و در وجود و خوان	بنده در خواب خود بخودان
خارش با اطنش گفته تنگ	با اطنش چون گوهر رخسار تنگ
خارش ز تیرگی افغان کنای	با اطنش او کستان در کستان
ترادی ابلیس صورت زیند	خاطر از مضمی شد آن برود
این نمانت او که او صاف کمال	اندرین آینه بنماید جلال
هر چه روی دیده کرد چو کس	هر چه عکس ماه کا ندر آینه کس
ای ظهور تو بکل نور نور	کنج مضمی از تو آمد در ظهور
کنج مضمی بود ز رخاک کرد	رخاک را زانان تر از اظفار کرد

سال از چو پیش روح اعظم
 بر راه را کاتب شاه روز نور
 در حق زان سیم
 نوزح
 اشدت در سیم
 کس در صومالی اصد کس
 آبی بظلمت سحر

پنج مثنوی بجز بیری جوش که **چنانکه را سلطان اهلش بپوشد**
 پس بصورت عالم اصغر نوی **پس یعنی عالم اکبر تو می**
 هیچ محتاج می ملکون نشد **شکر کن ملکون تو ملکون نشد**
 ای همه دریاچه خواهی کرد نم **دی همه هستی چه بچو می عدم**
 ای تو در بیکار خود را باخته **دیگران را تو خود نشناخته**
 نه این جسم توان دیده **واری از جسم گران دیده**
 که آردم زاده چون انوشیروان **جمله ذرات را در خود بین**
 چیست اندر خم که اندر نه نیست **چیت اندر خانه کاخ اندر نیست**
 یک سبد پستان ترا برزق می **تو می خواهی لب نان در دور**

نه کارم مشایخ بر آن پیوستم
 بهیچ توئی سگلی توئی
 سلسله ای در آن
 آنی جوئی ملک به جسد
 گران آگاه عرض اینی مشرب

در میان روز گفتن روزگو **خوش رسوا کردنت آرزو**
 در بر مطلب با ما حاضر هست **در شمار جوش جان شاکست**
 خوشی را شناخت مسکین **از فردی آمد و شد در که**
 خوشتر را آدمی از آن خوشتر **چو اهلش خوشی ببردی دوست**
در ششم در بیان معرفت قلب
 گفت چه خبر که حق فرموده است **من نگفتم هیچ در بالا و پست**
 در زمین و آسمان و عرش **من نگفتم این یقین دان ای**
 در دل من بکنج ای حجب **گر چه پستی در آن و با طلب**
 گام در صحرای دل ما برد **چنانکه در صحرای دل خود برد**

کس شوکت و نشان من سواد
 تا شمع باف بر یک سواد
 اینی پست
 اینی در آن
 اینی در آن
 اینی در آن

۵۱۲

دل نباشد تن چه در آن شکو	دل نباشد تن چه در آن شکو
چو صبا شکوه و دل چو نواج	تا فقه بر عرض و افلاک آسواج
تو بیگویی مراد دل نیز هست	دل فراز عرض باشد نه نیست
در کل تیره یقین جسم آیت	لیک زان آیت نشاید آبر
چونکه گر آیت مغلوب بگشت	پس دل خود را نکوی کجاست
آن ولی که آسمانها برتر است	یا دل ابدال یا پندیر است
پاک گشته از گل و صافی شده	در غزونی آند و دانی شده
تو دل خود را چون نطفه نشو	جست در جوی اهل دل بگوشه

بهرمان در او گرامی بود
 بهیولی آن خنسا آشکارا
 چنانکه میری بخت کا شارا
 خودی بین برین
 کوی می صبا شکوه را
 تا کسی به نوشت می حساب را
 به چو دردی مشتاق را

۵۱۳

ساخت دل آینه شش بر او	ساخت دل آینه شش بر او
آن دل آید که قلب عالم	جان یان جان جان آید
رشته مهنم در میان معرفت روح	
جان مال از جان جوان بیشتر	از چه زان رو که فروز خنجر
پس نوزان از جان ما جان	کوشه شد ز حسن مشرک
فردک جان خداوند ال	باشد افزون تو تیر را بیل
چنانکه قدرش از جان بود	قدر جان از پر تو جانان
آچنان که پر تو جان بر تن است	پر تو جان از هر جان منزه است
جان جان جوان و کشته مال	جهان جنان کرده که در دگر جان

بهرمان در او گرامی بود
 بهیولی آن خنسا آشکارا
 چنانکه میری بخت کا شارا
 خودی بین برین
 کوی می صبا شکوه را
 تا کسی به نوشت می حساب را
 به چو دردی مشتاق را

کرمی جان زنده بی پر ز کرمی
 اقتضای جان بوی اول است
 خود جهان جان سر است
 چون خیر باعث بیرون است
 مرد خفته روح او چون است
 اگر تو جانز این پر از کمان
 نه بر وبال پیش بر سر نیست
 بخت جان اندر مقام دیگر است
 آنکه تو جان خواهش کی جان
 هیچ گشتی کارزان را میتوان
 هر که آید تر بود جانش خویش
 هر که بی جانست از دلش نیست
 باشد این جانها در آن برهان
 در خلک امان متن در جانها
 بسته جسمی و محرومی از جان
 بی جهتها ذات جان زنده
 پاره جانز اقوامی دیگر است
 همان شناسی پیشه مردان

او را رات جیب ما بر آنها
 آراسته عرض کو که
 صورت کاچوم جا با آنها
 لنگه خندان کاچی بی آنها

ایران جانی که دارد کار و جمل جان دیگر است با جسم بهتر
 جان جودانی بود می از خدا
 جان همه نور است من رنگی
 گر چه اندر پرورش تن ندارد
 بیرون نتوان خود از آفتاب
 روح بازست و طبایع زانها
 مغز بر سره بهست از پیش
 اینده تو آنگه جان را در بدن
 بحر علی در نی پنهان شد
 جان آن است زنده از خدا
 رنگ در بگذارد دیگر زان گو
 یک از صد و شصت و پنجاه
 تا نیایی زمین تن خاک غایت
 دارد از زان خان و جفالی
 پوست و آن تن را در پیش
 تا گل پنهان بود در بدن
 در سه نوزده حالی پنهان

جوکری عروس انگلیس است
 این همه کوهی است
 بودی که با اینها است
 این همه کوهی است

در بیان صفات

بارشامان را چنان عار بچو	این شنیده باشی از بار بچو
دست چپ شان بپهلوانان	را که دل بپهلوانان چپ باشد
شرف و این قلم بر دست	را که علم و خطو آن در دست
صوفیان را پیش روی صند	کاشانه باشند در آینه بینه
سینهها صیقل زده در دروگر	تا بپرو آینه دل نقش فکر
آنکه اوبی نقش رسیده شد	نقشهای غیب آینه شد
هرت سوزی آنکه در این صفا	در فرخ افتاد بهنگام بلا
پیش خلقان خوار و ذلیل	پیش حق مملوک و محزون

مردوس بین صفت که کارها تمام
رضوان به نصیب آنکه در آفتاب

کوب سر در پیش
نازک کفش در پیش

ای صلح حاصل ده کار خدایت
بهر آن نطق و بیان ای عار بانه

در بیان صفات

هر که زانست در حقیقت و در آن سینه برت نه در آن	در بیان عشق و دوران عشق ز شربت رشت اول در آن
هر جای عشق خوش سوز	کای علاج جلد عاقلهای ما
ای دودای غموت و زاموس	ای توانظنون و جاننیوس
جسم ناک از عشق بر اطلاق	نوه در رقص آمد و جلال
باغ سبز عشق کوبی مستی	خیزم و شادی در روی مستی
عشق خود زین لعلت بر سر	بی بهار و بی خزان سبز و سحر
با در عالم عشق را یکا نمیت	اندر و مقتدا و در و تو
خیر مقتدا و در دولت کیش	تخت شان تخت بندگی

هر که زانست در حقیقت و در آن سینه برت نه در آن
در بیان عشق و دوران عشق ز شربت رشت اول در آن

هر که زانست در حقیقت و در آن سینه برت نه در آن
در بیان عشق و دوران عشق ز شربت رشت اول در آن

هر که زانست در حقیقت و در آن سینه برت نه در آن
در بیان عشق و دوران عشق ز شربت رشت اول در آن

سرب عشق این زند و مستی بندگی بند و خداوندی صراج
 عشق آن شعله است کوی چون آتش بر چه جز عشق و دیگر چه دوست
 نرس سوی نیست اندر پیش جلد قربانند اندکیش عشق
 در گنج عشق در گفت و شنید عشق در ریاضت محرابش تا بید
 قطره ای بگرانم توان شود هفت دریا پیش آن بر خیزد
 یا نماند بود عشق پاک جفت بر عشق اورا خدا لولا که گفت
 گرنه بیند غافل احوال عشق کم نمرود چه نیکو فال عشق
 عشق را پانصد برست و پر پر از فرار عشق تا نعت الرثه
 شرح عشق ازین گویم بر دام همه قیامت بگذرد و دان تا تمام

نقل مایه باغ جیسا آن آفتاب
 آفتاب هر کسی طرفت او برسانا

بهر صفت احمدی
 است کوی خدا را بشناسانا

بیب عشق سسی گزارد جانان
 تا در پیشا بیب عشق گزاردان

ز آنکه تاریخ قیامت را حلال کند کجا آنجا که در صفت از دست
 گریه تعبیر زبان روشنگر است یک عشق بی زبان روشنگر
 خود تلم اندر روشن بهشتان چون عشق آمد علم بر بنو و شکاف
 عقل در زخمش چون خورد گشت شرح عشق و عاشقی هم گشت
شرح عدم در بیان اوصاف عاشق
 عاشقان را کار نبود با وجود عاشقان را هست بی مرگ بود
 بالائی و کرد عالمت بر بند دست نی او گوی از میدان نر
 علت عاشق ز طعنه ما جداست عشق اصطراب انوار کده است
 غیر مستحق در تماشای بود عشق نبود بر زه سودا ای و

اسطراب نشانده می ده سیاهان بر آواز
 ز در و پنجره هر کجا که می آید

بیان در صفت شرح او فقار
 شرح در بی واسطی در نشان بود

بیب عشق سسی گزارد جانان
 تا در پیشا بیب عشق گزاردان

۵۵۲

عاشق که عشق بزدان خورد	کس بدین پیش نیز در گرفت
عاشق عشق خدا و نگاه نبرد	چو سگ موذن و نگاه نبرد
هر که بزرگ عشق شد کمال عشق	و در جهان بیکو ز پیش تو عشق
عشق در دام آورد و صبا در	عشق سازد بند هر کز او در
عشق نگذارد به عاشق خواب	گر تو مرد عاشقی از خود گذر
در شکوه سوم در بیان اسمعلائی عشق و فضای عاشق	
ای حیات عاشقان در درگاه	ملی نیایی جز که در دل برده
ماههای خون بهار ایافتم	چای جان با عشق بستانم
دقت آن آمد که من در آن	چشم بگذارم سر سر جان شوم

بسی بلکه عقیقت بین تجلی و نمودار
 موی جز با خود نمی جمل طالع کار
 چو بوی بی آن کز بوی تو
 تیا قدش جعفری از او بار
 کجای عاشقی و مصلحتی
 نگو موری بجز کویا اس بری سلی

۵۵۳

بعد از آن این سوز را بکن	که اگر کم من ششم بسوزد ششم
عشق قهار است و من عشق	چون شکر شیرین شدم از عشق
چون دانه خود را از طوای لو	چشم روشن گشتم و بنیای او
بردم نه تیر و سودایم کرد	عاشق شکر شکر فایم کرد
در شکوه چهارم در بیان فزونی عشق مجاز	
هر چه عشق خدای است	هر شکر قاضیت آن جان آن
عشقهای گزلی زنگی بود	عشق نبود عاقبت ننگی بود
انچه بر صورت تو عاشق شدم	چون برود شد جان خراشتم
صورتش بر جاست بنی	نمیت گمانشاد او که معشوق تو گشت

آنگین ده سینه سر سکن عاقبت نمودار
 خود عشق شدی چون خنجر کویا ای بار
 نمی آنگین عشق من عشق تو
 شکل کل تر از او شد بر او بار
 اس طوری می با آنکس سوز از خودی افکار
 عشق عشق ای بار دوری چو سوز نمودار

۲۵۲
 پرتو خورشید بر دیوار آفتابش عاریتی دیوار یافت
 حسن دان وصف خدا بی عاشقی بر خیر او باشد مجاز
 ترا که آن حسن ز را ندواند ظاهرش ز را ندواند دوست
 چون در دوزخ و شوهر پیدا خواند بفسد عشق بجای آن زمان
 خردم راجع شود هم سوی ماه وارد و عکسش ز دیوار پناه
 بس مانند آب و گل بی آن گزود آن دیوار بی او دیوار
 عشق بر زرد نباشد پایدار عشق بر می و بر قیوم دار
 چند بازی عشق با نقش بسوزد بگذر از نقش بسوزد آب جو
 عاشق آن صنع شود زنگر عشق مصنوع تا کی چو گز

حب بیگانه شفا کی نمری بگویند کبر انداز
 کی منی آشتی و عظمی گسسته
 دلگویی بی تو چه کار اس جری گسسته
 آردی او آن کجی کونین در سوزی آن آرد
 خون جگر بی تو بی نردوس بی آرد

۲۵۳
 صورتش دیدی ز صفتی فاطمی از صدف گوهر گزین کره فاطمی
 تکب اندر بر صدف نبود گهر چشم بکشد در دل بر یک نگر
رستم نهم در بیان قطع کردن از غیر معشوق
 گوی شود بگر در در میدان عشق غلط سلطان در خم چو گان عشق
 خانه ویران کن فرود آیی تا یکی و البته مرگ شو
 قصر نیزی نیست ویران کن گنج در ویرانیت ای بیزن
در شوشتم در انحصار عاشق با معشوق
 باز آید آب جان در جوی ما کجا ز آید شاه ما در کوسه ما
 میز آید قوت در او من بکشد خوبت نور شکستن برسد

کجی بزم افسانه ای ما در کجی
 کرم تکب است از آن شاهان مومدم بر
 بی و در کجی ای بی شرم بی بی
 تا در وقت در آن کجی چو در کجی
 شکران در در آن کجی کجی شکران
 چون ای بی بی سر در کجی کجی

دیده جینا از بقای حق شود	هر کجا هم از برحق شود
نور نور چشم خود نور دست	نور چشم از نور دلها حاصلست
باز نور نور دل نور خداست	نور رنگ عقل و حین از نور خداست
رشته دوم در بیان قبض و بسط	
دیده دل هست بین الیقین	چون علم در دست است بین الیقین
چون که قبض آید به ای راهد	آن صلاح است آتش دل شود
ز آنکه در چرخ دوران بگشاید	خروج را داخلی نباید یافتند
این دو وصف از پنجم درستیست	بعد قبض است بسط آید یقین
خافست و رافتت که کمال	بی ازین دو برزنا بر هیچ کار

بال ایس منبر که مقابل بود کربسار
 مشک نفسانی خطا که گری از شرار
 تا که بشی غرضی نیک را از افکار
 کجاست که تویی بگشود و یسوی حسد
 بون رنگ رخ ماه که تو نامی راه مبار
 شرفی که خفیدی برون نامی آن تویی بگشود

خفقت از زمین بین دروغ	ای ازین معنیست در آن
خفقت دروغ این زمین نوح که	خیم سالی شود نمی سبتر
خفقت دروغ روزگار با کربس	نور کبر نبخورد و نیم شب
رشته سوم در بیان مشرک	
چرخ چون ریخت سالی	بر سر این خاک شد بر دره
ما که ز تلاش و کرب و یوانه ایم	ست آن ساقی و آن سیمایم
ست حق بشیاد بعد از بدید	ست حق تا بدید بعد از انفع
خفا بخون حقم ملی خوار	در زمین بیخوشیم معذور وار
گر طیبی را رسد زینا آن	ز غریب را خرو شود خون

تا که بشی بزرگ شرکت شایان بر بدید
 تا آن بین علاج دل و دینا بود بدید
 تا که بشی بزرگ شرکت شایان بر بدید
 تا که بشی بزرگ شرکت شایان بر بدید
 تا که بشی بزرگ شرکت شایان بر بدید
 تا که بشی بزرگ شرکت شایان بر بدید

بیت مانی انظر من الفاضل بعد ما ضاعت اصول العاشية

رشته چهارم در بیان قرب

قرب نه بالا نه پستی رفیق است	قرب حق از صبیح است
کارگاه کعبه حق در صبیح است	غره هستی چه در صبیح است
آفت پیغمبر که معراج مرا	نیست بر معراج یوسف است
آن من بر برج و آله انبیا	ز کلمه قرب حق برودت است
جان تو نزدیک تو در حق است	قرب حق را چون بدانی است
و آنکه صفت اقراب از جمله است	تو غنچه می تیرنگت را بعد است
ای کمان و تیر را ساخته است	بلا حد نزدیک و تو دور است

عفت کی صفت از بیان در بیان
 یوسف کی طرح صورت جاتا نه
 احوال یون من شیوا کی بود در جوانی
 دور در بیان شعریه ستا نه جوانی
 کمان سنی اشقی و عطای سنی
 مکتوبی شیوا کی اس سنی سنی

رشته پنجم در بیان وصل

انصافی بی تکلف بیست است	بست الباس را با جان است
بگند از جسم و وسایل را مان	کز وسایل دورانی را وصل است
و اسلان را بهت چه پیر است	از دلیل در راه نشان باشد فرغ است
انصافی کو گنج در کلام	گفتش تکلیف باشد و الله است
تو کوه را بران شده از نیست	با کرمیان کار ما دشوار نیست
ایچ عاشق خود نباشد و چون	تو نه عشقش بود جوای است
میل مشونان نه است و بر	میل عاشق با او مدخل است
اشتر و یا قوم قد ما از فرج است	از غوا با قوم تو زال است

سویا کی اس پر از نیما کی تصدیق
 یوسفی اشکی شب ای کی تصدیق
 کیهان بود کی کوی اخوت چه کی تصدیق
 کیهان بود که چون اخوت چه کی تصدیق
 شیشه کی این جوئی است چه کی تصدیق
 آید تو کی این جوئی است چه کی تصدیق

خسرو شیرین جان فوخته ز تو	لاجرم در شهبود قند از آن
یوسفانی خدیبه گری کشند	نگلمای قدح صری میزینند
آشتران مهر را روسوی ما	بشغوبدای طوطیان کعبه را
شهرافرو با برادرش کربو	شکر از زانت از آن تبرید
در شکر غلظید ای حلوانیان	بچو طوطی کوی صفویان
نقل بر نقل مست می بری	بر شماره زو بزین باغب ملام
سکره نه ساله شیرین میشود	سنگ تر بر نقل زو بزین میشود
باغ خرم گشت و مجلس لغو	خیزد خجسته چشم بد اسپند سوز
بوی جانان سوزی نام برسد	بوی یار مهر با نام برسد

مقاله بر با اسرار و صفاتی که در حدیث
 یازدهم شرف خزان که از حدیث باقی آمدن
 مکتوبی بر روی شکر با اسرار و صفاتی
 نقلی است از حدیث و سلسله است
 هفت می بر روی را مکتوب است از حدیث که در حدیث
 بین اوس و اسرار و صفاتی که از حدیث باقی آمدن

نوعه ستانه خوش می آید	اما ابو جانان چنین می باید
نیز نالت در بیان حقیقت	و در آن حد در شوق است
رشته اول در بیان موهبت الهی	
رمانش را چنان دان	نوعی اندویم ناید جز اثر
جمع مایهات او صاف کلال	سوس نماند جز با تار نشان
پس اگر کوی بد نام و خجسته	در بلوی که ندانم زو نیست
آسمان را با بزین یک سینه	نور درخت قدرت حق شد
تو جو گری در بیان سینه	نور درخت و باغبانی خجسته
ایله نور چشمه شورست	توجه دانی شط و حوض آنرا

جنب ساقی آن سوزی شکر است و الله
 از صفت بر روی مهر است و بر شکر
 بود که در حدیث و سلسله است
 جنب آن با تار و کوی که بر شکر است
 جنب آن هم که در حدیث و سلسله است
 جنب آن هم که در حدیث و سلسله است

هر کسی نومی در معرفت	بسیکند موصوف جیست
تفسیری از نوع دیگر کرده شرح	و آن در گرفت اور اگر کفج
و آن در هر هر دو طغنه بزند	و آن در هر هر دو جانی میکند
بر یک از راه این نشانها	تا گمان آید که این نشانها
در گذر از نام دیگر در صفات	اصفاتی ره نماید سوی ترا
شرح آنرا که گویم بلهیت	ز آنکه شرح آن در آیهست
اگر گویم عقلمدارا بر کنسد	در نویم پس عقلمدارا بشکند
رشته دوم در بیان فنا	
ای برادر گریه و زاری ز تو	چست هم آنار شیبای زرق

مکتوبی که شوی که این امری است
 که در هر دو طغنه بزند
 آراسته جیب مولای او
 عشق می ز یادگار پیر خاقان
 در بیان کوسن کانی حق می باشد

را دهانی گشته راهی در گشت	خراکیم شیبای گناهی دیگر
ای جز را از خبر ده پنجسیر	توبه تو از گناهی توبسیر
چیزی باید ترا ای ذوالعین	که گنجی در زمین و آسمان
حلال و حلالی از در حلالی	عرق گشته در جهان و طلال
کحل شیئی با کلب الا و جبره	چون نه در جبره حق هستی
آینه هستی چه باشد نیستی	نیستی جو تو را بد نیستی
نیستی نیست کنای ز راه	نیست شو تا هست گردی
چون شیندی شرح بر نیستی	گوش تا و ایم درین بحر نیستی
نیستی در هستی آینه نیست	کم شدن در کم شدن نیست

مکتوبی که شوی که این امری است
 که در هر دو طغنه بزند
 آراسته جیب مولای او
 عشق می ز یادگار پیر خاقان
 در بیان کوسن کانی حق می باشد

کم ستم چون سایه اندر آفتاب	یا چو بوی گل در اجزای آفتاب
فولکن نهید از رشتن کرم	عاشق زارم بخون خوشتر
آنگس را کش چنین شایسته	سوی تخت و پتیرین جای گشته
نیم جان بستاند و صد جان دهد	بچند رویت نیاید آن دهد
آفتلونی آفتلونی یا آفتات	ان فی قلبی حیات فی القیات
و شجره سیم در بیان توحید	
چیت توحید خدا فروختن	خوشتر را پیش و اندر خوشتر
گر چیزی ای که بفروری چو روز	بستی همچون شمع را بسوز
چون تویی تو خدا از تو شسته	سوزن ما بر ترا در آفت

کویت مضرب الغال چو در کما
 کما حال ای کما ای سبب کرم زان
 توحید و اله و مولا توحید ای کما
 کما کما کما کما کما کما کما

خبت سوزن را سر زشته	چو کما کما کما کما کما کما کما
زین قد های همد کم با سست	کما کما کما کما کما کما کما
زاید از صورت و روی ای	از روی بگذر یکی حق میسر
سرخ بر بالاسته بران سبک	بر و در خاک بران مرغ و کما
ایلی حیا و آن سایه شود	میدود چند کما بی مایه شد
بجز کمان هکس آن مرغ است	بجز کما اصل آن سایه کما
ای مانده دور از آن مطرب	سعی ضایع رخ باطل با کما
لا مکان جوی گذر کن از کما	کما کما کما کما کما کما کما
گر تو بخوای کزین گل بوسه	بچو مردان شور ز کما کما

بایام خوشترین چو انوار کما کما کما
 در حق عالم حبیب کما کما کما
 در کما کما کما کما کما کما کما
 کما کما کما کما کما کما کما
 کما کما کما کما کما کما کما
 کما کما کما کما کما کما کما

اندر آرد جو سبب بر سنگ زنی **آتش اندر بود اندر رنگ ن**
 هست پیرنگی اصول رنگسا **معلما باشد اصول جنگسا**
 چونکه پیرنگی اسیر رنگ شد **موسی با موسی در جنگ شد**
 چون پیرنگی رسمی کان پوشی **موسی در خون کرد آتشنی**
 گر تر اشمیت بکش در نگر **بعد لا آخر چه پیمان زد و**
 ملک ملک دوست او خورد **غیر ز آتش کشتنی بالکت**

مناسبت

بس کم که گر خون افزون شود **خود بگر چه بود که خار خون**
 این خون نشد از خنی است **تخلفت و شغولی در بختی است**

یا این بی بی در عزت بی بی العبا
 او سر او را فطاب را غنی کا کما
 یا این صبر نیر و آبی آفتاب
 یا این مشربین بی بی موی صد که
 در هر شمشیر در هر جراتان ما
 در او سر او را فطاب را غنی کا کما

چند گویای بی لب و دلی **کجا و کجا بان چون کلبه زینا**
 بیس و بی گوش میگرد **تا فطاب ارجی را بشنود**
 خاشکی بر است و گفتن **بجز میخورد ترا نو جو محسو**

مناسبت

اسما اصحاب گفت برای من **یا حق از غرق در دروغ فانت آتش**
این حرمتی بلیغ است کس نیست
کشف طوطی از قطنی کس
کس طوطی کس بلیغ کس یونس یونس
و قلمی کس یونس و کس الله قصه
السبل و مناجات

یا این صفت قیامت من صفتی است
 یا این صبر نیر و آبی آفتاب
 یا این مشربین بی بی موی صد که
 یا این بی بی در عزت بی بی العبا
 در هر شمشیر در هر جراتان ما

و اسم این روش است و اسم **کلمه قلمی آتش زنی**

در هر شمشیر در هر جراتان ما

نخل سوک خود ریشنگانگساق بر
 برمنه ساقان پرده او نهان می کنند
 بولای تو کیم می توانی بین
 هواری سرب کیم بران می کنند
 مکار ای تو که سگ من است
 کوی می توانی می کنند

آتش که بر یک خودت می آید	در غلظت کن کس آشفته است	بهرمان بخت گریب پیش ازین	خود غلظت نهاده در حق سواری نیست
تو چنان ملک مثل تو زو شیده غنی نیستی	دگر ای جان تن خود تو در غنی نیستی	دوام غنی خود ترا با او نیستی	خود غلظت نهاده در حق سواری نیست
آنجائی بودی منی با آنکس بودی	آنکه ملک و نام و عالم هر دو نیستی	بهر تو زود تر ز تو بودی	جان ملک از تو بودی
مگر غم از آنکس با تو سر خط شایسته	چون بود و در چشم از سر گفتی	ایمان در حق آن سر بر در ما خفته	خاتم غلظت از تو بودی
آسیرانان نیز برین راه اندر گشای	ز آنکه کوفی ساری از او	ز آنکه کوفی ساری از او	ز آنکه کوفی ساری از او
	۱-۱-۱	۱-۱-۱	۱-۱-۱

آتش که بر یک خودت می آید	در غلظت کن کس آشفته است	بهرمان بخت گریب پیش ازین	خود غلظت نهاده در حق سواری نیست
تو چنان ملک مثل تو زو شیده غنی نیستی	دگر ای جان تن خود تو در غنی نیستی	دوام غنی خود ترا با او نیستی	خود غلظت نهاده در حق سواری نیست
آنجائی بودی منی با آنکس بودی	آنکه ملک و نام و عالم هر دو نیستی	بهر تو زود تر ز تو بودی	جان ملک از تو بودی
مگر غم از آنکس با تو سر خط شایسته	چون بود و در چشم از سر گفتی	ایمان در حق آن سر بر در ما خفته	خاتم غلظت از تو بودی
آسیرانان نیز برین راه اندر گشای	ز آنکه کوفی ساری از او	ز آنکه کوفی ساری از او	ز آنکه کوفی ساری از او
	۱-۱-۱	۱-۱-۱	۱-۱-۱

گفت باجمه را از گفتش دیگر	گفت باجمه را از گفتش دیگر
گفت و یکبار از خود خویش گفتند	گفتش و گفتند با جمعه از سر
گفت سر را بیدوش ز خاک و دیگر	گفتش که شرم از تن که شرمی
گفت جسم از تنش از تنش شرم	گفتش من سر تنم و باقی که
گفت خاک شرم را بر چه خواهم	گفتش سر را شرم در حق شرمی
گفت در شرم یکم نهفته است	گفتش من زنده گریم زنده شرمی
گفت زنده شرم را شرم از شرم	گفتش ز شرم شرمی که شرمی
گفت با ما بر سر کوفت شرمی	گفتش که در وقت این شرمی
گفت و یکبار از خود خویش گفتند	گفتش و گفتند با جمعه از سر



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد سيد المرسلين
 المعصومين واجهال الطاهرين ابا بعدد انجيل حرم درویش
 و بینه کترین ایشان محمد علی رفعت بن عقیق الرضوان الحنیف
 الواسطی القهوه الودی العنبر ان این کلمه چند سو و صد برای نماز و غیر
 قرآن میرها جسد می بخارده و تو را می باید شنیدی نام دیگر حضرت

گفت باجمه را از گفتش دیگر
 گفت و یکبار از خود خویش گفتند
 گفت سر را بیدوش ز خاک و دیگر
 گفت جسم از تنش از تنش شرم
 گفت خاک شرم را بر چه خواهم
 گفت در شرم یکم نهفته است
 گفت با ما بر سر کوفت شرمی
 گفت و یکبار از خود خویش گفتند

و هر یکی را از مبارزان آن لشکر و سپه سالاران آن لشکر بکار می
 طلوعه منسوب گردانند در تحصیل کسب در ریاضت جهدی بکار برد
 که احدی از دزدان شیطان در روز نماند نفسانی را بر حال رعایای آنها
 ظاهر و باطن دست تعدی دراز نشود تا در تحصیل نفوذ عرفانی ^{مگر} غفلت
 دشمن همه وقت در کین است غفلت نه شعار دور بین است
 گستاخ کمن تو نفس بد را گو سا که شیر است خود را
 که نفس نخواهد از تو ملکند خاکش بر سر تو نهد چند
 و اندیشه کند که سواد این ملک از روی و خاطر گراما کاتبین ^{آقا}
 بعضی معنی میرسد آن حکیم حافظین گراما کاتبین ^{معنی}

این کلام در کتاب
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح

قد علون الراجح انما بوفور سستی با دة هوش ربای غفلت
 گذشته ریاضت است هفت غفنه در مدخل آن راه یابد و حیاتی
 در خزان امانت پدید آید حفا که در دیوان روز جزا پیش من
 قضا خجالت کشد و بجزم همی روانی در غضب سلطانی گرفتار
 و آنرا که حساب پاک است از محاسب چه پاک آید که ^{میس}
 خامن اونی کتابه ^{معنی} فیقول تا نوم اقر و کتابه ایات
 خواهر ما کار و با هر ^{معنی} مست با بجز بیان رضای شخص ^{معنی}
 بنگرید ای ستیان رسوائی ^{معنی} ما با که نزدیک شدیم و از که دور ^{معنی}
 می باید شنید که غذای اهل ظاهر بلای اهل معنی ^{معنی}

این کلام در کتاب
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح
 الفیاض فی شرح

خدای اهل ظاهر آن از برج چشود و این از برج که دیگر
دل را بر کانون آتش عشق بزند و دانش معرفت حق را در آن
ببندازند و آنرا از یاد و امن شوق بیدار سازند و من بعد مصالحت
شریعت در آن بیایزند و سر بوش طمانینت بر آن بگذرانند تا
جوش آن بیرون نرزد و بوی آن تا دماغ بیهوشگان نرود
پس حرارت جمیع این طعام فرو نشاندن ذائق عرفان
تا ساقی عشق و جام جانست باین ماده نصیب شتافتند
خوش نشدند و اینچنین می بستاند و مانند قدر این می
این ماده بجان خردستان بگراند می نونیز بستان

این
عاشق
باز
باز

از نیت که مضطر نشوند و مستغنی باشند چه برای تهیه اسباب غذا
که مصلحت میرسد و سکونت مست بخواج احتیاج ندارند **فهرست**
دو دیده ابرهین جویم طستان بهر کجا که نشینم بهار خوشترم
می باید شنید و یا نظر راست و طبلان زار ببلان چون خزان
بیند از بوستان نماند که گرد بو الهوسی ما بین که رنگ از چین بود
و دل مکرر نمیشود **رما می** ماجله ساfran این رنگدیم
رفت بخدا چه محنت کوه نظریم یاران همه آموذ و رفتند هنوز
ما زاده و رفت خوشتریم بجزیم **می باید شنید** ظاهر آدمی بودیست
و باطن آدمی دوست اگر چشم ظاهر کشائی پوست بینی و اگر در

باطن در آئی دوست بینی چشمی دیگر کش تا همه دوست بینی
 آیه که ^{چون در راه} ^{بهر سو که دیده} ^{بکشاید} ^{ببیند} ^{انجا} ^{جوان} ^{حق} ^{پیدا} ^{گسلد} ^{از} ^{جوان}
 بهر سو که دیده بکشاید ببیند انجا جوان حق پیدا گسلد از جوان
 حق قطعا ^{شعری} چشم دل را کار فرما سوی دوست به خوشی
 هم همین جز روی دوست به چند باشی در نقاب اعتبار
 این صدف را بشکن و گوهر بر آرزو گر بخورد بینی بر بینی پوست
 در نه خود بینی بر بینی دوست را ^{ز باغی} در خلوت دل نشسته
 میسکن سفری نشاید که فتد بشهر دل هم گزری ^{به رفعت} اگر
 بهوای جانان باشد از دیده دل بروی دل کن نظری

شعر
 سرکه زرد چاه
 سوی خدا رخ

می باید ^{شینه} ^{دل} ^{در} ^{یابست} ^{که} ^{آتش} ^{خون} ^{ست} ^و ^{آرزو}
 رود یست که جویش همچون مست و در بی بهمان غیر از آن دریا
 نتوان یافت اگر اهل دردی بر آرد اگر سایه پروردگار ^{بگذرد}
 قطره دریای دل همچون بونه این بر از آبت دان از خون
 نشسته ایب محبت خون خورده آنگه آتش قوت باشد چون خورد
 می باید ^{شینه} ^{قوبه} ^{از} ^{عیسان} ^{آنگاه} ^{متر} ^{وارست} ^{که} ^{خود} ^{را} ^{بصفا}
 نشماری دست بر ^{گل} ^{ای} ^{بسنده} ^{چو} ^{بندگی} ^{نکردی}
 از بندگی که کار دارد ^{چون} ^{اوتو} ^{دگر} ^{خدا} ^{نداری}
 او بر تو صد هزار دارد ^{چون} ^{آن} ^{بسته} ^{قسم} ^{ست} ^{اول} ^{قوبه}

میطیع و آن از فرادان دیدن طاعت است دوم توبه عامی
 و آن از اندک دیدن معصیت است سوم توبه عارف و آن
 قیمت گرفتن حال خود است و ادای شرط بندگی آیه **کریه**
خَلْقِ الْإِنْسَانِ خَفِيفًا باید شنید مسجد تمام نماز است
 و در محل نیاز آن جای فرقی پوشان است و این جای یکی
 آن جای امامت است و این جای طاعت آن جای سجده است
 و این جای شهادت آن جای رکوع است و این جای خضوع است
 نماز کن اگر ت در نیاز باشد **قال رسول الله صلى الله عليه وسلم**
لا صلوة الا بحسب العلقب ای فرزند خداوند است که نماز

در این جا
 در این جا
 در این جا

در این جا
 در این جا

در این جا
 در این جا
 در این جا

در این جا
 در این جا
 در این جا

را به نیاز کنی اگر قضا شود باز به نیاز ادا کنی معذرت است
 سحر در کف توبه بر لب برافزودن گناه معصیت را خنده می
 بر استغفار ماستغفوی زبان در ذکر و دل در ذکر خانه به چه حاصل
 نین نماز پنجگانه چه شد که مصحف در پیشش باشد چو دل در نماز
 کلاه پیشش باشد می باید شنید که زندگانی مایه شایانی است
 و گرداب پریشانی و آن بر سه نوع است اول زندگانی بیم
 و آن راه درگ از خن منارم پاک گرداند که برید ذلت
 این خشی ربه دوم زندگانی امید است و آن مرکز فیض را
 بشفر مستعد و مشغول دارد سوم زندگانی دوستی است و آن

در این جا
 در این جا
 در این جا

موجب آزادی و شتر شادی است خوش آن دلی که قطره
 ازین آب حیات چشیده و از خلق رسیده و با حق آریده است
 و آنچه جز اینست گرداب پریشانیست **سه** گر نباشد زندگی
 در بندگی: هر وقت بهتر ازین بد زندگی کسی را که ازین بگریخت
 مرکب آسایش اوست و زندگانی آلاش و پس بر نفسی که
 در یاد او محور باشد مایه سرور است و مایه غم و گزند شعله نور
 یکدم یا و طیب زوا بطلال: خوش بود از عود و درستان **شنبه**
 که موجب فرود دنیا در چیز است اول شرافت نسب و آن
 استخوان فرو شست **قال رسول الله صلی الله علیه و سلم**

یا خاتم النبیین **علی** انک بیت رسول الله **علی** علی **علی** دوم
 اقیانوس است و آن بر چهار نوع است اول فرود علم که هر چه بود
 محبت است **منوی** موسوی گشتی و اگر نبینی: خود کجا و از کجا بود
 گیتی باز خود که چون فی ای بشعور پس نباید بر چنین علم غور
العلم حجاب الابرور نشان ایشان است دوم فرود قوت که
 شعار ستور است **منوی** آدمیت شکل ست ای آدمی: چون
 برین زور آورده یعنی آدمیت لم و شرم پوشید: آدمیت جز
 رضای دوست نیست: آدمیت که بقوت میشدی: کما و خراز آدمی
 بدی: سوم فرود حسن که پیش از سایر ابر نیست **منوی**

دوم فرود علم
 سوم فرود قوت
 ای خاتم النبیین
 کما و خراز آدمی
 کما و خراز آدمی
 کما و خراز آدمی
 کما و خراز آدمی

سینه عظیم گلستانِ عذار به خوش بود اما جو گل تابا یادار
 چون قرار رنگ گل جلوت به پیش ترا زین بوستان امید
 چهارم فرود دولت که خم شراب خود برستی است و شعله شمع نوزاد
 هستی این را فرود اعظم نامند فرعون در سبیل همین شراب نوق
 شد و نمرد از درد همین آتش هلاک گشت **قطره گان** بر
 که ز رویم داده اند ترانه و دلیتی ست که در دست کوه چینه
 سودگرشوی عرق بر شمع کسی به جو خوش بر سر درگان روز خرسند
 که مافی السموات و مافی الارض می باید شنید که اهل کفکورا
 از کوه من و تو بمنزل در راه نهند و اهل دل را در وادی سخن

بگویند که این
 است که در دست
 کوه چینه
 سودگرشوی عرق
 بر شمع کسی
 به جو خوش
 بر سر درگان
 روز خرسند
 که مافی السموات
 و مافی الارض
 می باید شنید
 که اهل کفکورا
 از کوه من و تو
 بمنزل در راه
 نهند و اهل دل
 را در وادی سخن

سرگردان مکنند و پرده حجاب از پیش چشم او بردارند و خنده
 هم نمانند پیش آینه یا آینه النفس المطمئنه از چینی الی ملک
 را نیند **مرغیته مشغولی** از دور دره بوسنون بالقیب به زبان
 مطلب که سکنیم عیب به این مدرسه نیست جای آواز از سینه
 میرسد از آن پس اگر جغت خواهی پیش زبان بریدگان برو
 و حقت خواهی سخن از زبان دریدگان بشنود **بانه**
 ای شیخ مسافر ره حق طلبی به تا چند نشسته بدین عربی
 دروانه ما بنگر هرش رسید به از راه کند مال نسیم شیمی
 می باید شنید زنگانی هر چند نخت اما بغفلت شیرین بود

بگویند که این
 است که در دست
 کوه چینه
 سودگرشوی عرق
 بر شمع کسی
 به جو خوش
 بر سر درگان
 روز خرسند
 که مافی السموات
 و مافی الارض
 می باید شنید
 که اهل کفکورا
 از کوه من و تو
 بمنزل در راه
 نهند و اهل دل
 را در وادی سخن

و مرگ بر چند شیرین است اما بغفلت رخ کرده و سیرتانی **الذکر**
 فانظر و كيف كان **هاقنة البحرين** غفلت جهان الترتی
 از مردی بمرئی شد **رباعی** صیاد غلب نهاده ای بردهش
 از بهر شکار تا گان بیوش **۱** ای وای برین شعور و نادانی
 او در بی ماف و خواب **بیش** وای بر حال کی که زندگانی برین
 کرد و مرگ را تلخ گردانید **و کوزه** شنبه عوض قطره زهر خرید
 ای فرزند عزیز عالمی **انت** که بهره از فکر نداری **تلك الاشغال**
فترید الناس اعلم تفكرون و آن بر سه قسم است اول فکر
 حرام و آن بر سه نوع است اول فکر **معلوم** ذوات **مقتضی**

سبک و درین بس
 بگر و بر زود نام
 کارش گمان است
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم

و قدس که شرف است لافکر و فی ذات الله و افکر و فی لا یور
۱ بر حال او نقاب جبر است **۲** هر کسی مست شراب جبر است
 دوم تفکر در انجام کار و حکم مصالح وی که مخم نیست اما **التفکر**
فكانت بسا لیس یعلمون فی البحر فاروت ان اعبیسا
 و گمان در او **هم ملک** یاخذ کل **معبیه** غصبا سوم تفکر در
 خلق و آن نهال خصوصیت است **لکم دینکم ولی دین ذوم تفکر**
 مستحب و آن نیز بر سه قسم است اول تفکر در صنایع او و آن **کوش**
 مکت است **الم ترو کیف خلق السمیع سموات طباقا دوم**
تفکر در عجایب و اقسام آن و آن پستی بصیرت است **جمل**

در این عالم
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم

در این عالم
 در این عالم

الصدق کل شیئی قدر اسوم **تفکر در نعمای تازه و آلهی بلای نازک**
 و آن مؤثر همت است **الذی جعل لكم اللرض فراشا و السما**
سما و ازل من السماء اما ما خرج به من القرات **رزقنا لهم**
تفکر واجب و آن هم بر سه نوح است اول تفکر در افعال خویش
 و آن موجب تعظیم فرمان عالیبتان اوست **انه كان ظلموا ما جرموا**
موم تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است **ان الانسان**
خلق حلوما و اذما مسه الشرف و عا و لو اصابه الیه موم اسوم تفکر
مرض نامه اعمال و ملاحظه صحیفه افعال خویش و آن خضای
بیم است ان الذی علم بذات الصدور می باید شنید مردم عمل

کلمت زینت الایمان
 آما زینت مودود
 و آنسان تبیین اول
 آرد لیس در افعال
 معنی آن ظاهر است
 آنگه در حدیث
 عدل است و آنکه
 شدت و کفایت
 بجزش نیست طلب
 کنت چون بر حق
 بخار فایده آنرا
 و آنست با تو
 خراج

اصل را تعبیر انگاشته اند و تدبیر را بر تقدیر انداخته کسری را تعبیر
 ایوان چه تدبیر بود و انظار طون **تفکر بر ظلمکلیات چه سود داشت**
بجز آن تخم عمل کاشتمند **آخر از آن گشت چه بر داشتند**
رضت عمل بند که تا جوشوی **آندوی و باز سافر شوی**
ای فرزند بلند تدبیر آنست که در رضای حق تعالی بگوشی
تا برقع خجالت بپوشی **رضی الذی عظیم در صومعه**
می باید شنید که آتش عشق چون در دل شعله افروزد **بیک**
باشند که خرم عقل **سوزد عشق** اخلر بنده زار **سوزش**
چو می آن تکهار مونس **پس اگر آب طمانیت** ریخته شود

کلمت زینت الایمان
 آما زینت مودود
 و آنسان تبیین اول
 آرد لیس در افعال
 معنی آن ظاهر است
 آنگه در حدیث
 عدل است و آنکه
 شدت و کفایت
 بجزش نیست طلب
 کنت چون بر حق
 بخار فایده آنرا
 و آنست با تو
 خراج

والتش کاروانی باشد هم دین است هم دولت و چون تش
 زیاده کشید و آبی بر او رسید خوشتر داری مشکل است **العشق**
 نار حرق ماسوی الدور بر نایر نیکو کز نیر امن مین بیند آبی
 با نیر نیر میوین چه بر آید نه گمانی **العشق** مار قوری بای قلب
 نزل **عشق** و ملک و لم یمن که رسم **والا اسم الا اسم العشق**
الا و جبر ربک ذوالجلال والا کریم عشق سوزان آتش
 عاشق خص است به عاشقی کردن نه کار بر کس است به عشق
 بریدن که آتش بر فروخت خاک کرد او را و پس بر وقت
 می باید شنید که محبت بر سه قسم است اول محبت دنیا آمل

عشق آتش است
 نوزاد بر یکدیگر که عشق
 فرزند ملک کرد عشق
 دانی از انجان نایر نیکو
 نام عشق با نایر نیکو
 عشق نزل است بر کس
 صاحب نیکو عشق

آن حشر است **شکو** اسکنده رو کعباد و جمشید
 رفتند بعد هزار امیسد به با هم آخرت بسر برد
 آنکس که بگذرد کا و خرم در و این شعار دنیا داران است
 دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است **ربا**
 رفعت بخیا آنکه عدش حوا به درو که کنی نماز و بدش حوا
 آن که گفته کنی در روز حساب به شرمند روی بر پیش فضا
 و این کار عابدان است سوم محبت الهی که مایه شادمانی است
 و شریفی **شکو** این باه جام اهل دروست
 این پیشه مقام شیر مرده است با پروانه عشق شمع جان داو

زینهارگس نمیتوان داد و درین کار آزادانست لا خوف
 حلیم و لایم بخیرتوان پس اگر بیتی خواهی مجبوری بچوکه بگوش
 ممکن نباشد تا غناک نشوی خوشتر همچنان نیست
 مردا که هیچ آدمی نیست با طلب را نیز همین سرور است
 و آن بی محنت صورت نه بندی بایشید که دانا را چون
 بر حقوق ایند توانا نظر افتد و قدری گوش شنوا چشم بینا
 ددل دانا داشته باشد بشناشد و اگر نهی او را در حق خود
 احسان عظیم بنید لا یكلف الله نفسا الا وسعها چون خود
 دران مهتاون ببند بر چه نان از خوان نعمت وی خوردن

نویس
 پنج مرتبه است با زبان
 در آن گویند شوق
 بی

حکایت اوست
 در آنجا
 در آنجا

حرام دانند الم یک لطفه من بینی تم کان حلقه فخلق
 قنوی ربا **ع** ای آنکه خوری و لطیفه از خوان
 صد جیف که سر کشی ز فرمان خدا برین پیش چه بودی چه می
 بر باد و در حقوق احسانی خدا پس انرا که دیده انصاف ا
 شد زندگی برونگ آرد و ابواب شرمندگی برو بکشد
 حاصل نشد از وجود سودی و رفعت چه شدی اگر نمودی
 یارب زگناه زشت خود منعم و در پیش تو چشم چون کشیم غم
 جز غم چه میکنی مجال رفعت با آخر تو قوی و من همان یکم
 می بایشید که وجود آدمی چون کشتی است و دل ناخدای و

نویس
 کما یقولون لطفه من بینی تم کان حلقه فخلق
 ای آنکه خوری و لطیفه از خوان
 صد جیف که سر کشی ز فرمان خدا برین پیش چه بودی چه می
 بر باد و در حقوق احسانی خدا پس انرا که دیده انصاف ا
 شد زندگی برونگ آرد و ابواب شرمندگی برو بکشد
 حاصل نشد از وجود سودی و رفعت چه شدی اگر نمودی
 یارب زگناه زشت خود منعم و در پیش تو چشم چون کشیم غم
 جز غم چه میکنی مجال رفعت با آخر تو قوی و من همان یکم
 می بایشید که وجود آدمی چون کشتی است و دل ناخدای و

با قدر بین عقل گشتی چو بی از نهواروان شود و این گشتی
 از هوا غرق گردد و هوشیار باش تا گشتی به تباهی نگردد و تو ^{موفق}
 ماهی نشوی **مثنوی** درین گرداب کار ناختد انیت
 امید ما بجز فضل خدا نیست درین گشتی مشایخ دین دنیا است
 چو بر گردد بر ساحل طالع **می** بپایند که طلب را صدق است
 در راه طلب تا صادق نیائی در زمره مجابانت نشمارند
 آنرا صد نشان است آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی و اری ^{حکام}
 آواز دهبی باشی **س** ازان در بوستانم بلبل نیست
 که خیز از شاخ سرو این گل نیست **می** بپایند که آدمی را چون کار

سواد چنانچه بود
 بپایند که آدمی را چون کار
 معنی این نشان از
 چو او بر سر شرف
 بپایند که آدمی را چون کار

با قدر بر موافق افتد بر صیانت رای خوشتن تخمین کند
 و چون مخالف گردد حواله تقدیر نماید **مثنوی**
 بکار او نشاید هم بد کرد بدی را با بدیم نسبت بود کرد
 همه تقدیر است ای مرد دانا مگر نشنیده انا طلعت
 شرط بندگی آنست که اگر بجهاد در رفتی چشم خود را طاعت کن
 و اگر بجهاد آئی شکر نعمت او بجا آر و من شکر فانی شکر ^س
 و من شکر فانی ^س شکر نعمت او بجا آر و من شکر فانی شکر
 هم زهر خود می هم تو تر با یک خود برهن و غول راه ^س
 شیطان خود چو نیک سیف خود بر خدی و نشا ^س

ای بکار را در کس
 بعضی در کس و بعضی در کس
 معنی این نشان از
 چو او بر سر شرف
 بپایند که آدمی را چون کار

صبار خودی درین زمانه آن الله لا یظلم الناس شیئا
 و لكن الناس انفسهم یظلمون می باید شنید حارف برورد
 و ریخ شادی کند چون حامی بر حصول کج مبارکبادی **ایات**
 زیر غم دوست خیر شکر نیست : این نیز نصیب بر مگر نیست
 بدگئی دهد آن حبیب جانی : شیرین بود آنچه تلخ دانی
 می باید شنید که شرم آبت که گردد الم از دامن محبت
 و جبار نفس را پاک گرداند و آن برود و نوع سست او شرم
 خلق که از شریعت افزاید و این کار همچو دانست دوم شرم
 خالق و آن از تفکر زاید و این کار نزد یگانست **و فی القلم**

توسعه
 تکرار خیر و برکت
 همان در کتب معتبره
 نوشته شده است

توسعه
 معذرت شایسته است
 تا آنکه گویا نوع
 است

اظهار جود آن آتش م خلق همچو رانند اکثر برای می کشند
 چار من آبت اگر خواهی کشتی با قنطرة زین می خسل و کلاهی
 می باید شنید ریاضت کس بود که نرمد او معاد خیر داشت
 باشد چه اگر آمد و بارگشت خود را بداند و قبول خلق بخاکش
 نیاید تخمین و طاعت مردم موجب گره و انبساط او گردد
 الدنيا اهلون من قضیة الاخرة اگر چه در جهان همه یار و آرا
 چه شد آخر یکس کار دار : ریاکار هر چند بغیرت زید ما با
 بفضیلت کش و طاعت او بصیفت میدل کرد و **ایات**
 طاعت که بر برای خلق کردی : بد نامی کند خلق کردی

توسعه
 تکرار خیر و برکت
 همان در کتب معتبره
 نوشته شده است

توسعه
 معذرت شایسته است
 تا آنکه گویا نوع
 است

حقار معاصی گنجه گار **به** بهتر ز جادو ریا کار
می باید **بشنید** که خاغل از شاد در شد کامل چون سرودیت
 پیش مردم تصویر عیاضل **حتم** الد علی **تلقیم** و **حلی** **معموم**
 علی البصار **حرم** **غشاده** **سه** یک نکتہ **بسی** است **ارشد** است
 در نه جو چراغ پیش کورست **به** پس **بنوای** فرزند عزیز اگر **بنا**
 و صفات پروردگار خود ایمان راسخ آوردی **دخود** را **دقیقه**
 سفره عام اودالتی دیگر چه ارشاد **بجو** می **در** شد **چه** **بجو** **نقطه**
 و تشبیه **بچمن** خواب **غفلت** **بچمن** **تا** **آنکه** **سحر** **شد** **و** **نگشتم** **بشماره**
تا **گاه** **خروش** **بلبلان** **سوی** **رفت** **بچگونش** **من** **رسید** **از** **گلزار**

مستوفی
 بنان در بنوای
 انان در بنوای
 بنان در بنوای

بر حاسم و بخود علامت کردم **به** صد جیف که **من** **بجو** **ب** **ریان**
 زین دست **شدند** **بر** **نیامد** **کاری** **به** **پاران** **چه** **توان** **شدن** **مرا** **اگر** **کاف**
 پس اگر از **بیر** **دقیقت** **کمال** **معرفت** **جوی** **زیاده** **از** **شناخت** **بجو**
 او **وجود** **بیت** **خود** **بنده** **را** **چه** **در** **کار** **است** **و** **اگر** **راه** **مواصلت**
 بوی **بنده** **خود** **شکار** **را** **با** **مصاحبت** **چه** **کار**
 بی **دم** **باش** **باش** **کبک** **نفس** **بنده** **خود** **شکار** **باش** **و** **بسی**
 اینک **گفتم** **باده** **بجو** **بیت** **هی** **است** **که** **از** **ازل** **در** **ساز** **خود** **ستان**
 بر **خنده** **اند** **و** **جو** **اینها** **باب** **و** **کل** **دوستی** **سرشته** **ترا** **بی** **شکل**
 چاره **نی** **بنیم** **تا** **آواره** **نشوی** **است** **این** **طرف** **تو** **ما** **هنوز** **خام** **است**

دولت نه نصیب بر کرام است : این پرده در دوران دروست
 این پرده کسی درو که دروست : **می باشد عوام می را جنون است**
 اندو جنون را می نام نهاده یعنی ان بود که قند سرور در مردم
 بچو شد نه آب گور در سوچه گل آنرا بکام صاحب دلان بر زمین
 حاین را بجام بجزوان آینه اساقی کلفزار باید و این را ساقی پرده
 ای صائم هر قائم اللیل : **کیدم بشراب هم کین میسل**
 آن باوه که صاف از زلال است : **آن می که بشرع هم طلال است**
 آن باوه که بی شمار باشد : **آن فشه که پا بهار باشد**
 آن باوه که در در سرر باید : **آن می که بسز نظر کشاید**

آن می که نباشد از عفا قیر : **در شرح نه حد آن نه تعذیر**
 که جز در زمان بکام ریزس : **در حشر ز گور است خیزس**
می باشد می ای فرزند عزیز تر با این جتی که با من است
 از خود بیگانده می پندارم و تو هم مرا با این خصومتی که باست
 از خود بیگانده پندارند امید وفا از کسی در افراتقدم شفا **عنه الشاک**
ایما باری مخلوق ناید هیچ کار
 سعی کن در باری پروردگار : **آن زمان چه ساز با گبی بود**
 و امن ما در پناست کی بود : **غَاذُ الْقُرْبَى النَّاقِرُ فَذَلِك**
بومند بوم عیسوی باشد فقیر است که تو گم باشد و تو گم است

بسیار
 این سوز و غم
 طاعت خات که گمان
 این تنگ و پند
 سوز و غم و غم
 وقت مدالی از وقت
 نشود از آن

که بسوی عقده مردم نه بیند پس درویشی که غم نانی ندارد گویند
 و سلطانیکه خراج از جهانیان ستاند که ایتست در روزی که رسد
 تو گفتری نبود مال گیران خود نظر بنان که ادای تو گران نگفتند
 و خدا بر دو قسم است اول خنای مال و آن بر سه گونه است
 از حال آید محنت است و آنچه از مرام آید لعنت است و آنچه از
 قدر مایحتاج افزون شود عقوبت دوم خنای دل و آن بر سه
 چیز است که تمسای از دنیا بهتر خواهد بود مرادی از بهشت خوشتر
 طلبد و آرا مگلهی از زمین و آسمان و دیگر جوید علامت آن خود گوید
 در ظاهر و باطن می باید شنید آدمی پیرا که شود که سیاهی از پیش

بروز سیاهی موی و امی بر حال کبک مویس سپید شود
 و سیاهی دوش بجایماند **بای** بشنوی پر پرو کار آگاه
 بادت کن بجای خوش نگاه **+** مو اگر شد ترا چو تار سفید
 چه شد از دل بود چو زان سیاه **بای** بشنید دوستان را عقوبت
 شرمندگی عصیان از حرارت دوزخ سوزان محنت تر است
 و علامت تسلیم و رضا از کوشش جنبت الماوی شیرین تر است
 مستخون با بختی و اهل النار مستخون بالنار و اهل شکر
 بی فردنه از برای بهشت از زندگی مارا که دوستی بود انجان
 کار موعود می **بای** بشنید آدمی را چون بر عود ظاهر شود

بختی از بهشت
 شکر از بهشت
 بختی از بهشت
 شکر از بهشت

نظر اقد ز بافتش از عیب دیگران کوتاه گوید و زبان عیب
 دیگران آنرا در از شود که خود را بی عیب انکار و خود را بی
 انکس نداند که صاحب جمل مرکب باشد **مشهور**
 و چشم اندر بوستان نوبهار داشتیم پائیزه روی در کنار
 در چمن من بودم و دیدار او فارغ از جور قیب زشت خود
 در چمن من بودم و دلدار بود نیک تر گس بر سرم سیدار بود
 گفت ای تر گس خدارا چشم تو چشم تا نیم می عیب ز بند باره نش
 حسیکه بر بیابانی گنم لوس کنار چون تو باشی بر سرم آینه دار
 گفت ای رفعت مگر دیوانه از شعرا اهل دل بیگانه

ما بگلشن جز تا شام که نیم چون تو خوشانی و هر جانی نیم
 شرب ما شرب خاموشی است در طریق ما گنم سرگوشی است
 در چمن بر نیکم بدر ایدیم از آن چشم خویشین پوشیدیم
 عیب گوی گرشعارین بدی بر خوسین کلشنم دشمن بد
 گر چه چشم خویشین واکرده ام چون سخن چنین در بر
 می باید شنید آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و حد و نشان
 چشم بقینش منصور نگردد عنان عزیمت از سعی بی اصل
 ای شیفته کیمبار گلزار جهان خاقل چه نشسته ز اسرار جهان
 از بجز زمان موج سیلاب عدم بر خطه همسر سد دیوار جهان

و چون شناخت با عالمی دیگر شناخت همچنانکه او را کسی است
 و **بِقَبْلِ الْيَدِ تَبَيَّنَ** لا و قبیل باز گشتن است و آن بر سر است
 از دوزخ به بهشت و از دنیا با آخرت و از خود بجای تعالی آنکه
 از دوزخ به بهشت خواهد از حرام حلال اختیار نماید و در هیچ کاری
 دستگیری جوید و آنکه از دنیا با آخرت خواهد از حرام حلال اختیار نماید
 و آنکه از خود بجای تعالی خواهد سر تسلیم ننهد و خود را با او مقوض
 گرداند و مقوض امری **إِلَى اللَّهِ** و هر که بازگشت صاحب غنیمت
 شد **فَأَجْبِرْ كَمَا صَبَرَ اللَّهُ الْعَزِيمُ مِنَ الرَّسْلِ** و آن بر سر است
 اول عزم تو بود و آن از گزافیت معصیت پنداشتن است و آن

در صورتیکه در دنیا
 شد و در دنیا بود و گشت
 شدن و دنیا را از این
 خود را بقا از این
 چنانکه بر سر تسلیم
 است حال از دنیا با آخرت

اول عزم تو بود و آن از گزافیت معصیت پنداشتن است و آن
 شد و در دنیا بود و گشت
 شدن و دنیا را از این
 خود را بقا از این
 چنانکه بر سر تسلیم
 است حال از دنیا با آخرت

آلت بیفتادن است دوم عزم خدمت و آن پیش از وقت
 امر توجیه بر امر گماشتن و کار و نور امر کار دنیا مقدم داشتن
 سوم عزم حقیقت و آن در ششم آرام گرفتن است و در طاعت بجا
 هر معرفت به حالت بودن **الْعَزِيمُ** در کار لا در کار او را که
می باید شنید حارث چون در مقام توحید شلند و شود او را از دنیا
 و بندگی مستغنی دارند طاعت و معصیت در نظرش یکسان آید **إِلَى اللَّهِ**
غنى عن العالمين و چون در دنیای محبت در دل او بخود شادانیت
 شریعت مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب باشد
 در دین او موجب خصومت بهر حال رعایت شریعت لازم

یعنی عزمی از توفیق
 در کار خود است
 چنانکه در دنیا
 است و در دنیا
 است و در دنیا
 است و در دنیا

خواهی بنده باشی و خواهی دوست باشی **ترا چون من**
 هزاران بندگانهند **مرا جز کوی تو را می** در گرفت **می باید شنید**
 که اهل ظاهر آرایش خوانند تا در آخرت **بآرایش** روز **آن جهان**
 یعنی **حجیم** و اهل باطن از آرایش کنند تا در خانه **گور** با آرایش **خینند**
آن **ابرا** **یعنی** **تیم** **ربا** **است** **آنرا** که **خواهی** **وصل** **درد** **بود**
 اورا **بجز** **او** **و** **گرچه** **دکار** **بود** **و** **در** **بارگی** **که** **جان** **دول** **بارفت**
 اینجا چه مجال **دقی** **و** **دست** **بود** **می** **باید** **شد** **کیکه** **صفتی** **موجود** **خود**
 معدوم دانست خود را معلوم کرد و معدوم نشد **موتو** **قبل** **آن**
موتو **ابیات** **است** **بده** **خود** **را** **و** **دانی** **کیست**

این که در ظاهر آرایش خوانند تا در آخرت بآرایش روز آن جهان

اینجا چه مجال دقی و دست بود می باید شد کیکه صفتی موجود خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و معدوم نشد موتو قبل آن موتو ابیات است بده خود را و دانی کیست

نیستی و نیستی نیستی **چون** **درین** **ره** **آمدی** **بسر**
 شمع روی دوست **پرورد** **می** **باید** **شنید** **شاید** **دانا** **را** **چون** **گروه** **در** **کار** **و** **کار**
 اقتد بر کردار **ناشایسته** **خود** **تحسین** **نکنند** **و** **انرا** **جز** **ای** **آن** **باشند**
 و خود را **صیحت** **آن** **سزا** **بند** **و** **دانند** **که** **عدالت** **عالم** **حقیقی** **برتر** **است**
 و چون **بکشاید** **سزا** **زیب** **شوندگی** **برند** **و** **که** **خود** **را** **بفرمانی**
 بیند و اورا **بمهربانی** **ه** **بار** **من** **اگر** **بردم** **سراسر**
 ازینکی **خوشتر** **نید** **مگذر** **می** **باید** **شد** **که** **زندگانی** **نفسی** **ست** **و** **پد**
 قضی نادان را **عدین** **نفس** **هزار** **ملقه** **وام** **هوس** **در** **نظر** **آید**
 و دانا را **درین** **نفس** **کار** **دو** **عالم** **بسر** **آید** **و** **دنیای** **تو** **مین**

این که در ظاهر آرایش خوانند تا در آخرت بآرایش روز آن جهان

و جنة الكافر يا **ع** دنيا بنگاه چشم مینا نفسی
 رفعت بخدا قسم که آنهم نفسی؛ هیهات که برسی برای نفسی
 هم در نفسی و هم بدام **شنبلیله** که آوی چون بر سر بند دولت
 و حکومت شکن بود ابواب اسباب سعادت برو کشاید و
 خانه ظاهر و باطن وی از ان آماده باشد موشیا کسی است
 که در ان وقت از حضرت حق تعالی مل نشانه استمداد و توفیق
 حسد جوید و همگی اوقات خود را بخوف مرگ و قیامت **وارد**
 و بپردازد که محک امتحانی پیش من نهاده اند و عایتی بر من
 داده اند ایلم احسن علامه انرا از جمله طبایع منکره اند

حکایت اول
 حکایت دوم
 حکایت سوم

سندید حیرت من حیرت لایعدون و اعلی المسم ان کبدت
 شتین که بسا نفوس انسانی از اعداد آن بحصال پیوسته
 موصوف گشتند و اکثر صد زشتیان جنت از فریب آن بر بلوغ
 جهنم رفتند شنیدی که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و دولت
 باقارون چه کرد و قعس فرعون الرسول فاخذناه اخذنا
 و بیا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ذاریت النبوة
 علی عبده و موثقی علی معصیه فاعلم ان ذاریت النبوة **میشند**
 که نفس آوی غفلت است خیره که هرگز نینداید ب گوش کنند
 و از بیاموزند فراموش گردانند پس اگر نبریزد تو بخش **سند**

حکایت اول
 حکایت دوم
 حکایت سوم
 حکایت چهارم
 حکایت پنجم
 حکایت ششم
 حکایت هفتم
 حکایت هشتم
 حکایت نهم
 حکایت دهم
 حکایت یازدهم
 حکایت بیستم

باشند که آثار تربیت بر وی مترتب گردد و چون مهر شفقت
 کنی بی بهره گردد و ضرب **العیان** کما فی البیتان اری
 فضل را میل سبق خوانی **کجا** اول توبه میکند ز عیبان چه کنم
 بندم نشیند طفلان دان چه کنم **رفت** گویم اگر تو انصاف کنی
 تقصیر من است نام شیطان **کنم می** **بایزید** و انا رفوت سامعی که
 بی یاد خدا گذرد و سخت ترست از غم نادان که او را برگ پرانند
 که پسر رافع البدل است و وقت راشلی **نه** **مشتو**
 چشم کشا و نگر احوال خویش **خواب** گران اجل آید پیش
 روز تو در فکر طعام و شراب **شب** همه در خواب و چون آب

مجلس
 ضرب و توبه و کولان
 غل آت است که در طبع
 دان شود منی با کرب
 مویشت و غای صوفی
 طبع می بافتن و پیش
 توبه کولان است
 منی خام کند کار تو
 غلامی اتان کولان

ای که بخوابی و جرس میزنند **چشم** کشا هر میان میسر و نند
 قافله رفت و تو بخوابی هنوز **میخودی** دست شرابی هنوز
 بر سر ریه خفته و ابله شدی **قافله** چون رفت تو گره شدی
می **باید** **شینه** اهل رضا چون شخص نیک و بد خود نشوند
 تعرض احوال دیگران هم نکنند **لا تخر** **روز** **روزه** **و** **نذر** **را** **خری** **و** **انرا**
 سر نشان است خوشنودی در حال و خاموشی بزبان و حفظ
 قلب از وسوسه **س** **مارا** **چه** **بجال** **بنده** **ا** **و**
با **گریه** **و** **بیز** **خنده** **ا** **و** **ما** **هم** **بجال** **خود** **گرف** **نفس** **را**
مارا **چه** **بجال** **دیگران** **کار** **می** **باید** **شینه** **که** **نار** **گزار** **را** **ببر** **بشر** **خدا**

باید شینه
 اهل رضا
 چون شخص
 نیک و بد
 خود نشوند

نظر حضرت نباید که قبول از روی رطاحت ظاهر می شود

و در او بگناه لازم نه چسب و توی آن جا که لامعی

من نمیدانم رضای دوست با زاکری نیم جرم و پوست را

می باید شنید که خوف الهی مورکشایش باطن است و چون

بخشایش و اما من خاف مقام زید و توی النفس من الجوی

فان الجنة هی المادی و امیدواری سبب رشکاری و دود

بیماری لا تقطوا من رحمة الله **مثنوی**

که بر دم آره بکنم جای که بر گل دلالی نیم پای

نرسان و امیدوارشمال پیوسته درین دو کار شکی

موی نشی کرد و او را
نویس کرد با بیانی
عینا ایشان توی توی
عینا از توی حیا
مجلس توی توی
بویا که توی توی
و از توی توی توی
موت از توی توی
شنید از توی توی
دانش و او توی توی
بیتن توی توی توی
بیر توی توی توی
بیتان توی توی توی
خوش و با توی توی
نفس از توی توی

تا وره معرفت همین است حاصل بهشت و دروغ اینست

می باید شنید که بجان باطن را بنا باکی ظاهر چه کار و با بجان

ظاهر با بکی باطن احتیاج بسیار **مثنوی** رفتنی دست و پا و دل

نکستی که دور تماشای آب و گل رفتنی دل از بنا باکی باطن چه

با کت با آن پاک شد دست چه با کت **می باید شنید**

تو اضع فرو ایستادن است فان برر قسم است تو اضع او و

تو اضع دین او و تو اضع دوستان او و تو اضع او انت که حکم

او را کردن و سر مو از آن مجاور نمودن و در یاد او حاضر ماندن

و تو اضع دین او انت که عقل خود را در مصالح ارضی اولی

ندیسی در حق دشمن خود را بنوشی و تواضع دور ستایج آنست
 که خود آتها بر قدر خویش افزون داری و در حق ایشان ظلم
 نماند کنی و عباد الرحمن **یشون علی الارض هونامی** **شند**
 انسان که بنیم نانی طمع نباشد و دین بوستان بر خزان صابر
 نماید جماد را بر و تفصیل باید داد انسان کامل آنست که باوصفا
 جمادی موصوف باشد و شر الطالیم از جماد بیاموزد و در راتب
 رضا از ان سمد کند اگر فقی از سنگ تراشند یا آنرا بر سر گنج بگذرانند
 پس بردارند و گنجی میگویند هرگز از جراحت سندان در دستند
 و بوصول گنج فراوان خرسند و بقندان آن اندوه مند نشود

عنوان خزان سنگ بود
 ازین باسکی طوع
 انان غالب است طوع

و این کمال مرتبه تسلیم گویند پس چه سنگ هست که با این همه
 و سالطه و شر الطالیم سنگ هم نتوان رسید
 چگونه گویند ای آدمی که انسانی با کبر و عبادت سنگ هم سزای
می باید شنید که چون مدار کار بر مغفرت است محمد علی را
 امید بر معصیت است هرگاه طاعت او بینکم خود را در ادای کلی
 از حقوق نهایی نامتناهی عبادون می بینم و چون گناه
می کم مستحق رحمت می شوم
 هر وقت ندانست است ما را بهر لحظه قیامت است ما را
 عاصی بجهان اگر نبود کسی بخندان تو طوطی که شود کسی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عشق مزاب دیگر مینمایان لونا سر به ای در کسید بر این جملون
 یکدمت ز جام گرم این سقم بشرابید و گریخته این افیون
 مبدید با و سرود بدلستانان بنوای دیگری سیدنا صون
 میزند جوش زدل را زدی که بیان عبارات دیگر میکشد این سون
 دل از جوش ز نو فترا زدی توان گفت که چون هر چه کز چو
 کز نفس زد دل یکدمت بکنند دیگری میکشد این عشق
 یکدمت غم دیگری باز برانی میرسد شتر دیگر جب کز چو
 عشق از ازل تا ابد احدیر اسزد که جب از صفات ذات است

عشق مزاب دیگر مینمایان لونا سر به ای در کسید بر این جملون
 یکدمت ز جام گرم این سقم بشرابید و گریخته این افیون
 مبدید با و سرود بدلستانان بنوای دیگری سیدنا صون
 میزند جوش زدل را زدی که بیان عبارات دیگر میکشد این سون
 دل از جوش ز نو فترا زدی توان گفت که چون هر چه کز چو
 کز نفس زد دل یکدمت بکنند دیگری میکشد این عشق
 یکدمت غم دیگری باز برانی میرسد شتر دیگر جب کز چو
 عشق از ازل تا ابد احدیر اسزد که جب از صفات ذات است

و محب و محبوب مظاهر صفات او هر محبتی که بین آنهاست چون
 میگرد از مضمون ^{و در} و پیوسته و پیوسته و پیوسته و پیوسته
 صورت می پذیرد بر تفصیل اجمال ان المدحیله و محب ابلال
 ایشاراتی ^{الیه} التنا و عشق از پرده عشاق پرده اوست و عقاب
 حقیق و مجازی فی الصیغه عاید بدوست اوست هر دوست
 و دوست هر اوست و درود نام محدود بر صاحب مقام محمود که
 عشق بر اوست صورت عاشق و معشوق جمع نموده نمای یالیت
 رب محمد لم یخلق محمدا و اوائی شنبی سوره بود در راه خالق
 خطاب لولاک لما خلقت الاملاک و حی روحی قد اک ان

عشق مزاب دیگر مینمایان لونا سر به ای در کسید بر این جملون
 یکدمت ز جام گرم این سقم بشرابید و گریخته این افیون
 مبدید با و سرود بدلستانان بنوای دیگری سیدنا صون
 میزند جوش زدل را زدی که بیان عبارات دیگر میکشد این سون
 دل از جوش ز نو فترا زدی توان گفت که چون هر چه کز چو
 کز نفس زد دل یکدمت بکنند دیگری میکشد این عشق
 یکدمت غم دیگری باز برانی میرسد شتر دیگر جب کز چو
 عشق از ازل تا ابد احدیر اسزد که جب از صفات ذات است

عشق مزاب دیگر مینمایان لونا سر به ای در کسید بر این جملون
 یکدمت ز جام گرم این سقم بشرابید و گریخته این افیون
 مبدید با و سرود بدلستانان بنوای دیگری سیدنا صون
 میزند جوش زدل را زدی که بیان عبارات دیگر میکشد این سون
 دل از جوش ز نو فترا زدی توان گفت که چون هر چه کز چو
 کز نفس زد دل یکدمت بکنند دیگری میکشد این عشق
 یکدمت غم دیگری باز برانی میرسد شتر دیگر جب کز چو
 عشق از ازل تا ابد احدیر اسزد که جب از صفات ذات است

مقام مستوفی سازیت سید ولد آدم محمد عرب و نجم سرور عالم علی اند
 علیه وسلم **بنشین** **فرعالم محمد عرب**
 مقتدای صف علی و در سبب **شسته حضرت ابو بیت**
 بود نسخه عبودیت **منظر جامع حدوت مقدم**
 اتی و حل و عقد لوح و قلم **موجبه اولین بحر شهود**
 نقطه آخرین دور وجود **روضوان المد العین علی الودع**
 الطاهرین القیین **اجمعین و نیاز صدق طراز و حقی جناب**
 عقبازی که بی نیاز از نیازت شایبازی که چون فقار و
 عزت آشیان ساز و چون هما در هوای وحدت بلند پرواز عالم

این است که در این کتاب
 از حضرت علی علیه السلام
 نقل شده است که هر که
 در این کتاب بخواند
 خداوند او را از آتش
 دوزخ نجات دهد و او را
 در بهشت وارد کند
 و هر که در این کتاب
 بخواند خداوند او را
 از آتش دوزخ نجات دهد
 و او را در بهشت وارد کند
 و هر که در این کتاب
 بخواند خداوند او را
 از آتش دوزخ نجات دهد
 و او را در بهشت وارد کند

برایت بر تو اندازست رازدانی که در عالم راز مخاطب بر از
 ای و در عالم مجاز پرده سازان رازت کاروانی که کار نمایان
 خفا
 خفاقت رایکار ساز و بیکار از کار سازست در خفا ای سالکان
 و مقتدای عاشقان شیخ برهان الدین الصدیق القاسمی
 خلال **حنایه و بدایت علی مفارق القالین و الالبین**
 اوست برهان ما همگم کرده راه **گرگشتی چنانا و احسننا**
 شهر برهان پور از ان برهان **د جنت المادی ست بر روز**
 اوست خوش رو کار خوش **در شهر بندوستان قطب کن**
 نعمه **تقیه در تقدیم مقدمه عشق انا بعد میگوید برهان عشق**

در این کتاب
 از حضرت علی علیه السلام
 نقل شده است که هر که
 در این کتاب بخواند
 خداوند او را از آتش
 دوزخ نجات دهد و او را
 در بهشت وارد کند
 و هر که در این کتاب
 بخواند خداوند او را
 از آتش دوزخ نجات دهد
 و او را در بهشت وارد کند
 و هر که در این کتاب
 بخواند خداوند او را
 از آتش دوزخ نجات دهد
 و او را در بهشت وارد کند

نه عشق زبان سرگشته با در عشق بازی پای بسته را در کجای

حاصی جانی **میر عسکری** خوافی التخلص به **رازی** این **بیت**
بر ناکند

که از پرده دل می بر آید هر چند در پرده می سراید
اگرچه

نغمه عشق چو در پرده نهال نتوان خواند رفت نسو که بر در

در آید بسماح نامی عاشق بد آنکه چنانکه اوراک تجلی از الجلال

والجلال بدون توین و منظر محال است همچنان بیان حقیقت

عشق که ستر ذات است بیرون از اشارت و استعارت خیال

آفتابی است بر سما و وحدت تابان و هر دو جهان یکس نور

آن سایه را بی عجاب دریافت تا فیت آفتاب چه امکان
چون

ملک از عظمت
عزیزت خواند

را از ذکر عشق ناگزیر نیست و عشق حقیق مستغنی از تحریر و تعبیر

نیز بیان مجر و نیاز صفت عشق مجازی نماید بل با عشق این **بیت**

می سرایم بیان عشق خیز زبان عشق راست نیاید آفتاب

چون نور آفتاب نماید چنانکه آدمی را چون جتی در یابد و **مصدر**

قول و فعل خود نماید او از صفات بشری بری و منصفیت

بری شود در آن حالت هر چه گوید یعنی قول جتی است ظاهر است

از صورت آدمی اگر چه بحسب صورت این بیچاره می نماید اما

فی الحقیقت از خود و قول خود بجز در در لفظ و تصرف دیگری
برگشت دست است

مجبور و سحر است **سه** دست و در او عشق چون دم آورد
رفت

ما صدر ششم **مشغول** **عبد** عشق و جنون عاشقی
 این بود باقی و طانی مابقی **عشق** را چون بر جنون با تشنگی
 با بر جنون است بر در آفتاب **این** بین چون نیز دیوانگی
 تو در ارمی کنی با او نه جنگ **خلق** این شفقت بود با جنون
 رحمت خالق ازان افزون **چون** چنین معذور بر جنون
 حال جنون الهی چون بود **بدانکه** در آنکه عشق را جنون **فقط**
 نغمه و جنون الهی تغییر نموده لطیفه ایست یعنی چنانکه جنون
 طبیعی مذموم و فانی و قابل دفع است جنون الهی محمود و **تج**
 و شامل النفع است **مشغول** هر که شد دیوانه عشق نگار را

در بسیار جلوه های حسن یار عالمی بیند درای طور عقل
 نقش بطور عقل نتوان کرد نقل لذتی یابد در آن دیوانگی
 نه بر آن حسرت بر در فرزانگی **ز** آنچه چند در گلستان **چون**
 که بر دیوی مشام ذوقش **بوعلی** صد فقر علم و خرد
 میدید یک جو جنون را **بچو** **ایز**ش خام را بود و او **بش**
 ادراج بیطه با شباح مرکبه که اجماع اضداد و جمع نقیض است
 از بود العجیبی مای عشق است **فایده** خلقت بحکم فاجب است **ان**
اعرف معرفت است و آنچه معرفت محبت غایبه تا از ساز **از**
 محبت در گروه خلقت نغمه **الی** اعلم **مالا** لغاتون **بلو** شکر **ک**

این است که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

رسیده و صدای آن در ده فلک پیچیده همه دانسته که کسی نبرد
 عشق را جز عشق ندانند و جز اثری ندیده و جز خبری نشنیده
 اگر صد خوار صفات عشق بخوانی تا عاشق نشوی و وفا فی عشق
 نگردی حقیقت عشق ندانی تفصیل انسان بر سایر حیوان ^{تشیب}
 بصفت عشق است پس انسانی که گریه یابی از دست عشق پاره ^{نگرید}
 و جان بی ازین آتش سوخته و دمی ازین سو و او را ندانند ساخته و در
 ازین غم نمیدانند و از حیوان کمترست زیرا که انسان از این صفت
 داده اند و در تمام حیوان تمامه اند ^{تمام} انکالا انعام بل هم ^{مستلزم} مطیع ^{مستلزم}
 لهذا انقضی و ایلا ای عاشق عشق را حقیقت که در آزل از آن خود

عشق را جز عشق ندانند و جز اثری ندیده و جز خبری نشنیده
 اگر صد خوار صفات عشق بخوانی تا عاشق نشوی و وفا فی عشق
 نگردی حقیقت عشق ندانی تفصیل انسان بر سایر حیوان
 بصفت عشق است پس انسانی که گریه یابی از دست عشق پاره
 و جان بی ازین آتش سوخته و دمی ازین سو و او را ندانند ساخته و در
 ازین غم نمیدانند و از حیوان کمترست زیرا که انسان از این صفت
 داده اند و در تمام حیوان تمامه اند انکالا انعام بل هم مطیع

جمال خود بصورت معشوق در آینه علم خود دیده و خود تو که ^{عاشق}
 به ندای کلمه کن شنیده و صدای آن بنوای نیکون ابد الابرار
 بگوش ملکات پیچیده **قطعه** یا راهنگ شفقانی کسره ^و
 حسن پنهانش آشکارا شده مطرب عشق خواند یک نغمه
 در دو عالم بسین چه خوبا شده ای عاشق عشق خود صفت ^{خود}
 بی حرف و صوت نموده و خود بی واسطه حسن گوش شنوده
 خیز عشق کبک که چشمش آبتاید و کدام عاشق ساز آن دار و کین
 نغمه را بسراید هر که نغمه سرودی یا صوفی نموده هدایست ^{از آن}
 و خیالیت از کمال استقلال پس دل در خروش اید داشت

بگو عشق را
 و او شنیده

دلب خاموش با عشق دیوانه باید بود و با معشوق بهوش

نغمه ظهوریه در انظار مظاهر عشق غزل

عشق را بر دم نوای دیگر است در درج عشق هوای دیگر است

هر دلی آواره اهل وفا با در تقای میوفای دیگر است

حسن مطلق است بر جا جلوه با زبان علم بر لفظه جای دیگر است

این گل خود روی در هر چنین ^{در دلم} و بسدم نشو و نمای دیگر است

تاب بر یک حلقه گوی او ^{در دلم} و نام و این بتلای دیگر است

زیر بر واری درین دار البلا عشق را در انشغای دیگر است

عاشق گم گشته را در بر نفس با راه دیگر بهنمای دیگر است

۲

ای عاشق عشق آدم بر پرده سازیت و در هر سازی آواز

و در هر صورتی معنی است و در هر معنی رازی و در هر طنازی

نازی است و در هر نقبازی نیازی با هر غزیه سازی سازت

و با هر ناوک اندازی اندازی و در هر محوره خانه بر اندازیت

و در هر خرابه خانه پر و داری و در هر پیشه و نواری است و در هر

جانبازی در هر مجازی حقیقی است و با هر حقیقی مجازی حقیقی

بتظاره مظاهر جمیع بتلا ساخته در بند کند نظر انداخته پرده

شبهوت و غشایه غفلت بر لعل و بصیرت ایشان فرو رفته

تا آن گزوه بشکوه بلذات نفسانی حیوانی و حسن خطه خالی

تغییر در معنی و در هر معنی رازی و در هر طنازی

جسمانی محظوظ و مقید گشته بسیر حسن و حقیقت عشق بی نبوده
 یاده از جام فطانت انجام صورت خورده ز نام دل خافش بپوش
 نفس شہوت پرست سپرده بر صورتی که دیده دل بر آن آید
 چون از یکی رشته بدگیری پیوسته ندل از دوری شکسته دیده
 از سوزی شسته این تعلق را عشق انکاشته است بر آن آید
 از خواب عشق و قیاح محبت محروم مانده زبان عشق بر حال
 غفلت مآل ایشان خوانده کس بدالت که آن قیاس خواند
 که جسم بر گوشت آب بوی قبله تمام از آن سوسه کش از خاک در بر آن
 بر که امی بود ایجا هم انجانگی به سرخ زنی توسل ملاظف سما

ایمان از عشق
 صفت از عشق
 از صفت از عشق
 صفت از عشق

صور الواب معنی آتوده و توسط عشق صنایع را بی اصالع
 نموده اول چینه افتاب در پشت آب دیده آخر زنت تعلق
 کرد آب کشیده باوه بی رنگ معنی از سافر رنگین صور زینت دیده
 از آن سوزی بر بی برده از نقش بقاش نظر کرده بحکم الجبار صفت
 الحقیقه تحقیق در مجاز یافته از مجاز حقیقت شافیه مترجم
 گشته غم سزل صبا گو نگار بود چشم لبلی را
 خراب کرد چو چمنون تو کرده در حال جمال تست هویدا از پوست و
 خیال تست که چمنون کند زلفها همیشه آینه دار خلی حسن است
 کرام روی نمود چشم غیب را بعضی ابرو بصیرت مکمل تامل بود

صفت از عشق
 صفت از عشق
 صفت از عشق
 صفت از عشق
 صفت از عشق

نوحید کحل و منور کرده تا در شاهده صور متعدد و بر منی متعدد
 در نظر نیاید دره بر جا کمال بلا از پرده جهانی جلوه کرده ان پرده
 در نظر شه و درش پرده انجمال کشیده زیرا که آنچه می پرده کسوف
 اود پرده دیده از کمال استجلار بطه محبت بآن مربوط ساخته بل
 ذات جمیل را عاشق و مشاهد و صفت جمال را مستحق و شهود
 شناخته متعلی و متعلی اصفاث متعدد و ذات واحد معانی
 بنظر حق الیقین تا شامی صد کونیه اعتبار به و استیازان شبیه
 دیده بمقام حق الیقین رسیده بدیده حق بین هر چه دیده حق
 دیده و بحق دیده و الحق که حق دیده بخود از خود این نگاشته

در این جا صحت
 سوزان جای دیدار
 آن دیدار در لطف
 حال این نوبت
 چو کفرین را برین
 کجا الیقین را برین
 امین این کلمات
 کمال این کیفیت
 مین آنگاه اولی
 کس در آن باشد
 در حق حق
 در آن چه نیست
 در نظر حق حق
 در این صورت

ماریت شینا المادرایت المدفیه او معنه او قبله اولیده عشرت
 پرده از رخ کشیده آید یار با انشا را می و چشم گوهر باران
 جلوه گر گشت یار پرده نشین : غزه زن گشت حسن باران
 از که گرد نهان چو غیر نیست : دیده و نور دیده و دیدار
 ندان این نغمه می سرایم و بس : گفت منصور قبل این باران
 کاین صد آید از در و دیوار : لیس فی الدار غیره دیار
 درین معنی در هر سه صورت عشق ظهور میکند غایبه در صورت
 اولی که مجاز محض است بجهت فعلت از حقیقت نهی الحقد
 مفهوم زیرا که حقیقت مجاز معلوم و صورت باینکه که انچه

در این جا صحت
 سوزان جای دیدار
 آن دیدار در لطف
 حال این نوبت
 چو کفرین را برین
 کجا الیقین را برین
 امین این کلمات
 کمال این کیفیت
 مین آنگاه اولی
 کس در آن باشد
 در حق حق
 در آن چه نیست
 در نظر حق حق
 در این صورت

بیدل و نواز و در کار بیکار نما بیکار کار ساز بی کسوف و زحمت
 بی تکلف در توفیق مست بی شراب و مستی بی غم از غم بید
 شراب و در جوش بی زمار بصورت دیوانه و بعضی بسیار دیوانه
 باغبان و شیار یا یازمحل بلا از دلا متکفل و لا در با کمال الوفا
 حاصل الجفا منقطع از دنیا مستغنی از بعضی سودا بی مزاج غرض
 بی علاج عزالت جوئی و خشی خوی کم تقار است گوی بکون
 و بیک زبان و بیک روی چون غنچه خون در دل نهفته مثل گل بستان
 شگفته بر آشفکی شیفته و از شگفتگی آشفته چون آب خود را از
 خود رفته چون آتش در خاک تر خوش خفته چون در آتش در

از کار مطلق
 بیکار و مستی
 کارنده کردن
 الفت و کلمات
 حاکم و حاکم
 هم بخارند
 نفس مستی
 در جوارش
 ملامت شود در
 دل از شگفتی
 نیست بر زبان
 در بعضی روی
 لاد

چون با وجود در هوا از جو گرفته در مقام سلیم مستقیم باولی از
 امید و بیم دو نیم امیدش از وسعت و نوازی و در مستی
 از طبیعت و بی نیازی اوست از همه دارنده و ان گشته با بی
 دل شکستش مستوجب و بشکی دارشیش مستلزم بود یکی جهت
 در بر شانی نکینش در سرگردان تجرد و فقر بدین تحقیق و وجود
 اندیشه میخواند نیک و بد فارغ از قبول و رد و قبض و بطبیعی غلبه
 و فضل و وصل بی انقلاب از جان سیر بر برگ و بر و شمع زنده
 از زندگی شرمزده دوست ملامت دشمن سلامت عالی بهمت
 منظر قنوت مصدر برودت آشنا با خصال میکانکی و ناما با کمال بود

از کار مطلق
 بیکار و مستی
 کارنده کردن
 الفت و کلمات
 حاکم و حاکم
 هم بخارند
 نفس مستی
 در جوارش
 ملامت شود در
 دل از شگفتی
 نیست بر زبان
 در بعضی روی
 لاد

هنگامه بیدار گشتن ساخته پروانه را تماشا کن که آتش عشق از
 شمع جهان در جانش فروخته که در بهوشش چون دود جرح
 زان سوخته بهیات مقناطیس و کبر بارادریاب که با وجودت
 جمادیت فوت جازبه آهن و کلاه از جذب عشق دادند با آنکه
 صفت محبت در جهاد نهاده اند سلطان عشق را در وجود
 تصرف داده اند **نور سیریه در اسرار خفای عشق غمزل**
 مرغ چین چین که چه فریاد میکند داد از خفای عشق که بیدار میکند
 با دوزخ آن بگشتن امید میزند نه با بابلان صناعت میساز میکند
 که آتشی بسینه همچون سوزند که تیشه حواله فریاد میکند

در کمال عشق
 جادوی عشق
 باران عشق
 با شمع وجود
 نور عشق
 کلمات عشق

از گریه نور چشم زینجامی برود یعقوب آه و ناله فریاد میکند
 این عشق آتش گشتن بگانه کار ساز چه صد استسلم بهر که در افتاد میکند
 ای عاشق عشق در امان یا غصه از خواه سالک طریق حقیقت
 و خواه تا هر چه مجاز از آن تمکار و جفا کار است تا هر زنده
 تنمائی مشاهده جمال او گردد سر بر زده جلال او نگردد و هرگز
 از غوغای دور باش جلال او بوسن نظاره جمال او کند خرد
 بنیاب غرت او خیمه داشت وصول نداشته باشد بر کوه آینه
 به هوای دامان مقدس او دست دراز خواند ز کرد بر خود سر
 در سر هوای او خند بر میدی در دل خیال سودای او نگذارد

در کمال عشق
 جادوی عشق
 باران عشق
 با شمع وجود
 نور عشق
 کلمات عشق

بر خنک جانی از سوز او نفس گرم نرزد هر در از زبان بی بخت
 نماند در صورت زبرد ^{۱۲}
 نام او کوتاه مگردد سر کوم مشای از ریاض فیاض لو استقام
 در سفت نام عشق از حق سرانه ^{۱۳}
 کند بر بی شوق و غم قوی از چاشنی او استسلاذ نماید بر بیوش
 گوش با ستراق صبح نغمه او شنود هر سو و جوی خود فروشی ^{۱۴}
 معالذ کند بر سیت و سنی بیاره اعلای او نرزد بر بی غمی ^{۱۵}
 بمقتدا قصای او نگذار و بر خود کامی از بیم تنگد کامی از دو کام ^{۱۶}
 نیاید بر بدنامی با میدیکنای او بدنام نماند بر کجروی بر
 مراد المستقیم او قدم نهد بر بی ادبی بدگاه او راه نبرد تنگ
 موصله واقف راز او نگردد بر سرده سازی محرم برده سازد ^{۱۷}

بکسر زود و جوی
 زود از حق و صانع
 بر عیون از چاشنی
 غم عشق خوار
 در از انوار
 بقتل از اضا
 انفع و در راه
 از عین و غم

نشود بر چندی در خراب آباد و قیار او ز شنید بر میلی به کار او
 شنید بر چینی و جوی جنون او ننگ بر تنگ تر از شی
 در بیستون او نرزد و گرنه عشق عاشق دوست بیگانده روی
 آشنا خویش با بیگانی او آشنا شود جوی او را در یاب کم
 طغش در پرده قمر جلوه گریست در جفتش در صورت خفت ^{۱۸}
 مضر تو جیش در عین تعاضل پیدا است و جانش از اندانه ^{۱۹}
 جلالتش هویدا اگر چون منصور بر دار کشد بی گریه و در پای رفت
 بیس العروج اللب بالمرانج و اگر چون همچون خراب کرد سازد ^{۲۰}
 خراب باید شد ایس علی الخراب خراج آزادی در بدست ^{۲۱}

تو بر چینی
 در از انوار
 جوش از بی
 در از انوار
 در از انوار
 در از انوار
 در از انوار
 در از انوار

و در شکاری در کند او اگر ناوک و لذت در شست اوست
 درستی دل در نکست اوست اگر گریبان دارد آب و رویت خولید
 و اگر نالان سازد گفت و گویت خواهد اگر در دشت فزونی
 برای اشتیاق است و اگر بزیم وصال آرد و توجیه فراق است
 هرگز اگامیاب کند مهور سازد هرگز افراب کند مهور سازد
 ای عاشق دین گفته دیر رسمیت قدیم هر که خواهد فراد را
 تعمیر کند اول از بنیادش براندازد بعد از آن بهمارش براند
 عشق و لکن نمکند بند نیز اول می سوزد آخر میبازد و ای
 علیه السلام را اگر در بنجینق تحرق کردی میزبان استخوان آن
 سزایند

ای عاشق
 دین گفته
 دیر رسمیت
 قدیم هر که
 خواهد فراد را
 تعمیر کند
 اول از بنیادش
 براندازد بعد از آن
 بهمارش براند

کشید چون مثل پرواز از سوختن پروا نکرد و از ملک
 مغرب تقرب بجلاسی نجات آتش سوزان را بروی آورد
 و گلستان پرورد کرد اسمعیل علیه السلام را اگر عمره خویش
 از عین بی نیازی اشاره بتوجه نموده چون او در مقامیم
 از روی تعظیم بر خاک نیاز زیر تیغ ناز گردن نهاد بجانش
 و خدیو فرستاد یعقوب علیه السلام را اگر در کلبه اخوان
 فراق از سوز حرام و اشتیاق کور ساخت بعد از اتصال
 در بزیم وصال بروی محبوب بنیادگر ایند منصوره غفور را
 اگر بر دار کشید حکیم من قتلده خان و تیره قبل از قتل و پیش از

ای عاشق
 دین گفته
 دیر رسمیت
 قدیم هر که
 خواهد فراد را
 تعمیر کند
 اول از بنیادش
 براندازد بعد از آن
 بهمارش براند

چنانچه جو زبان خویش در مجمع لغات و محققات
 اقرار بوصول نمود و اما الحق گفت بجنون را اگر از نظاره
 خراب ساخته از محموده بنی عامر بر آورده خرابه گردانیم
 او را کتسابه خرابه دل عاشقان نموده در مسوده ریح مکن
 چنان بلند آوازه ساخت که در محافل عقلا و جمیع مجامع
 الی یوم الدین در عشق و وفا ضرب الشل فراد را اگر از دست
 ناامیدی خسته بر سر زرد از خطرات کوه کنی غم فراق و سگرش
 جان کنی الم اشتیاق خلاص کرده شهید عشق گردانیده و در
 ناکامی از شهید وصال در عالم بی زوال خیال و مشایخ

ساخته
 لغات
 در خرابه
 بنی عامر
 کتسابه
 در مسوده
 ریح مکن
 در محافل
 عقلا و جمیع
 مجامع
 الی یوم
 الدین
 در عشق و
 وفا
 ضرب الشل
 فراد را
 اگر از دست
 ناامیدی
 خسته
 بر سر زرد
 از خطرات
 کوه کنی
 غم فراق
 و سگرش
 جان کنی
 الم اشتیاق
 خلاص کرده
 شهید عشق
 گردانیده
 و در
 ناکامی
 از شهید
 وصال
 در عالم
 بی زوال
 خیال و
 مشایخ

ساخته در عالم شهادت بعد از شهادت معشوق را به نیاز
 بر سرش آورده شمعش را محفل مشامده نمود و رقیب را
 که خسرو بود بسبب سوگواری و وفا داری شینین از گوش
 چون مانده خمره و بل با عشقش بر نموده ساخت **نغمه**
شوقیه از شوقی در عشق غزل
 ای درد دعای بر دل سوزده و لبا ز تو در و در و میدرد تو
 بر دل که نمی بیند اندوخت **شوقیه** سرغم که حلی درد آورد تو
 مد عاشق و بلسوس تم تغریق کنی + مازوق میان مرد و نامرد
 با آنکه عشق جوهر بر سنگ + پیداز نقاب جبهه زرد تو

نغمه
 شوقیه
 سرغم
 مازوق
 جبهه
 زرد

از آن زن که مرد معنی بود جرفی گیر روزی که سوزی تو
 معنی از دلش نوشتی و مردی تازه گریبان جانم پاک
 نگری و در مناجات گفتی ای امروزان دادی ناخوش
 نگرستادی بل ای عاشق در غم خندان معنی یوم جدید و
 رزق جدید آنت که هر روزی درد و سوزی عهد و شامل
 شود تاغبین من استغنی بوماه قنوعیون بسرباره و قناع
 نرسد ای بیدر و بیدر دل صفت شکستی بنیز بروی دل
 غمگرای اما عهد منکبره قلوبیم لا یجلی بر نشور محبت زخم کرد
 عشق بلا مورد استلاست و در البلاد استلاست چون خنجر

از سوزی تو
 عشق بود زلف
 در وقتی کار
 بلای دور
 در کس اولوف
 نقصان یافته
 است مکتوبه
 حلقه سلاطین
 ماس بران
 مکتوبه کرده
 از آن
 مکتوبه کرده
 مکتوبه کرده
 مکتوبه کرده

قدرت بارادت خلافت و در بدو خلقت عشق گل آدم صفا
 بجز مایه درد سرشت در طلب مدار البلا آمد و در آمان
 زبنت قوم از خلق از دو عالم در درخسند شو اگر بیدر
 در دلازم در دمنده شو محبت بر دانت از مردان کند
وجدیه در وجدان وجد عشق غزل
 با من است اگر یار در آید بجماع است و شیار یکبار در آید
 نغمه در اگر بر مسجد خوانند و در نزد طلقه و دیوار و در آید
 نغمه عشق جو در برده نمان توان رفت منور که بر و در آید
 خیر جان نشود محرم اسرار جماع با یار در کسوت و در آید

از سوزی تو
 عشق بود زلف
 در وقتی کار
 بلای دور
 در کس اولوف
 نقصان یافته
 است مکتوبه
 حلقه سلاطین
 ماس بران
 مکتوبه کرده
 از آن
 مکتوبه کرده
 مکتوبه کرده
 مکتوبه کرده

گویی دوز عشق بر این خاک چون گسوده او در آستان
 ایچو بیگوم اگر طوبه کند نشو با مطرب از لذت گفتار در آستان
 خزل عشق چو آرزوی نبویست خامه بر دست پر کار در آستان
 ای عاشق آهتر از سماج از احتیاط استماع مست و آرزوی
 استماع چون مطرب عشق ساقی میشود و باره بزرگ و بولو
 محبت از سخنان معانی میکشد و در مینمای حرف و قصه
 می ریزد از جام گوش بکام دل میساند اهل استماع میشود
 و پشت بای بر زمین و زمان میزنند و آستین چون دست
 همت بر آسمان می افشانند اگر شارت امید قربت از راه

مجلس بر آن
 مدبر انتقال بود
 کلاس بود
 محبت را
 کلاس بود

با استقبال آن از خود میروند و اگر اشاره بیم بعد است از دست
 ناراد می بخور میشود اگر نشاء و وصلت است سرخوش می
 و چون نمی میباشند و اگر نغمه طبع است مشک دیگر
 و مثل نمی بیاد نیتان میخوردند اگر صلا می خوانند است چون
 مت دست بدست میروند و اگر نوای راندند است چون بخور
 از بای اقتضا اگر قبض صورت بست چون خجسته
 و گریبان چاک میکند اگر بط روی نمود چون گل خندان
 خرقه بر می آیند اگر ترانه و عید است از آتش دل میوزند
 می نیارند اگر قول وعده است ما نظاری سازند و دل با

تلفیح
 لغز و دل بر
 خندان است
 مورد است
 مدح و زنجار
 از سخن است

غزل صفت عشق تو تا ابروست
 هر که خیار گشت برتست : عشق میخانه است و ساقی بارز
 هر که یک جرو بیکندت : چشم ساقی حجب سیه می است
 جانب هر که بنگردت : دور مجنون گذشت نوبت است
 هر که آرزو مرده است : منتب منطرب درین دور است
 هر که دوست نیز دوست : عشقم عشق است خود است
 آنکه باست بچه زومت : راز با زخمی که ما خوردیم
 هر که بوی می برتست : ای عاشق اگر از خانه عشق بودی
 بیگانه عالم مجاز صدج می برستی ابدآباد از مستی بخود بناید

درستی کیفیتی مستی نماید که دست از جام و سبوبر دارد و توجه
 بجم کند چون بجم رسد خود را خفت سرجم بنید و کم کند انگاه خم را
 باید بریزش را شوق و شوق بگیر ابل ذوق از می زلال لاله
 داد از این بر شمی درع نعلک و قعال انا الحق ازین مستی شوی
 و بیانی ازین مستان خروشی همچون ترا در باب که از صدق و نیاز
 درستی عشق مجاز جهان خود را کم کرد و گفت انا لیلی و لیلی انا
 مصداق انتقال آن حال که لیلی در حق قصد قصد نمود و خود را
 همچون در وادی جاری شد ای عاشق سخفانه محبت عشق بیشتر
 مدام در خوش است و مستی عشق بملطف خمار بی خمار است

این غزل را در کتاب
 ایوب بلایا در کتاب
 در عالم مجاز بنویسد
 عشق است عشق انا
 که باست نود
 است عشق انا
 در کتاب
 ۱۳

از آن بقدر قابلیت خود مستیز بهره که بر شیب قمر سپهر چرخ دور
 در آینه خیال خیال آینه نیگذرد و نصیب که آینه دارد هر سطح
 آنس خار دای عاشق عشق مجنون النعت است و بنده ایلم
 چهل سز زبانی که از عشق سخن گفته در جهانی که از سوزش نفسی
 زده آن نغمه است از برده اطلاق عشق با سنگ ظهور بعد
 قید و تعیین بر آمده و الهیج نغمه پر دازی محرم ساز این راز
 نگشته هیچ خیالی حدین برده راه نیافته هیچ میدار و میدار
 خواب ز برده طر و دیده عشق خود را در عالم ظهور بصورت خواب
 بود شیده در عالم نظون خیال بستان خود را دیده و نیاید قضای
 در عالم با نظر

تغافل از زلف
 کندی غفلت
 بنده در هر حال
 از سوزش نفس
 عشق که با غفلت
 چای تر

نهاده پس باید دانست که عاشق و معشوق اسم بی صفت
 یا اسم عین صفت چون چنین دانستی دانستی که عشق است
 و پس اندام سواد ای عاشق اگر چه من این نغمه را از عشق
 زبان میگویم نواز زبان عشق دان و اگر من از عشق سخن می
 گویم عشق بخوان این کارخانه ایست یکی میدوزد و دیگری
 می پوشد یکی میکارد و دیگری میدوزد یکی می بزد و دیگری
 یکی بنماید و دیگری می برود نغمه خوب در ختم خاتمه عشق ای عشق
 خاتمه عشق محو شدنت و خاتمه اش محو بودن خاتمه عشق است
 و خاتمه نمودن خاتمه اول دادن و قدم در راه طلب نمودن

کتاب آن
 و بنده در هر حال
 از سوزش نفس
 عشق که با غفلت
 چای تر

سر بر درگاه ادب نهادن و جان دادن خاتمه خون دل خوردن
 خاتمه در خاک و خون مردن خاتمه تکی بر دل افکار انداختن
 دل زادن و نیکسار انداختن خاتمه مستی اتصال خاتمه مستلزم
 استصال خاتمه مجنون بیلی گشتن خاتمه مجنون بیلی گشتن خاتمه
 با امید شرط معمال چون فراد کوه خودی تراشیدن خاتمه
 فصلی تیشه بر خود زدن و از امید و بیم مریدان خاتمه چون پرتو
 از لغات جلال معشوق سوختن خاتمه چون شمع در معشوق گشتن
 عین او شده بزنگش افروختن خاتمه چون آفتاب بادل پرتاب
 بعد اضطراب از مشرق عین عشق طلوع نمودن خاتمه چون

عشقای مغرب در مغرب تاق عشق خروب گردن و بی
 بودن مبهات چون حاصل از بیان عشق خبری نشانی نیست
 صفت بی نشانی بیانی نیست و عبارت متضمن آن حالتی بل
 حکم سخن کم یزدق کم یزدق نه بیانست نه عصاره از آن نظر که عیار
 بر که چشمه نه دریا است ۱۲
 نیز در عالم بی نشان بهره نیست جز جرائی ای عاشق اینج
 بی آواز باید ساخت و آواز را بی سار چون تاریخ تابع ل
 غار سگبند لغت بی آواز **قرنل** ای عشق نه آغاز و نه انجام تو بیدار
 تو مخفی و آواز تو چون نام تو بیدار ای مهر که هر ضربه ز تو بر تو بیدار
 نمی صبح تو شد ظاهر و بی شام بیدار ای ساقی عشق اگر ز تو بودی

عاید نگردد و در زمره اولیای کمال انعام هم نام اخلاقی
 شاد و بوی کعبه عار او تار می باشد بر سر او در سقار
 نماز و استعدادی که حق جل و علا از جمیع مخلوقات خاص
 اورشنی مومنان خوش سپرد و عاقلی بوی به اجب با اثر
 کرامت کرده چه تشریف اند که سنانی آدم مشرف ساخته صالح
 گرسی مومنین کو جو به آرزو مصطفی کا خواب بین دیدار
 که همه موجودات را الله تعالی برای انسان آفرید و انسان را بر
 همه پایشید و اولیاد عشا نیز یکی دو کانه بر می جویند
 خود پس چنانچه که بر کس همواره در طلب مطالب باشد و اول
 اور تا بر شنی می گوئی چیزی و در سرانی اجی را به کس دوستی
 بجوید که جوینده یا بنده باشد و خود را بصاحبی رسانیده اند
 بر قوتی اسکی شنی ای جیب خواب بین دیدار حضرت بر نصیب
 نقصانی در بی سرانی وارمانند چه خدایابی موقوف است
 اور بشارت آن می بیدار سگ خلدین نهایی حق جو جری
 بر فقر ایابی هر که فقیر را یافت خدا را یافت و هر که اورا نیافت
 اس بشارت می دل اسکا تا چه دام نگر و نم می پس آزاد بود
 خدای نیافت اگر چه مدار این کار یافت بر فضل است نه

در این کتاب که در بیان صفات اولیای کمال است و در بیان صفات اولیای کمال است و در بیان صفات اولیای کمال است

بررسی و کوشش **ه** کرب و معاش نه بکوشش جز
 اورب رحمت گری و در شیک نام رحمت حق کی فرشتی لا خلا
 القدر ای دل که توانی بکوش **و** در وصول نجاب قدوس و جو
 اس چنانچه بر جسم چون آتشک از رضای آن حسان لا شریک
 طریق است یکی بطریق فضل و آن چنانست که حق تعالی بفرستد
 پیش او من او سگوند و ز غار سگ اور درین تا درین با این بر کوش
 رساند که آن مرشد یک نظر و یک گفت و گوی کار و تمام
 بود و آن تا حشر اسکی گوید **و** موجود ارمک فرشته خوش
 و پرده چشم او بر او را و او را از خواب غفلت و بیدار بیدار
 اور می که در این آیه است **و** قدوس کور او سگ است
 بی رنج میاضت و شدت مجاهدت جمال معشوق حقیق را
 می که او بر می جوید **و** اسرار بر می شناسد و در
 به لوبه نماید و او را از خود می او بستاند و بد جبهی بی هیچ
 تاب بر می می خودی گراوی **و** جایی که در وی ز بر سر او
ذالک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
 که قضا گوئی تا در حق **و** در حق می با این بود
 بطریق مجاهدت و ریاضت صرف و آن بر می گویند که شخصی از خود

مردم بشنود و یا در اقوال سلف نوشته باید که بعضی از افراد
 نوزاد است می رسد ای فتیحه عنوان تفسیر کافر را میخواند
 انسان و اصل گفته اند و حق را چنانچه حق معرفت و البته
 صدق است اسکوچیک با خود نام فضل حق می او سپرد و در سوز
 و بحیریم وصل او بی برده از بعضی آرزوی وصول آن تیره غلبه
 خامیت است چون این چنین می توان بودی تا سر به بیلا نیک بیان
 در خاطر او جا کند و در طریق جت و جوی قدم استوارند و جود
 انقضای جسد و الفا جا شود صدق و حق است و بی بر جود هم بدو
 خود را بر شد برساند و برای که و اصلان این قوم بدان راه
 و س و در **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 رفته اند معلوم کند و در ریاضت و محاربت بدید ما انهمه اگر
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول
 فضل الهی در یاد بعد از هزاران محنت و رنج مراد و مطلب است
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 صورت بند و در برکت طریق سلف با آن نوی خود میوند
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 و این نیازمند درگاه صدی بی انده و محمد دار شکوه قادری

از آن طائفه است که جاوده فضل بی سبب ریاضت و محاربت
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 بتأثیر نظر کاملی بسوی خود شنیده و از غایت بی نهایت تمسک
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 مطلب رسانیده و چون این فقیر را تب تجربه و تفرید و در دعا
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 عرفان و توحید را چنانچه حق معرفت یک سبک و لذت و لذت
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 ملازمت اثری از او گمان زمان خویش که در هر صری وجود
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 یکی از ایشان نادر صفت رسیده و صحبت او داشته و از انحال
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 متبرکه که ایشان بهره ما بر داشته و مراد و مطلب جمیع انبیا و اولیا
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 چنانچه باید تحقیق نموده بود و میخواست کتابی شامل بر اسامی
 الصلوة والسلام علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا رسول الله
 آن عزیزان در سبک تحریر و آرد که شب جمعه ششم شهر ربیع

سنة ثمان و عشرون و مائة و ثمان و ثمانين
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 سلاسل خلاصی سلسله نبيه و طريقه سنيه قادير است که از هر دو
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 عالم معجزی آدم بادشاه انبیا بر شد اولیا هم سید محبوبیت تمام
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 خطاب تو لک تا اظهارت از تو نیست رسول الثقلین سلسله
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 قائم المرسلین محبوب رب العالمین احمد مخفی محمد مصطفی صلی
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 وسلم رسیده به پیشوای حارغان مقدسای و اصلان بر زبان
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 سلطان طرفیت گنج حقیقت محمد رفعت نادی اهل البیت
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 مدعی نبی اعلی رقیبه کل حق فی الشیخ الاسلام خلف سید الزمان
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 حوت الثقلین ابو محمد حضرت شاه محی الدین سید محمد العابد

العیبیه و از ایشان با شرف شایخ زمان و اقدم او
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 جهان مخزن اسرار غیبی بطرح انوار لاریبی و انامی و عالمی
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 واقف اسرار نزولان دلیل اهل حقیقت ره قاسم کائنات
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 محرم حریم طلال شاد بر زمزم جمال اعظم اولیا زمانی محی الدین
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 سیر و سبک حضرت شیخ منیر قدس المدرسه و روحه بلا و ابطه
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 و از ایشان بلا واسطه منتقل گردیده نشانه حقیقان سلطان
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 اهل عرفان مستغرق بحر توحید سیاح بادیه تجرید و تفرید
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 طریق بقا واقف مواقع فنا محرم حریم نزولانی فخر توحید
 الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت الفصول و السلام عليك يا من لا اله الا انت
 و انامی اسرار وحدت منزله از انعام کثرت او ستاد محی

رشیدی حضرت ملا شاد سلمه الله تعالی و ابی القاسم و از ایشان بنی
 بقیه السلام علیکم و علی آئینکم و السلام و السلام و السلام و السلام
 بر اتم الحروف در آن شب نامور شده نوشتن این رساله که
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 در میان نمودن راه خداست بطالبان طریق نبوی چون
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 قیر را در سایر تصانیف طریقه این بود که بقرآن مجید و قرآن
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 تفاوتی جسته بمقتضای اشاره الی نام می نهادم و نام این رساله
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 حق ندارد چرا که گذشته بود بعد از تفاوت این آیه که بر کتب
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 می کند بر حق نمائی در بزرگی این کتاب بر آمده نقد است
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 متوسی الکتاب من بعدنا اهلکنا القرون الا و بصیرتنا
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 و هدی قدر حقته لعلم مید گزین چون معنی این آیه است

مشابهتی تمام با این نام بود این رساله شریفه را بحق تمام
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 صاحبتم **رباعی** خواجگی دلت ز فعلی گرد خوش
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 خود را بی محتوی و بی زلفی بی از قبله نما جو قبله در می یابند
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 در باب زحق تا قوی روشن تا ماب که بشرف صحبت پیکر علی
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 نرسیده باشند و او را شناخت کامل نبود این رساله را بخواند
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 و بنظر تفکر و تدبیر بشود و از ابتدا تا انتها یک یک را در
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 امید است که بی بمطلب برده از مشرب صفا نوحید که غنما
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 کمال انانی و عرفان ربانی است بهره مند گردد و مصلحتی که
 الصلوة والسلام علیک یا محمد الصلوة والسلام علیک یا محمد
 بیان اوراق کتب سلف و خلف برست و مردم آنرا ادا

معی توانند کرد در یاد و جلاله فتوحات و مقصود و فروع
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 و سعادت و نواصی و جمیع کتب مقصود را بصدر باب
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 تو باطن شرح اگر ندانی بجز این بودیم کنی نظر تو بر نقد مقصود
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 کیلان و در آن تو فرمودی که اینست حقیقت فتوحات و مقصود
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 باید دانست که درین رساله آنچه مرسومست از اوصاف و احوال
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 و نشئت و بر قامت و اعمال و اشتغال طریق خاص رسید
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 سر سو تفاوت و تماجد در آن راه نیافته اگر خدا رسیده است
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 این رساله را در نظر در آرد و انصاف بدید که این فقره است
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 در چه مرتبه فتح الباب نموده در چنین لباس در کما فقره و در

نشود تا بر همان بیان واضح گردد که فعل اولی حالت است
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 و آنرا که بخوار و در برابر لباس عبودی خود می کشد و این چنین
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 بجز کسی روزی نماید خاص این نیاز مند درگاه است چنانچه
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 در آغاز شباب بخواب دیدم که باقی آواز داد و چهار بار کرد
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 کرد که آنچه هیچ یکی از سلاطین روی زمین دست نداده اند
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 بتو ازانی داشته است بعد اوقات انرا بجز خان تعمیر نمودم
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 دولت بودم تا آنکه آن بطور در آمد روزی فرزند خود آن مشاهده
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 و در ایامی که در طلب دانگ بود و باین طایفه کمال اعتبار
 الصلوة والسلام علیک یا محمد و آله الطاهرات الطیبات الطاهرات
 درست کرد و بوجود کتابی در سبک تحریر در آوردم در بیان

باران می گفتند و نام چیری و بریدی خود پس بر جا درین کتاب
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 لفظ بار نوشته می شود مراد طالب و بر جا لفظ سیاهی شیت کرد
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 مراد بر این فقره بود فصل در بیان علم ناسوت عبارت از
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 عالم محوس است که بعضی آنرا علم شهادت و عالم ملک و عالم
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 نامیده اند و نهایت مرتبه تنزل حضرت وجود کمال لذت و چون
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 ای یار چون در مندی را درین عالم طلب حق بهر سدا دل باید
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 جای پای خالی و تنها رفته صورت فقیری را که با وضو ظن و ا
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 باشد یا صورت کسی را که باور را به تعلق و عشق مجازی بود صورت
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 اورا صورتی نموده باشد و طریق تصویرانیت که چشم بر سرش

متوجه بر دل شده بخت هم مشاهده نماید ای یار نزد اهل فقر اول
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ و اندرون
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 صورتی می گویند چنان بر شکل صورت است و صورت این
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 انسان و حیوان هر دو مانند است آنچه بصورت دل انسان بود
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 برود قصاب و لولیان بود و آن خاص بجایان است و
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 دیگر در ارم الوماخ است و اندرون مدور مانند دهن منبرک
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 نیز گویند و خاصیت او آنست که هر گاه فقیری باین دل متوجه
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 خطره اصلاح رو نماید بلکه خطره را در آن راه نیست و دیگر آن
 القمصل علی محمد سید القاسمین القمصل علی محمد سید القاسمین
 در میان نشگاه و اندرون بلوغ می خوانند و توحی که در

مذکور شده برل تصویر است و آن صور مثالی که درین تصویر
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 بچشم دل مشاهده نمایند عالم مانند این تصور چون مقدس
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 و الا عالم مثال داخل ملکوت است ای بارگاه بطریق
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 تصویرش گیری رفته رفته صورت تصور درست گردد
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 باعث فتح عالم ملکوت شود چون این صورت بجز توحید
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 مبارک گشت بر توحید عالم مثال و بارگاه درین کار بسیار مفید
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 گشتی هیچ صورت از صورتهای که دیده شده بر توحید عالم
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 فصل در بیان عالم ملکوت و این عالم را عالم ارواح و عالم

خفیت و عالم لطیف و عالم خواب مانند صور مثال ناموس
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 قضا پذیر است و صورت عالم ملکوت که صورت اصل است
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 هیچ کس طاقی نشود و همیشه باقی ماند ای بار عالم مثال که در بالا
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 عالم است انشاء کلید عالم ملکوت است و مثال صورت که بعد
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 از پوشیدن چشم دیده می شود مراد روح آن صورت است
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 عین پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 داشتند بی بدن موجود اند و در نظر همه وقت می توانند ظاهر
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او چشم
 الله جل جلاله علی محمد صلی الله علیه و آله
 ملکوتش و زبان جامع حواس و قوای باطنی بیوسله حواس

طایری مرقوم بالا لطیف گفته در عالم ملکوت میر کند و در
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 لطافت و آگاهی حاصل نموده در عالم ملکوت صورتی
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و لطیف بر بند و شنود و محفوظ گردد و در زیر بافت
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و غفالت باشد صورت زشت و اصوات که بر سبب
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 باشد در عالم ناسوت که فراتر است همان را مشاهده نماید و
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و جلالت گردد پس چون بعضی شفا که فرموده خواهد شد
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 روحی جبر استغال نماید رنگ دل تو در گرد و آینه
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 روشن شود و صورتی انبیا و اولیا و ملائک در آن
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 می شده باشد و صورت ارشد تو نیز ایشان تو صورتی بنوعی

صلی الله علیه و سلم و اصحاب کبار و اولیای عالم بقدر نیاز
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و بر شکلی که در آن صورت بزبان دل و لسان حال سوال نماید
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 جواب شنوی و یقین دل تو میزاید و ترا در عالم ملکوت
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 قلمی تمام رو نماید و چون صورتی بر علی علیه السلام
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 بر بینی به تحقیق و یقین بدان که صورت آنحضرت بسیار
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 حدیث صحیح نبوی است من را فی فقد را فی فان الشیطان
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 لایستل فی یعنی سر که مراد به تحقیق مراد به است چه شیطان
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 مجال آن است که خود را بنماید بصورت من و ظاهر است که
 اللهم صل علی محمد و آل محمد
 این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت

و در حدیث

از جوهر زمان مایل بکثافت شد و لطافت را از وجود اکثر عالم
اللهم صل على محمد و آله
 ملکوت برای آلت که باز او را الهی لطافت را نماید و
اللهم صل على محمد و آله
 که اصل او لطیف است و صحبت بدن اگر بر روح خالص
اللهم صل على محمد و آله
 روح حال بدن میگرد و در صحبت روح بر بدن خالص
اللهم صل على محمد و آله
 بدن نیز لطافت پذیرد چنانچه صحبت روح حضرت سرور کائنات
اللهم صل على محمد و آله
 بر بدن خالص آمد بدن مبارکش نیز کمال لطافت یابد
اللهم صل على محمد و آله
 لهذا بر بدن مبارکش کس نمی آید و سایه او بر زمین می
اللهم صل على محمد و آله
 بود که لطیف است نه بر و کس احوال تسخیر بود و نه او را
اللهم صل على محمد و آله
 سایه باشد و روح از جوهر لطیف تر است او را مافی و جلالی

چه عجب که معراج انور و صلی الله علیه و سلم مایه ان بود
اللهم صل على محمد و آله
 و حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام مجید بر آسمان باشد
اللهم صل على محمد و آله
 از در آفتاب اجزاء و اعضاء تا از در آفتاب ای یار چون عالم
اللهم صل على محمد و آله
 مثال ملکوت آمدی و دانستی که نیک و بد بنظر می افتد
اللهم صل على محمد و آله
 باید که چند گاه این توجیه را از دست ندی تا حقیقت عالم
اللهم صل على محمد و آله
 لطافت که عالم اصل است و این عالم سایه اوست بر تو
اللهم صل على محمد و آله
 خوب روشن گردد بر چه خواهی در آن مشاهده توانی دید
اللهم صل على محمد و آله
 چون ترا عالم لطافت نسبت تمام بهر سد مبارک گفت بر تو
اللهم صل على محمد و آله
 فتح عالم ملکوت اما اصل کار دیگر است باید که در بیعالم اند

و خود را ازین ورطه و تاریکی و نظر بر صورت نبی نهی و
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 بعد از صورت دل نهی و خواستش کرامات کنی که درین
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 حاکم کشف و کرامات بسیار است و قتیله در یک چشم بسیار
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 حضرت میان غیر خود قدس المدرسه دانند بر آید بود از آن
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 بسیار متعجب بود جراحی را طلب نموده از معالجه آن بر سرید
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 گفت آنرا چاک باید کرد میان شما که از جمله باران گل
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 ایشان بودند گفت محظوظ بکنید و متوجه بعد از ملکوت
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 شده شخصی را در آن عالم دید و از وی پرسید که علاج وانه
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 چشم میا بخیر چیست آن شخص گفت تخم خیارین ساسید بر آن

و از عالمند همان لحظه مایه بند می افروزت رو نمودی
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 از ما نران مجلس از حضرت میا بخیر پرسید که میان شما
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 از ما تو چشم و قوفی است فرمودند فی اما در عالم ملکوت
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 جمیع دوا را موجود است چون بآن عالم توجه نمود این علاج
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 دریافت و بر چه میرفتند عالم ملکوت بود همان شود که
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 پرسید که آن حضرت را در عالم ملکوت تصرف فرمودند که
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 من از عالم ملکوت گذشته ام مرا توجه نمودن باین عالم
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 پس ای بار بسیاری از فقر او در عالم ملکوت محبوب گرفت
 اللهم صل علی اشقی القریین اللهم صل علی اشقی القریین
 و از عالم اصل باز مانده اند اما باید در دین مقام اصلاح

و از آنجا ناسانی که این عالم بر او ایستاده خوار است و سالک
 از آنجا عبور نمودن لازم باید که جانب آن اعدا کفوف و در
 نازد که موجب سدر ابریت و نیز از این قفر فوج عالم ملکوت
 فوج عقلی است چنانچه مقول است از شیخ عرسدقی قدس الله
 که گفت چون خدمت سید العارین حضرت عونت الاعظم
 محی الدین رسیدم طاقی بر سر من نهادند خوشبو و مشک بدم
 رسید بزم ملکوت بر من منگفت گشت عالم و آنکه در عالم
 همه قبح حق میگویند با اختلاف لغات و الواج تقدیس بود
 که عقل من زایل شود شیخ الاعظم باره فیبه در دست داد

برگوشم زود عقل برتر از باندای یار چون عالم مثال و
 ملکوت بر تو فتح شد باید که خد گاه بعضی از اشغال این
 تیرهای آری که دل ترا روشنی دهد و صفا حاصل شود و
 دل تو زود و گروید از هر طرف مجال یار را شاگرد کنی و
 حضرت دل را عوشن الرحمان گفته اند با بعضی که حقیقت است
 از آنجا سر بری زود و حواس پریشان نبوده آن جمع میگردد
 شغل اول حضرت میانجی به بعضی یاران اینگونه بود هر که
 اسم الدرباری حرکت زبان استقامت استه دل میگذشتند
 و از حضرت گفتن این اسم بزرگ بطریق مذکور حال بجای

میرسد که در خواب نیز در آگاسی می باشد ای بار این
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 اسم است بس بزرگ و شامل اسلام و کفر و جامع صبح
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 حج چیز ازین بیرون نیست و معنی این اسم انبیت کلمه است
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 صاحب صفت یعنی صفت اعمار و افعال و افعال
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 فرزات و موجودات ازین سه صفت خارج نیست اما
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 معنی و متر این اسم اعظم کسی واقف نیست الا بعضی از
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 کل بر سبیل قدرت شغل ثانی که عمده و مختار این قدرت
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 ولی آن نمود نمی شود بر کس را باید که بعل آرد که انبیا
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 و غلب در ضمن آن میسر است و آن جس نفس است بر

بر طریق جلوت نشینند که طرز نشین رسول مقبول است
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 و اختیار بدست کند بلکه اندوای بار دانی ارج برودت را
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 بر سر بر دوزالو نهاده پیروز گشت تر سوراخ گوشهار است
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 ساز و چنانچه از آن راه نفس بیرون نرود و برودت گشت
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 شهادت برود چشم را بگیرد و باین طریق که بلب بالی ایلی
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 بلب آورده پیروز گشت استوار دارد که گشت برودت با
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 نباید و آنگنان خضر و تنبر برودت بالای برودت لب لذت
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 راه نفس بگیرد و برودت میان برودت و پیره نبی نمید
 اللهم صل علی محمد و آله الطاهرات و سلم
 باین طور که اول سوراخ طرف راست محکم گرفته نفس را

سد و سازد و سوراخ چپ را اول داشته لاله را بعد
 نفس را با بالای دماغ رسانیده فروریزد بعد از آن سوراخ
 طرف چپ را نیز حکم ساخته در جبین نشیند و از شره چپ این
 شغل با کمال کثرت بی تصدع و تکلیف انقدر که تواند بگذرد
 بگذرد و در وقت گذشتن نفس انگشتی که بر تیره جانب چپ
 بر داشته نفس را با دستکی و در بیج به الله الله سرد و در کمر
 گذشتن به نفس منفرد است هم برین طریق بر قدر تواند بگذرد
 و از حالان شغل بعضی نگذاشت نفس را بجای رسانیده
 که چهار یا پس را چهار دم میگردد انقدر اما مرشد این بقدرت

اخوانه ملاشاه در حقته السو علیهم تحمیره رسانیده بودند که بعد از
 عشا جنس میفرسودند تا در وقت نماز با بدار خود شستند
 خوابه کوتاه بودی تا مدت با نوزده سال حال برین منوال
 تا که ازین شغل فسخ عظیم بومی نمود و در مای دولت حقیقت
 و یکی از خوابید این شغل ازت که خواب دور می شود بخانه
 سی سال است که حضرت صاحب خواب نگردد اندرین شغل
 شریف که در روز نوزده طلبای آینه دل و صفای دیده که
 دل است از حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنده این
 رسید و علم این شغل را حضرت غوث الاعظم احمد و برادر

حضرت میان سید شرف مشرف قدس الدوره گفته اند که از
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 زمان دل صنوبری گاه گاه آمدی گفته باشد چرا که از
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 گفتن خطرات روحی و بد و چون توجه گفتن السید و
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 خطرات می شود دل از جانب دیگر ماری ماند این سخن
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 حضرت میا بخیزد و نور نام نهاده اند چه بر سر این اسم
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 بر دل زدگویی مقصود بر دمی با چون در سلوک خط
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 بسیارست حضرت خورشید الصمد استعد جدید نهاده اند که
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 خطرات از آن مسدود گرد و یکی از آن عمل است که مذکور
 است علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 دیگر آنکه اگر شخصی را خطره بسیار از دل صنوبری سوزی

مادر که تو خود را از دل صنوبری که محل خطرات است بر داشته
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 بول صد و گار و چون این دل بزرگ است خطره را در آن
 می نامند و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 کنجایش نیست و طریق دیگر و در کردن خطره نیست که خطره
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 غیر ندانای یا چون شغل شریف جستن نفس بطرفی که بالا
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 مذکور شد جدید گاهی بمل آنی حرارتی عظیم و روشنی لطیف
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 و در وجود تو پیدا آید و کما قنهای عقلت تمام و کمال روح
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 و ترا فوقی و وجدی بی اندازه روزی و لذت این سخن ترا
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 باز دار و اما این شغل را همه وقت نمیتوان کرد چه خلوت
 انهم من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 پس تا در خلوت باشی باین شغل مشغول باشی و وقت سیرت

خلق شغل اول مناسب تر چه آنرا سحر جاوید وقت و شب
 اللهم صل على محمد النبي في انكسار
 می توان نمود ای بار چون در شغل حبس نشی باید که پیوسته
 اللهم صل على محمد النبي كسيف من انبئه الفقير
 شود چنانچه که درین شغل از درون تو آوازی هم خواهد رسید
 اللهم صل على محمد النبي رسول العرب والعجم
 چنانچه ملایم می نماید بر لبش فصل است و در دل از
 اللهم صل على محمد النبي بالعمود والذی
 لب نموش و دل پر از آوازها درین آواز بعضی اوقات چون
 اللهم صل على محمد النبي سبقت امته
 جوش و یک و بعضی اوقات چون آوازی که از زبور مانی
 اللهم صل على محمد النبي في جميع العباد
 شنیده میگردد چنانچه یکی از تقدیم اشاره باین معنی نموده
 اللهم صل على محمد النبي تقم سجوده الله
 سخنی که آنک زبوران نماید چونند گوش می آید ملا می
 اللهم صل على محمد النبي علمت طهره العالم
 هر عالم گرفته آفتاب می آید که میگوید که ای

ای بارگان خبری که این آواز خاص قدرت همه عالم از
 اللهم صل على محمد النبي في انكسار
 و بیرون بر زمین صد آس بر آورنده نذارت از گوش
 اللهم صل على محمد النبي من كتم بيضه
 نذاری واحد چهار چوبش : خدا میاید از حق بر دوامت
 اللهم صل على محمد النبي اوتى العبد ربه ما اوتي
 چنانچه تو موقوف قیامت : و حقیقت آن در بیان شغل
 اللهم صل على محمد النبي من كتم بيضه
 سلطان الاذکار که بعد ازین مذکور می شود بر تو ظاهر خواهد
 اللهم صل على محمد النبي من كتم بيضه
 شغل ثالث که خاصه این فقرا می علیه است در عالم با در تو
 اللهم صل على محمد النبي من كتم بيضه
 و با نسا و مقبره باطنی و ظاهری از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 اللهم صل على محمد النبي من كتم بيضه
 حضرت عونت الثقلین رضی الله عندهم رسیده و از ایشان بجز
 اللهم صل على محمد النبي من كتم بيضه
 سیانگی منتقل شده و آن شغل آوازیست که آن در طریق فقرا

سلطان الاذکار گویند ای بار آواز بر سه قسم است یکی آنکه
 اللهم صل على محمد من بعدك فان ما انزلنا
 از سیم خوردن و در چشم بیداری شود چنانچه از حرکت و عودت
 اللهم صل على محمد من كسر الالام والاعراض
 بهر سه روز از حرکت یکدست صدای غایب می شود و این آواز را
 اللهم صل على محمد من لم يبق له من الاثر شيئا
 محذرت و رکت گویند قسم دیگر آنکه بی حرکت و در چشم جوی بر
 اللهم صل على محمد من لم يبق له من الاثر شيئا
 فقط آوازی بر روی آب همچو آتش و باد که از آنها آواز ظاهر گردد
 اللهم صل على محمد من بعدك انما هي
 و این آواز را ببط و لطیف خوانند قسم سوم آنکه آواز است
 اللهم صل على محمد من بعدك ما حشر في
 بی حد که بی واسطه همیشه ظاهر باشد و چون بر یک سو بود
 اللهم صل على محمد من بعدك ما حشر في
 و زیاد شود و غیر و تبدیل در آن راه نیاید و بی حست باشد
 اللهم صل على محمد من بعدك ما حشر في
 اگر چه همه عالم این آواز میگوید و بیست اما برای اولی و بیست

برین آواز مطلع حست و این آواز پیش از آنکه پیش برود
 اللهم صل على محمد من كان فؤاده اوسع
 موجود بود و حست و خواب بود و این آواز بی حدود مطلق
 اللهم صل على محمد من كان خلقه القادر والاشد
 و رخ شغلی با اکثر ازین نباشد چه بر شغلی که حست باضا را می
 اللهم صل على محمد من كان له الشجر حرا
 شاغل می شود چون شاغل لحظه باز ماند قطع میگردد
 اللهم صل على محمد من كان له قوما طيبا
 این شغل شریف که بی اراده شاغل بر سبیل دوام بی نظایر
 اللهم صل على محمد من كان له الملك الحرام
 و انحصال میسر میگردد و اگر تلاوت صحیح که در صحاح مستند
 اللهم صل على محمد من كان له انما الملك الحرام
 ظاهر می شود که بجز ما صل الله عليه والوسم قبل بعثت و
 اللهم صل على محمد من كان له سيدنا محمد
 همیشه متوجه باین شغل بوده اند از خدیجه کبری رضی الله عنها
 اللهم صل على محمد من كان له سيدنا محمد
 مرویت که رسول مقبول پیش از بعثت باره دعای موجود

میداشتم و به خاطر که خاریت و روحانی ملک مظهر شریف
 اللهم صل على محمد من نبي من انبياء الله
 می رود و اندران خارشخونی همین شغل می فرمودند تا از اثر
 اللهم صل على محمد فانواع لصدقه مما طبع
 این شغل صورت جبرئیل آنحضرت را ظاهر شد و ابتدای وحی ال
 اللهم صل على محمد من علم الصفات الاخرى
 سرور عالم این بود بعدش شد آنچه شدای یار چون خوابی له
 اللهم صل على محمد من ذكرا منه و به قصه
 شغل مبارک سلطان الاذکار را شروع کنی و شغل شریف
 اللهم صل على محمد من الله الآخرة والآخرة
 پای باید که در شب و یا روز بجهت الی که از آمد و شد محفوظ باشد
 اللهم صل على محمد من الله دار خیر و البقیة
 و با حوره که انجا آواز کسی نرسد رفقه متوجه بلوس خوشی شغلی
 اللهم صل على محمد من الله الدخات الطلح
 دورین نوع جندان که توانی خود عالی به تحقیق تر آوازی لطیف
 اللهم صل على محمد من الله من الآخرة
 رود و آن آواز رفقه جنان غالب گردد که از جمیع جهات

می آید و بگرد و صبح جا و صبح وقت باشد که با تو نبود و آوازی
 اللهم صل على محمد صمد العاشق
 که از نوبی آید قطره باشد از بحر آن آواز و صبح آواز بار بار
 اللهم صل على محمد من التوحید
 قیاس کن **سه** بگوش نویسن گوش من و میوش
 اللهم صل على محمد من التوحید
 که جان بر شستی جمله از صفا آورده اند که موسی علی نبیا و
 اللهم صل على محمد الفخیر علی البراق
 علیه السلام را انطالون گفت ای پسر زن حایض قوی که
 اللهم صل على محمد السموات والارض الاکبر
 میگوئی برود کار من با من سخن میگوید و حال آنکه او منزه
 اللهم صل على محمد من القیود بالبرهان
 از جهات موسی علیه السلام فرمود آن قسم که دعوی میکنم و
 اللهم صل على محمد الشمس الطلح
 جهات آوازی شوم منزه از انقطاع و ترتیب و هر دو ظاهر
 اللهم صل على محمد النجم الساطع
 تصدیق نمود و بر صالت ایشان اقرار کرد و کیفیت نزول و

از سفر یا صلی العجله والبرکات بر سیدنا حضرت فرمودند
اللهم صل على محمد بن عبد الله یا **اللهم صل على محمد بن عبد الله**
 گامی آوازی شنوم چون آواز خوش رنگ و گامی مانند آواز
اللهم صل على محمد بن عبد الله علی الامت
 زینور عقل و گامی تصوری شود فرشته بصورت آدمی و حرف
اللهم صل على محمد بن عبد الله کاشف الغم
 می زند با من و گامی صوتی می آید چون سلسله جرس حافظ
اللهم صل على محمد بن عبد الله القائل الى الجنة
 علیه الرحمة اشاره همین معنی کرده است
اللهم صل على محمد بن عبد الله رسول اللات انصار
 پس بدالت که منزل استون کجاست اینقدر است که
اللهم صل على محمد بن عبد الله الملك الدنيا
 بانگ جرسی می آید و مولانا عبدالرحمان حامی می فرماید
اللهم صل على محمد بن عبد الله في كل احوال
 در تمام احوال اوست و انهم نرسیم به زمین پس که رسد بعد از آنکه
اللهم صل على محمد بن عبد الله في السماء
 میا بخیر قدس سره می فرماید که حضرت رسالت بناه صل علی

گامی برشته سوار می شد و همین صل علی میگردد بر منتهی که
اللهم صل على محمد بن عبد الله یا **اللهم صل على محمد بن عبد الله**
 زانوی شتر خم میشد و بر زمین می رسید ای یار آنچه در بیان
اللهم صل على محمد بن عبد الله عن الله
 کیفیت نزول وحی مذکور شده مفهوم گشت از احادیثی که
اللهم صل على محمد بن عبد الله عن النبي
 در صحاح سنده مطروبت و اشاره صریح بطلان الاطلاق است
اللهم صل على محمد بن عبد الله الشاؤون
 میکن اینبار ازین آوازها می رود و او که آیات وحی و کلام
اللهم صل على محمد بن عبد الله اعطى ما تشاءون
 ای از ان می فهمیدند و او لبها ازین آواز بی جنت و بی عذاب
اللهم صل على محمد بن عبد الله القاري
 صحبت و لذت و وجود ذوق درمی یابند چنانکه از صحیح مسلم
اللهم صل على محمد بن عبد الله في الاصل والارض
 و از واقع سبب این لذت اعراض بل القضا می نمایند
اللهم صل على محمد بن عبد الله في الدنيا
 و در بحر این آواز فرود می روند که نام و نشان ایشان بر روی

خبر صحیح می فرمودند که عونت القلیقین رضی الله تعالی عنهما حضرت
اللهم صل على محمد الطاهر الغالب بالسطان
 اندکه غیر باصلی القدر و سلم شش سال در غار در اشغول
اللهم صل على محمد الطاهر بالبرهان
 سلطان الاذکار مانند در من در آن غار در و از ده سال
اللهم صل على محمد الفاضل القدر والفقير
 نمودند ام و در شش ماهی و طبع دیده ام حجب دارم از صاحب
اللهم صل على محمد الغالب عن الدنيا
 که از بقدر مسافت بعید قطع کرده حج میروند و برکات انکار
اللهم صل على محمد السميع عن القيوان
 مبارک در زمی یا بند ای بار حضرت میا میجو این شغل را
اللهم صل على محمد النبي المنيان
 چنان خبر می داشتند که با شری آریاران خود میفرمودند
اللهم صل على محمد من تقم الشان
 مگر بعضی و ابرام با نما و اشاره بود چنانچه حضرت ملاشاه
اللهم صل على محمد الفاضل بلا
 تعلیم فرمودند که بعدت یکسال فتح روم نمود و ایشان که من تعلیم

بعد شش ماه کثایتش میسر شد اما بعضی را که من تعلیم نمودم
اللهم صل على محمد الثابت على العقاب
 در سه روز یا چهار روز رود و او بسبب آنکه ایشان با اشاره
اللهم صل على محمد الغامی الى الايمان
 کنایه میفرمودند و من صریح میگویم و می برده می تمام این
اللهم صل على محمد النبي الرحيم والسير
 چون ترا و از می رود و خوب نگاهداری و در حفظ آن تو
اللهم صل على محمد الشجاع عن أهل العظام
 تا آنکه ملا شود و هر یک در صحرا و جره رود و در باران و جمع
اللهم صل على محمد الغامی السديرة والنعيم
 رو نماید و برگاه این شغل لطیف استیلا نماید بر او از
اللهم صل على محمد العنان الاضغان
 و در دل و ففاره و او از دیگر از میما سخت تر باشد غالب آید
اللهم صل على محمد الترابي حزين القبان
 و چرا غالب نیاید که اصل همه است و جمیع نواز نازین ظهور
اللهم صل على محمد النبي الملك النبأ الزن
 در آمده و حضرت میا میجو که در بار بار مار خدی می شنید

یو که نام معلوم کرد که آواز این شغل بر جمیع آوازها
اللهم صل على محمد الفصيح النسان
 آید یا نه ای یار چون ترا شغل سلطان الاذکار و داد
اللهم صل على محمد المهدى النبى النسان
 مبارک گنت بر تو عالم لطافت و الطلاق چه شغل لطیف
اللهم صل على محمد القريب النسان
 ترا لطیف سازد و در بای لطافت و الطلاق بیزنگ
اللهم صل على محمد سلمة النسان
 و در بای حقیقت اندول جوش زنده که مرشد حقیقت
اللهم صل على محمد العليم الاوتمان
 و سر صدای و ندانی ازین صدای وجود آمده در وقت بر
اللهم صل على محمد الغيب النسان
 کرد و چنانچه مر جا که رنگ همت از آن بیزنگ صورت
اللهم صل على محمد الطويل الاوتمان
 مگر تبه و چون اوبی نهایت است صدای و ندای او نیم
اللهم صل على محمد العطي النسان
 چنانچه لویس چیر می نماید و هیچ آواز این آواز نمی ماند

چشم خود در روشن خویشان نام افکاه صورت جانان کنم
اللهم صل على محمد النور النسان
 فصل در بیان عالم جبروت و این عالم را عالم اعراب
اللهم صل على محمد الثقيل النسان
 جهان جمعیت و عالم آرام و عالم تکلیف و عالم تقصیر
اللهم صل على محمد النور النسان
 اگر بعضی ازین طایفه این عالم را عالم اسما و صفات
اللهم صل على محمد النور النسان
 گفته اند اما غلط گفته اند و بسیاری ازین طایفه حقیقت
اللهم صل على محمد النور النسان
 این عالم نرسیده و نماندیده اند چه عالم اسما و صفات
اللهم صل على محمد النور النسان
 اگر در مرتبه عالم علم است پس داخل ملکوت است و اگر در
اللهم صل على محمد النور النسان
 حسن ظاهر شده داخل ناسوت است برین تقدیر عالم اسما
اللهم صل على محمد النور النسان
 و صفات را عالم جبروت گفتند درست نباشد و این عالم

بجز سید الطایفه استاذ ابوالقاسم جنید رحمه الله علیه وکبری
اللهم صل على محمد بن عبد الله القاسم
 خیزاده گفت تصوف آنست که ساقی شینی بی تماریح السلام
اللهم صل على محمد بن الطاهر بن الهادي
 پرسید بی تماریح بود گفت بی جین و دریداری فکر است پس
اللهم صل على محمد بن بشير بالفتا
 عالم جبروت آن باشد که بر جبروز ناسوت و طلوت است در آن
اللهم صل على محمد بن القاسم بن النعمان
 عالم نظر نماید و حالت صحبت بومی سزند که آرام بر آرام
اللهم صل على محمد بن محمد بن الهادي
 و صحبت بر صحبت رود و چنانچه خافل و آگاه را از بودن آمد
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 ناسوت و طلوت چاره نیست و بودن در عالم جبروت نیز چنان
اللهم صل على محمد بن الفضل بن الهادي
 نباشد خافل از خوابی هیچ از صورت ناسوتی و طلوتی نیست
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 و گوید چه نونه بفرخت و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی نبرد

پس این عالم جبروت است و آگاه و متقی که بی تماریح است
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 چنانچه سید الطایفه باین اشاره فرموده اند که در دیداری
اللهم صل على محمد بن الهادي
 صدق از ناسوت و طلوت بخاطر نکرده بود در عالم جبروت
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 اما فرق میان خافل و آگاه است که او در خواب و عالم
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 جبروت رود و بی اختیار و این سرگناه خوابد با اختیار خود در خواب
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 و دیداری بعالم جبروت رود و طریق شفق عالم جبروت است
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 که همه اعضا را از حرکت باز داشته و سر و چشم را از شقیه
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 و دست راست بر دست چپ گذاشته و دل خود از هیچ طلوت
اللهم صل على محمد بن القاسم بن الهادي
 ناسوتی و طلوتی خالی ساخته بگون و آرام تمام مراد است

چون رخ بمان آب آبی از رخ زانو که خطره رود و در انرا غیر صفت
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 دانی تا در نسبت کمال پذیرد و استیلا کرد و چون کمال رسد
بِالسَّلَامِ
 نظر کنی خود را بر این و هر چه جوی خود را با بی و در بنا بر بعضی تشریح
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 و تشریح و پاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه بی نصب است
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 همچنین بعضی تشبیه موصوف سازی که از دولت تشریح بی
بِالسَّلَامِ
 کردی پس پاکی و پاکی و تشبیه و تشریح هم از ظهور نسبت است
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 از زوره را از وجود تصویر کنی محرم شوی از نعمت توجید و هر زمان
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 ای یار در بای حقیقت چون برکت آمد و نقشی در آن پدید
بِالسَّلَامِ
 صد تا هزار حجاب و دایره چون آسانها و زمین را بیدار و درین

حیرت از آن دریا جدا نباشد چه اگر نقشی و صوبی از دریا جدا
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 کنی صورت نه بند و اگر چه بر یک و در نام جدا جدا هست اما در
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 یک است در حقیقت گفته ام و با توحید بگویم از بعضی بسکلت
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 موجود نشدند چنانچه غیر خدا باشد که تویی نمی و میدانی غیر
بِالسَّلَامِ
 در ذات همه حکمت و در نام جدا آب تا نابسته بود بی صورت
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 و بی رنگ است و چون بسته باشد گاه صورت بی گردد و گاه
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 صورت تر از او بودند نظر کن که بیخ و برف در اله همان است
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 و بر یک یا نه پس بر که شناخته و چشم حقیقت بین داشته آب
السَّلَامُ عَلَیْكَ
 در جمیع مراتب و کیفیات آب میداند در بعضی گفته ام **بِالسَّلَامِ**

در ریاست وجود در نسبت بر آیه ارواح نقوش همچو نقوش است
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بحر است که موج بزند اندر خود که قطره که بر نقش و گام چسباید
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 آنکه زادت در بند لباس و کیفیت در ماند فرق میان عارف
وَعَلَى آلِهِ
 و جاهل همین است و پس عزمان زبانه برین نیت که خود را
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 شناختی تو خود را بودی محالت که غیر او موجود باشد برای تو
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 این مطلب مثال بسیار چنانچه در نقش لفظ و معنی همه از خود
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 سیاسی ظاهر می شود چنانچه بر برگ و شاخ و بیوه از تخم
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 سر بر می آرد و با وجود این کثرت مانع وحدت نه در بعضی قسم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 کرد از رنگها گلی مدعی را تاراج نماید که گلی کاغذی خود را تو ملاحظه

نمایند وجود در نسبت ثابت ثابت

و احد شکر نشود از احد و دریا بجز می نشود از امواج
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 بحمت اختصار بر مشیلات مذکوره انقارفت ای یار برادر که
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 ذات تجت و نقاب حقیقت در رتبه سیرگی کنت کنز اخفا
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 از این جز می دید چون بدوستی آخیت ظاهر شد و نقاب خفا
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 بر آنکه نامی ذات مقید گشت بلذت وصل و مشاهده و دیدار
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 اگر مطلق را طلب اکنون کنی نیایی مگر در مقید چنانچه
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 آنچه محض اگر مقید را می بینی نمی یافتی مگر در مطلق همیشه
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 مطلق با مقید است و مقید با مطلق تحقیق بدان که مقید چنان
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 اطلاق نیت و تعینات مانع ذات نه پس بر بر وجه و نیاید

شود عین ذات می حجاب دست نهاده شده است و
 بر هر چه نظر اند حسن مطلق بی حجاب بنظر در آید و در معنی گفته
 ام رب **اذا ذکرنا** تویم سخنی ز راه تحقیق و صواب
 که بر دینی قبول کنی و بنام هرگز نبود صفات بزرگان حجاب
 کی نقش بر آب مانع دست بر آید یا شغل آخر و نهایت دور
 سلسله شرف خود را گرفته نشستن است و با وجود تقدیرات خدا
 عین ذات بخت و هستی صرف و انتق و هر چه بر خود بنظر آید
 عین خود نمیدان و هیچ مدعی و پرده نای بعد و بیگانی
 و هر با یکذات درون و از وجود خود لذت گرفتن

یا رب **اقتضی** و من من بر من استماع از او پاره بر تو خود بر من
 و نیز از همین معنی بعضی از اکابر ان اشاره کرده اند
 از کینار خویشین می ایام دعا و سجده باه زبان همگی بر حسب خویش
 ای بار بر کف بست در دست نمود بشرف شناخت و وجود
 که اکثر اعظم و کبیرای اکبر است مشرف گفت و از سرگردانی
 باریه خفایات و نادانی و رنج جنت و جوی و وسوسه کینه
 فارغ شد قطره قطره است تاملی بنماید که از دریا جدا
 و بنده و بنده است تا خویش را نماید از که خداست در حق
 ام رب **حکوات الله** و ملکوتی می جوی بر جا

تو همین خدای نه بجا بخند ای این خوشتر آن همی بسا نده
فایده ای در سلسله و تفسیر
 مایه بیایان آب جوید در باه چون باین مرتبه رسیدی آفتاب
خلفه علی محمد مستند
 و حدیث طالع مند و ابرویم و بنوار از تو دفع شدت و محبت
المریدین و امصار المصنفین
 خوب ظلمت بر خاست در بعضی گفته ام **ربا**
و خاتم النبیین در رسول رب العالمین
 بر ضد حجاب در میان دارد باز تو پیش خوش و خوب فی الیه
و علی الله و احکامه و از و احبه و در
 چون عکس تو بود حجاب رخ او و عنک نغز بر پیش چشم او
و اهل بیته و عشراجه اصعبین
 در اینجا ذکر روزگار و زود روی شد صاحب سعادت قدس الهی
اللهم صل علی محمد و علی و عیالهما
 از زمین حال خبری و بدیه معشوق و عشق و عاشق بر سر راه
دیگه پیش و ازین قبیل و حسن و حسن
 چون وصل در گنج جوهر آن کار چون مرشد طالب صادق را

باین مرتبه رسانید و این دقیقه را نهانید و او را بخند سپرد
و تسلیک و تکلیف و علی جمله العرفه
 به تعلیم را گنجایش نماند که خدای را تعلیم نمودن جایز نبود ای
و الکریم ام الکتابین و سکر
 چون دانستی که اصل کار این قدر روی و بهجوری و در این
فایده ای که شمس المشیر
 همیشه خوش باش در بعضی گفته ام **ربا**
اللهم صل علی محمد و عیالهما
 در بحر تو بود و آفتاب و از ارم از وصل تو رفت هستی و بنیاد
کل وقت و اوان و کمال
 شادمانی این نصیب کنیم تو بده انون من و جان خود بر داشت
و ما ان احد و ما خلقت
 وجود تو کل شد رخ در ترس و در و بهجوری از حضرت
و اسعاف و اذک ظم با صدای من
 دل بر خاست و از خوف و عذاب و امید و نواب رستی و
لا یجیبها غیرک الکت فک الکت
 جنبات ابدی بیوستی آنچه خواستی بکن و بر صفتیکه خواستی با

۴۳۱

بادشاهی را گذارید و دستگیر کردید چون با کاپی رسیدی بر چه چیزی
بنا کردی
 و این بنارت لاخوف جیبم و لایم بخیر نون در شان ارباب
اللهم صل علی محمد
 انجان نازل گشته و شروه انزال الیک کتبه فی علومیم در حق
صلواته لا یقطع مقام
 بنظیر مبرسته ای یار بیاری از احادیث و اقوال شاخ نشا
ولا یجهد عندک
 بر نفسی و دل است اگر ترا ذوق و شوق بهم رسد توانی در پی
وصلواتک تشرف الیک
 که از بر زده آفتاب تحقیق طالع است و چون این نسبت بکلی
و من لا یرحمک الله
 رسانیدی در عین شدن تو هم می نازد تحقیق از باطن خود
و صل علی محمد و آل محمد
 سزوار کشید شاید این نگاشتی باشد که از خیر ترا کلی سازد
و صل علی محمد و آل محمد
 و از قطره دریا و از زره آفتاب و از صفت نیست

۴۳۲

این رساله حق نما باشد تمام نور نزار و پیر و شش شد تمام
رساله ابو الطاهر
 که بیت **بسم الله الرحمن الرحیم**
 اللهم اجعل افضل صلواتک عدد اوامری بر کائنات شود
 بعد حمد واجب الوجود که چندین هزار صورت و اشکال ظاهر
 و ازنی نجات یافت فضلا و مندا علی شرف تحقیق
 بر صورت نمودن نرات خود را بشی بر شکل آدم گاه جو
 الانسانیه و معدن الدقائق الانبائیه و طو القلیات
 و پس از شکر چون و چگونه که بعد نزار چون و چگونه
 الاخصائیه و منبوا الاشرار الرحمانیه و اسطوره عقد
 سوره اگشته **بیت** طرفه میر علی که دارد زلفهای
 التفتین و مقدم حشیش المرسلین و افضل الخلائق اجمعین
 طرفه شیخ که دارد شکلهای غیر او موجود است بر صفت
 کامل تو او العز الاعلی و مالک الزمانه الشرف الالهیه
 از بلند و بیت همه او صفت در با همسایه و پیشین و همه همه

این رساله حق نما باشد تمام نور نزار و پیر و شش شد تمام
 رساله ابو الطاهر
 که بیت بسم الله الرحمن الرحیم
 اللهم اجعل افضل صلواتک عدد اوامری بر کائنات شود
 بعد حمد واجب الوجود که چندین هزار صورت و اشکال ظاهر
 و ازنی نجات یافت فضلا و مندا علی شرف تحقیق
 بر صورت نمودن نرات خود را بشی بر شکل آدم گاه جو
 الانسانیه و معدن الدقائق الانبائیه و طو القلیات
 و پس از شکر چون و چگونه که بعد نزار چون و چگونه
 الاخصائیه و منبوا الاشرار الرحمانیه و اسطوره عقد
 سوره اگشته بیت طرفه میر علی که دارد زلفهای
 التفتین و مقدم حشیش المرسلین و افضل الخلائق اجمعین
 طرفه شیخ که دارد شکلهای غیر او موجود است بر صفت
 کامل تو او العز الاعلی و مالک الزمانه الشرف الالهیه
 از بلند و بیت همه او صفت در با همسایه و پیشین و همه همه

در رونق گدا و اطلب شمه ستم و در سخن فرقی و نهانجا شرح
 شایه اصرار الا نزل و شایه اذ انرا السابق الاول
 والدمه اوست ثم بالدمه و در و بر رسول موود و بر قصه
 و ترجمان لسان القدم و منبع العلم و الحكيم و ظهر بر الجهد
 از ايام و سده اوست **هـ** مقصود وجودت اى كيا
 الجبري والكلبي و انسان عین الوجود العلوي و التسفي
 لولاك لما خافت الاطلاق **هـ** ملبود بقدر قدرت و كفايته و
 تدح جسد اللوین و عین حیات الدارين المتخالف
 رسته الوعلاء احرارى الجبري که این رساله است در
 باحلی رتبة الجودیه المخصی باصرا المقامات
 مراتب فنا و وصول الی الدبر طالسیدین طریق سلسله
 الاقطاف ایة سید الاستراف و جامع الاقربان
 نماید و سعی بلوغ پیش گبر بمقصود تحقیق که وصول
 التلیل الاغظم الحبيب الاکبر المخصوص باعلی المراتب
 شرف کرد و العون بدان ای برادر فنامی اعظم که
 و المقامات التوید باوضع البراهین فالله الا
 اعلى و مقامات استنی فقیرت بر ستم قسم است اول

تعالی مراتب
 ذرات و صفات
 المکلفات و مومنین
 القیارات و ارباب
 الآداب و عقود
 لغت و تالیفات
 کتب و کتب
 شریعت و فقه
 رساله و کتب
 تاریخ و جغرافیه
 منطق و فلسفه
 کلام و اصول
 فقه و فروع
 ریاضیه و نجوم

فنا بر فی الافعال و قسم دوم فنا فی الصفات و قسم سوم
 المنصوب بالمرحوب و المعجزات البیهر الشریف
 فنا فی الذات و فنا فی الافعال عبارت بیرون احوال
 الایدی و التقیر القديم الحول بی سیدنا محمد
 سالک از اختیار خود است و اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی
 المحور فی الایجاد و الوجود الفاعل لكل شاهد
 و سکناتی و افعال بین این مجود و دیگران نسبت میکند
 و قسمه و در حضرت المشاهد و التسمی و فی کل
 و از خود و دیگران میدانت همه را بحق نسبت کند و انما
 شیی و هدایه و صر کل سر و سناء الی استغقت
 و از ویس افعال خود را به نسبت حق خیال کند و هیچ
 منه الا بصرا و انفلقت منه الانوار السیخ
 و حقی یکی نسبت کند شرک و کفر نزد انظار الیهیم
 الباطن و النور الظاهر السید الکامل الفاعل
 صبا و از آن که در بر او تمام معرفت و از من نام نهاد
 الخاتم الاول الاخر الباطن الظاهر العاقب
 بر نیک و بدی که در میان میکند خود میکند و بیان بر عام نهاد

تعالی مراتب
 ذرات و صفات
 المکلفات و مومنین
 القیارات و ارباب
 الآداب و عقود
 لغت و تالیفات
 کتب و کتب
 شریعت و فقه
 رساله و کتب
 تاریخ و جغرافیه
 منطق و فلسفه
 کلام و اصول
 فقه و فروع
 ریاضیه و نجوم

تا وک اندر کمان خود دارا شادمان را بهمانه در ابرو
الحاشی التاجی الامیر التاج الناصر الصابر الشاکر
 و غنائی لصفات عبارت است از دانش سائل جمع
القائت الذاکر التاجی الماجد الغنی الحامد
 خود را و صفات دیگر آن را صفات حق یعنی بر مضمون
المؤمن العابد التوکل التواهد القائم الساجد
 خود که عبادت و شیت و قدرت و وسیع و بصیر و کلام باشد
التاج الشهید الوفی الحمید البرهان الحجة الطامع
 چنانچه پیش ازین خود و دیگران نسبت میکرد و همه را بجمیع
الختار الخاضع الخاشع العبد المستقر الحق المبین
 نذر و صفت حق دانند و اصلاح جویند کند که ازین سر و نظایر
لیس الزویل المدثر مصید المسلمین و ایدام المتقین
 شرک است عظیم **تویم برزخ و بر کوشش بنفوس**
و حاتم التبتین و حقیب رب العالمین الشیخ
 بن طرفه ترک نشود زبانه بجز نقل است که چون با نیزه طلا
الصدف و الرسول المحبب الحکم العدل الحکیم
 حق سره از در قناری بار بار طاعت فرمود بروج با آن

الحاشی التاجی الامیر التاج الناصر الصابر الشاکر

خطاب رسید که با نیزه بدو نگاه مایه اوروی گفت خدایا
العلیم العزیز العادل العزیز العزیز العزیز العزیز
 تو خود آورده ام حواری خود از کربلایه اللبیب یا دکن آفتاب
الستقیم مد عمادک و مولک و صقیق و غلیظک
 که نیزه خود بود و شکست در دیکر دلی بر میورد هر چه از دست بود
و حقیقک و غلیظک و غلیظک و غلیظک
 میکند نفسی که باعث خود در ن شربت تو خود کما ماند
و حقیقک و غلیظک و غلیظک و غلیظک
 نگوئی نگو گفت است بالذات که التوجید اسقاط الاضافات
 و غایب از هر دو سوی الرحمة الی الی الخیر القریب
 سجان الدوله از سلطان العارضین بیک نسبت خیر حق تو
الهاشمی الملی المذنب التواقی الشاهد الشهید
 شکست و شرک گفت وای بر حال دیگران که در زمین مبتلا
الذی المقرب العبد المسعور الحقیق الشفیق العزیز
 حق سبحان و در کلام عید اشاره فرموده است ما یومس التشریم
الرفیع السامع العادل العادل العادل العادل العادل
الاولم مشرکون تا بر ت هادوت خویش

دید روی بار خود سر آینه الاده زینایت این خیال خیر انوار
 و اگر هسته با مخاطبه و المرافقه و الشافعه
 خواهد شد و لذت خواهد یافت بعد از ترفی لذت و ازین مرتبه
 و الشافعه و العاشقه بالیصر و خسته
 عالم را حق بنید و جهان تصور کند که همه حق است و درین
 یا الوسیله العذری و الشفاعه الکریمی یعم الخیر
 و از فعال مختلف ظاهر است ای غیر ترا الوسی توسیری نشد
 الکریمی الخیر جمعت له جمیع الخیر و جعل من
 خالی از تو مستحکم و هم در می نهد و دیدم همه طالبان و مطلقان
 للحکم و اجملت ائمه خیر الامم و مختصرت له
 کما تخلف توئی و در میان غیر تو غیر تو خیر در جهان نگذاشت
 ساقدر من خیریه و ما تاخر الکریمی بلوغ الیه
 لاجرم همین جلا شاستد باید که درین خیال خیانت مدار
 وادی الامانه و لغو الائمة و استغاثه
 نماید که هیچ ساحتی ازین تصور خالی نباشد و نوشتن طبع
 و جعلی الظلمه و جاهل منی سبیل الله و عبد
 که مع مقصود بی سعی و تلاش نتوان یافت سعی دری مطلق

و اگر هسته با مخاطبه و المرافقه و الشافعه خواهد شد و لذت خواهد یافت بعد از ترفی لذت و ازین مرتبه و الشافعه و العاشقه بالیصر و خسته عالم را حق بنید و جهان تصور کند که همه حق است و درین یا الوسیله العذری و الشفاعه الکریمی یعم الخیر و از فعال مختلف ظاهر است ای غیر ترا الوسی توسیری نشد الکریمی الخیر جمعت له جمیع الخیر و جعل من خالی از تو مستحکم و هم در می نهد و دیدم همه طالبان و مطلقان للحکم و اجملت ائمه خیر الامم و مختصرت له کما تخلف توئی و در میان غیر تو غیر تو خیر در جهان نگذاشت ساقدر من خیریه و ما تاخر الکریمی بلوغ الیه لاجرم همین جلا شاستد باید که درین خیال خیانت مدار وادی الامانه و لغو الائمة و استغاثه نماید که هیچ ساحتی ازین تصور خالی نباشد و نوشتن طبع و جعلی الظلمه و جاهل منی سبیل الله و عبد که مع مقصود بی سعی و تلاش نتوان یافت سعی دری مطلق

سعی باید کرد قبل و قال باید گذاشت تا بدید و در تصور
 ربه حتی اتاه الیقین اللهم بعثه مقاما محمودا
 حق بنید و ان بر و اخفت و را تمامای این تصور جزا خواهد دید و
 یغیظه فیه الاقوال و الاقوال اللهم عظمه
 لذت نمای گوناگون خواهد شد بعد از ترفی پیش کرد و ازین مرتبه
 فی الدنیا باعلا و خیر و با طهارت و ربه و انصاف
 آید و خود را از میان بردارد و در نفس وجود همه و انصاف
 شریقت به فی الاخره و شفاعت فی ائمه
 کوشش نماید یعنی چشم پوشیده جهان تصور کند که انرا حق است
 و اجر الایة و تقویة و ابد فضله للاقین
 من من خیر حق است که درین صحبت ظاهر شده است و عظمه
 و الاقین بالمقام المحمود و قدیمه علی کافه
 مواظبت تمام نماید تا خود را فراموش کند و خود را او همه عالم را حق
 المقربین العظمه و اللهم تقبل شفاعته الکریمی
 و حق بنید چون بدین تصور از خود خواهد نوشت و از ما ظن او
 و ارفع در حبه العلیا و اعطه سؤلده فی الاخره
 این شانه سر خود اندو جانچه از باطن این قیاز خود رتبه بری

انزل من سلفه من النور بعد انك البصار اور اجتمعت من نور نبيك
 ولا اذنى كما انبت ابراهيم وموسى اللهم اجعل
 جوارح ابن تصور غالب ابد العاه خود را فراموش کند از زمان
 من الكرم عبدك عليك شرفا من ارضهم
 و در بدنه شده بلی گردد و محاب نماید و وصول حق حاصل شود
 عندك درجه و اعظمهم خيرا و امنهم
 خود چون شاهد است بر مشهوره فراموشی در جهان موجود
 عندك شفاعة اللهم قطعه برعانه واقبل
 بر و زان شود بود بر بند استم و شرفا تو خود بر و عند استم
 حجتة و ابغاه مامولة في اصل بيته و ذرية
 خلق بود مرا که من جمله نسیم من جمله تو بودم و عند استم
 اللهم اقبعه من ذرية و ابنته ما ان به عليه
 مستغرق حیان بود بند استم با من بیان بود بند استم
 و انبوه غنا خیر ما جرات نبیا عن امته و اجز الانبياء
 کفتم بطلب بلرمانی برسم خود تفرقه آن بود بند استم
 طلب خیر اللهم صل وسلم علی سیدنا محمد
 نبی محمود شدن و از خود در گذشتن مقصود طالبان حقیقا

من نور نبيك
 من نور نبيك
 من نور نبيك

سنت و فقر جوارح و بقیام رسیدن او را فنا فی الله حاصل است
 عدد ما شاهدته الا بصار و سمعته الا اذان
 انزل من نور نبيك و فقر استم انزل من نور نبيك و فقر استم
 وصل وسلم عليه عدد من صلى عليه وصل وسلم
 رفعت اوزسان حین مظهر انصر اذ انتم هو الله انبت
 عليه عدد من لم يصل عليه وصل وسلم عليه
 از جای است که صوفی آن نیت که جمله کند و خلوت نماید و با خدا
 کا حجب و شرفی آن وصلی علیه وصل وسلم
 بلکه صوفی آنست که در عبادت نماید هر کل شیء حالک الا وجه
 علیه كما امرنا ان نصلی علیه وصل وسلم
 و سرگشته بر رجح الی اصله و سر النمازیه علی الرجوع الی
 علیه كما ينبغي ان نصلی علیه اللهم صل
 روحان حق سبحانه تعالی جمیع طالبان را بدین مقصود
 وسلم علیه و علی اله عدد نداء الله تعالی
 و مطلب رسانا بحق نبی و اله الاحسا و
 و فضاله الصل وسلم و صل وسلم علیه و علی اله
 بالنون و الصاد و الیه المرجع و الناب ۵۵

بسم الله الرحمن الرحيم
واصحابه واصحابه وانواعه ودرجاته واهاليه
المعذوب العالمين كوجودي نيت مكره ودرود محمد
وعترته وعشيرته واصحابه واتباعه واسياده
برسد الحسين والاصحاب الطاهرين كقصص
واقصا به خزنة السموات والارض كقول القائل
خروجي ودر عالم حج نكي از من عالم ظاهر وبيد انوار كان الله
وحداة الخلاق ونجوم الاحتماء لمن اذ
ولم يكن موهبي خاست كه خود را ظاهر كند وبيد كروانده
وسلو تسليما كثيرا اذ انما ابداء ارض عن كل الصبا
كه در ذات وريت موبد انما يد و روشن ساز و نور خود را
رضي سرمد اعد خلقه عزه عزه عزه عزه عزه عزه عزه عزه
تفيلات كه عالم ظاهر جلست و در ذات خود را كوت منق
نفسك وعداد با نك كلمه ذكر كمال
بوشاند جو اظهار شن من خراستم
و كلمه اي عن فكرات خافض صلاوة تادون
صفتهاي خود را خود را نام به صورت نمودم ذات خود را

كسي بر شكل آدم نگاه حوا 1 الفنون بدان كه نور مذکور از
لاش رضا و حقا اداء ولنا صلا حوا ارب
عالم لا صوت كه مستور است در عالم جبروت آمده كوت جبروت
الوسيلة فانفضيها والذرجية العالية الرفيعة
بوشنده نام خود را روح نهاد و چون از عالم جبروت بعالم
والعشوة القادر المحمود واللواء المعقود والوحي
ملكوت آمده كوت ملكوتی بوشنده نام خود طلب نهاد و چون
الوحي و وصل يا رب على جميع اخوات من
از عالم ملكوت در عالم ماسوت آمده نام خود را ماب و ماب
الانبياء والمرسلين والاولياء والصالحين
و انبیا را ظاهر و ملك خوانند شنبه
والشهداء والصدیقین والملائكة المقربين
وجود ندارد كسي خرد از سماں بود و با شنبه همیشه
مستعدنا الشیخ محمد بن عبد القادر المکین
نظر کن جهانش همیشه عیان كسي نیت خردی حقیقت
الانبياء والمرسلين والاولياء والصالحين
بايد دانست كه ملك جهان است از عناصر اربعه خاك و باد

وآب و آتش اصل اینهمه نور است چون نور زول کند و
 انصاف اصل و سبب علی سیدنا محمد و آله و صحبه
 در عالم کشف آید تا شود چون نار کشف گردد و شود
 للخالق نوره الذی للعالمین ظهوره عدد
 محمد با دست و گریز هوا و گراما و کسافت آرد آب شود
 ما مضی من خلقت و ما بقی من سعده و هم
 آب چون کشف شود خاک گردد این کل یک وجود دارد
 و من شقی صلوة تستغرق العبد و یحیط بالحدی
 نور شد خاکه بشکر لطف لطف بود گامی کسوت
 صلوة لا غایة لها الا انهما و لا امد له الا
 قدر و گامی بصورت راب و گامی بکسوت شکر و غیر آن بود
 انقضاء صلوات التي صلیت علیه صلوة
 دارد و اینهمه را بشکر است اگر بنظر حقیقت نبی است
 محروقه علیه مقبولة لديه صلوة دائمة
 بافرا و مختلف مینیشکر نبی نه غیر آن از جمال صفة
 یلذها ملک باقیه ببقایک لا تمتهی کما
 عالمی بر نور شد هر گجا نور او نبی تصور میشود

اما من نور الله و الخلق کلهم من نوری ترا از اینجا می
 ذول ملک صلوة رضیعت و توفیقیه و
 و خواهی دریافت که اینهمه یک وجود است و از یک نور
 بها صلوة تمامه الارض و الله صلوة کل
 می شود پس تحقیق شد که فریک وجود وجود و هم تصور
 بها العقد و فخر بها اللذی و یحیی بها الطغف
 و جز وجود حصلا وجود دیگر وجود نه
 من انبی و امور المسلمین و باریک لنا علی العبد
 بر چه نبی یار است افریبت غیر او خبر و هم فریضه است
 و عاقب او امر بنا و جعلنا فیین و کثیر امور نا
 اینهمه که غیر می نبی و میگوئی غیر اختیار است نه تحقیق و غیر
 مع الراحة بقاوتنا و ابداننا و السلامة و العاقبة
 حقیقی مجال است از امله که غیر حقیقی گویم و تصور کنم وجود
 فی دنیا و دنیا نا و آخر بنا و لوقنا علی الکتاب
 لازم آید و وجود تصور شود و خدا یکتا را نهایت لازم
 و السنة و اجتماعه فی الجنة من غیر حداب
 از اینهمه وجود دوم تصور شود تا آنکه وجود اول تعطیل
 و انشأ

تریز در وجود نیابت محال است چون همه وجود
 یسین و آتت ارض عنا غیر قضبان فلا تظن
 باشد و صغالی را صورت نیست و شکل نیست و رنگ نیست
 و اخیره لنا منک بجز و عافیه و لا شیهة
 و آنچه در عالم ظاهر باقی شود در وجود صغالی شکل نیست
 آنچه چون صبحان ربک رب الغرر عما
 خود صغالی منزه است و کلام نفسی آتت که در روز قیامت
 یصقون و سلا علی المسلمین و الحمد لله
 و نه صوت و نه ترکیب و نه تقطیع این همه در قرآن صغالی
 رب العالمین
 موجود است اگر کسی گوید که قرآن کلام الهی نیست که باشد
 ان ظلت یابیح الصبا یوما الی ارض الحسین
 و اگر گوید که این ترکیب قرآن نیست که گردد چون قرآن بر
 بلع سلا می روضه فیما التبیح الحسین
 نظم و ترکیب ظاهر شده و وجودی گفته است اگر کسی وجود را
 من و جهه الشمس الصغیر من خده بین الذی
 منکر شود کافر شود ای دوست در کائنات وجود هر چه هست

مضرب است در سخن و وجود بین شکل آمده است قطعه
 من خاتمه کون العری من کفه بحسب الصغیر
 بحر قدم جو موج بر آرزو بطن آنرا حدوث خواندین در شرح
 در معرفت مقام ندیم و طی این صورت معالیک در آن است
 و وجهی دیگر برای اثبات کفر آتت که انظار و الباطن اسم
 خداست معالی است معنی انظار پیدا بستی و معنی الباطن پنهان
 از چگونگی و در ادوات ظاهر همین وجود عالم ظاهر است و ظاهرین
 باطن است و جهان باطن بدین شکل و صورت ظاهر شده
 در باطن هیچ شکل و صورت نیست پس وجود عالم ظاهر را
 منکر شود و یقین بر آن که اسم ظاهر خداست معالی را منکر شده باشد

و هر که اسمی را از اسماء خدا بیگانه کند کافر شود کافر گردد پس باید در
 اظهار و الباطن اسم باری تعالی است پس ذوات او را تشبیه
 بجهت گویند و نه تشبیه بجهت خوانیم پس هر دو صفت گویند علی
 الجمال و همی بنابر آنکه بعد تشبیل حقیقتاً بعد از آن تغییر ذوات
 لازم نیاید چنانکه کلام نفسی بکثرت حرف و صوت ظاهر شود
 تغییر و کلام نفسی ظاهر نمی آید چنانچه اگر کسی مقصود را بخواهد
 که ظاهر کند تا آنکه بصورت حرف و صوت ظاهر نماید
 مقصود حاصل نشود و بعد از اظهار صوت و حرف و ظاهر
 هیچ تغییر لازم نمی آید پس در ذوات و صفات حق غیر از این

تشبیل ظاهر هیچ تغییر لازم نمی آید چنانکه گمان لا تقرب فی
 ذاته و صفاته بحدوث الاکوان دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام
 بصورت وجه کلبی علیه الرحمه و یا بصورت اعرابی بر سر ما
 صلی الله علیه و آله و سلم می آمدند آنصورت جبرئیل علیه السلام
 جبرئیل علیه السلام روحا است و آن دیده نمیشود پس جبرئیل
 بدین تشبیل می آمدند اگر کسی گوید که این جبرئیل نبود پس
 ایتان جبرئیل علیه السلام را بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم انکار نموده و این انکار باشد پس مقصود عارف در این
 مقام آنست که وجود خارجی نیست و آن وجود عینی صوت

از نشان ظاهر شد **قطع** ای ز صفت بر نوی در چهره **دگر**
 عشق تو در مردی و تو **شوق** تو در عاریت از حسن تو در سر نهاد **دگر**
 هیچ جز تو نیست در عالم یعنی **دگر** این همه بیان و توضیح که در بیان
 ذکر کرده شد نشان رغبت فعلیک بذک استغفر الله
 من جمیع ما کره الله انت بما لا جا من عند الله **مجدد**
بیان آنکه مثلا استغفر الله الی هو الی القیوم و التوب الیه
 اسطح بر که اول ضرب بر زانوی چپ بر دو سری ضرب الی
 زانوی راست و ضرب القیوم دو نوزانوئی بیج اورد ناف بر
 اورد ضرب توب الی در دل منو بری بر بعد از آن ذکر کفری اگر

بنی الامم کوه دل بر ضرب کری اورد ایک ضرب زانوی چپ
 بر دو سری دل بر کری تو دو ضربی بود و دو ضرب چپ و
 راست بر کری اورد ایک دل بر تو سه ضربی بود و دو ایک چپ
 بر دو سری راست بر تیسری دو نوزانوین چپ تپی دل بر چپ
 ضربی بود و چپ با چپین ناف بر کری تو پنج ضربی بود اورد از نوزانو
 ضرب تپلی ایک ضرب منو تپی بر روی تو شش ضربی بود و چپ
 ساتونین ضرب جانب آسمان قبل ضرب تپلی کی دی تو هفت ضرب
 بود خلاصه هر چه که بعد سب فرات اثنان برین اورد ایسی **کام**
 اورد ایسی تمام من ذکر همه نهایت تقدیری یعنی دو نوزانو شکسته

پیشی اور غلط لالہ کو سر اندازی کر کے الادمہ کو دونوں زانو کی
 بیچ میں ضرب دی اور کمر اچھو جائی پیر الادمہ کنگر دل پر تیسری
 ضرب دی اسی طرح ایک کمری اور بچلہ ذکر چھری کی اسم ذات ہی
 ایک ضرب سی یا دروین یا چارسی اور طریق اوسکا یہ ہی کہ غلط لالہ
 دل و حلق دونوں قوت کی ساتھ بہ سختی و درازی و بلند کی کئی
 تہر جا ہی پھاٹک کہ ذکر کا دم اپنی ٹھکانی آوی پیر اسطرح
 بار بار کئی اور طریقہ دو ضربی کا یہ ہی کہ نماز کی نشست اختیار
 اور اسم ذات کو ایک تہہ و اضی زانو میں اور دوسری بار دروین
 دی اور اوسکو بار بار بلا فصل کمری و ضرب قوت و سختی ہی ہو

خصوصاً قلبی تاکہ دل پر اثر ہو اور خاطر مکیو ہو جائی اور پرتک
 دو سو اس منفع ہو اور طرفہ سر ضربی یہ ہی کہ چار زانو پیشی
 نو ایک بار دہنی زانو میں اور دوسری بار بائیں میں اور تیسری
 دہیں ضرب کمری مگر تیسری ضرب بلند اور سخت ہو اور چار ضربی کا
 طریق یہ ہی کہ چار زانو پیشی اور ایک بار دہنی زانو میں دوسری
 بائیں زانو میں تیسری بار دل میں چوتھی بار بائیں سامنے ضرب
 کمری مگر چوتھی ضرب بلند اور سخت تر ہو اور بچلہ ذکر چھری کی غنی و
 اثبات ہی یعنی بطور نماز دو تہلہ پیشی اور بائیں انگلیں بند کر لی جا
 کو بائیں زانوی اور کنگر لالہ ہی پیر اوسکو کئی بہاٹک کہ دایم ہی

تک بیجای پیرانہ کی گویا دماغ کی چہلی سی نکالتا ہی پیرانہ
 کو دل پر شدت و قوت خراب کری اور محبوبیت خواہ مخصوصیت
 یا وجود کی نفی غرضی سے ملاحظہ کری اور اشیات اور مخلوقات
 مقدس میں خیال کری اور ہمہ ملاحظہ و تصور باقتضای ذکرین
 مختلف ہی یعنی مبتدی نفی محبوبیت کی تصور کری اور متوسط
 نفی مقصودیت و مقہمی نفی وجود کی اور جو شخص موافقت کرے
 اسم ذات پر ہر روز چار ہزار مرتبہ مشرط اور دو ماہ اوپر پڑھا
 کری تو دوسمین شوق الہی آہری گا اور نام خدا سے دل کو چسپ
 آویگا اور دوسواں شیطانی دور ہوگی جب اس سوچای تو

چلی کی ذکر نفس کرنا لازم ہی یعنی جب طالب بزرگ چلی کا اثر
 ظاہر ہو اور او کا نور او میں دکھائی دیا تو اسکو ذکر نفس کا اور
 کرنا لازم ہی اور طریق اور حکایہ ہی کہ اپنی روزنہ آئینوں اور دیگر
 بندگی اور دل کی زبان ہی کہی اللہ صبح العدبیر العظیم گویا
 اللہ اپنی ناشی نکالتا ہی اپنی سینہ تک اور اپنی سینہ کی نکالتا
 دماغ تک و دماغ سے نکالتا ہی عرش تک پہنچوں کہی اللہ
 اللہ صبح العدبیر اللہ صبح آترتا ہوا انہیں منزلوں میں جس طرح چڑھا
 تھا درجہ بدرجہ تو ایک دورہ ہوا پھر اس طرح بار بار کیا کری
 اور بعضی اس طریق میں اللہ قدیر سے زیادہ کرتی میں اور مخلص

ذکر خلق کی پاس انفاس ہی اور طریق اوسکا ایک پیری کہ ذکر
 پیدا ہو جائی اور اجنبی دون پر آگاہ ہی جب دم باہر نکلی خود بخود
 بدون اپنی ارادہ و قصد کی اوسکو باہر مونی کی ساتھی جلی کی زانی
 قبی لا اہم پیر جیٹنس اندر کو جاوی خود بخود تو ساتھی کبی اللہ
 بزرگان طریق فرماتی میں کہ اسکا اثر پیری کہ خطرات و وسوسوں
 پر جاتی میں پاس انفاس سے راہی ہیں پیری
 ذکر ہو گی کوی ہر دم نفس شافل آ دوسرا طریق پیری کہ سوراخ
 راست پیری کو مستحکم بنو کری اور سوراخ جب سی دم کو اور کھینچے
 کہ دم الدماغ ہو پیری اور تصور لا اہم یعنی موجودات کری پیری

سوراخ جب ہی سد و کری اور چھان تک ممکن ہو لگا
 رکھی جعدہ انگشت پرہ جب کو اٹھادی اور باہر نکلی تصور
 دل حضور ہی پر کہ بزرگستان جب واقع ہی دم کو چھوڑی اور
 وجود ذات حق کو ثابت کری پیر شکل اول ہی قوی ہی اور
 ذکر اور بزرگ کو کہ جن شایع تا دیرنی خاص حضرت خوت اللہ
 رحمت اللہ علیہ سی نسبت کیا ہی وہ ہم ہی کہ جلسہ محمود پیری اور
 جانب کتف راست ٹھہرے ٹو لاکر کبی تا اور جانب کتف جب کبی
 ہوا اور جانب ناف کبی پیری اور اوسکو دمدم کری کہ اس ہی قوت
 حاصل مونی ہی اور صورتین فرشتوں دینوں کی شغف سے

بین کہ اوس سے ہر ایک شکل میں دستگیری ہوتی ہی گویا عالم
 مثال خوبی کمال اور جسامت مثال نشان لہذا تو کجی عالم ملکوت کی
 پائیدگی طالب کو چاہی کہ عالم ناست یعنی صورت سے دل کو
 اٹھادی اور عالم ملکوت کو چلی اور بعد کشف عالم ملکوت نہایت
 عروج کوی کیونکہ اس عالم میں کشف و کرامات کی وہیوم
 چنانکہ اگر فقرا اس عالم میں کشف و کرامات میں رہتی ہیں
 اصل مطلب ہی محبوب ہوتی ہیں بہر حال جلدی کھینچا جائی
 مگر یہ نہیں کہتا ہوں کہ اس عالم میں بالکل نہ آوی مطلب
 کہ دنیا وہ نہ شری فی اللہ توقف کر کی عبور کری اور اس مقام میں

بہر شغل مشایخین کی ترویج باس الفاس ہی کہ اسم اللہ
 بلا ذکر زبان آہستہ آہستہ کہتا ہی اور ایسی کثرت کری کہ کوئی
 دم بلا ذکر نہ نکلی آخر تا یہ بہ نوبت ہوگی کہ خواب میں بہیخت
 باس نہ آویگی القرض جسامت مثال در عالم ملکوت کشف ہوا تو
 چندی اور اشغال اس سلسلہ عالیہ کی مجاہدانہ نامہ دل بخوبی صاف
 ہو جاوی اور آئندہ دل کا زنگار ریز ہو اور بیانت عمدہ بنا کر
 عالم جبروت و لاہوت ہم سہی کیونکہ نیز ایسی زنگ دل دور
 ہوا لیکن مجاہدہ بشوق بہشت و خوف و فرخ ہوا اور حضور کا
 خیال دلین نہ آوی اور کشف و کرامات ہی و لکھ صاف رکھی

سعدی بجا بنیت تو آینه پاره زلفا زخوره کی بجایه جمال دوست
 اور اس مقام میں مراقبہ ذات کرنا چاہی وہ ہمہ ہی کہ نطق الہی کو
 بزرگ ظلال باخود دل منور بر تصور کی اور مراقبہ اسم ذات
 ہمہ ہی کہ نقش الہی تصور کی اور سمجھی کہ علم و صبح و غیر وہ
 اور مراقبہ الصابون ہمہ ہی کہ جو کلمی اور جانتی سمجھی اور مراقبہ
 ہوتی ہمہ ہی کہ کسی شکل یا جوی میں چنان کلمی آواز برآوی جا کر
 یعنی اور دل و گوش ہی اپنی توجہ ہوا و خوردگی تو ایک آواز
 پس لطیف معلوم ہو اور بر طرف ہی محیط ہو جائی کہ بہر کسوں
 کہ نہوں اور اسکو آواز ہوتی بن یعنی بی حد و بیان سے

حضرت عبدالرشید صاحب رحمہ اللہ کہ سنت و جماد وہ چہرت ہر کہ
 چیز بجا آوری ہستی باشد کی فاضل داشتن و در بر نبی البکر و حضرت
 و دم بزرگ داشتن و در ادا یعنی عثمان و علی رضی اللہ عنہم
 سوم بزرگ داشتن و قبیلہ نبی بیت المقدس کہ قبیلہ جلد است
 و کہ کہ قبیلہ محمد مصطفی صلوات علیہم و آلہم و انتم و صبح ہر روز
 چہم باز بعد از از دو گواہی یعنی نہر کسی گواہی و اولی کہ تحقیق ہستی
 و نہر کسی گواہی و اولی کہ تحقیق و در خفی است ششم پس در امام
 نماز گزاروں یعنی صالح و صالحہ ہر روز تقدیر از خدای عزوجل
 شناسن یعنی نیکی و بدی ہر ششم ہر روز صلاہ نماز گزاروں یعنی مطہر

حاصی نهم بر دو فرض گذارون یعنی نماز و روزه و هم فراموشی
 بر دو ایرتبی عادل و ظالم **کلام** روایت از فتاوی کبری و ناصری
 و شبلی و مسعودی که هر که فراموشی و واجبات نماز نماید نماز او روا نباشد
 و هیچ ایرتبی در کافر بودن او حکم فرموده لغو نماید بنها فرض آنست
 که بر دلیل قطعی که در آن هیچ وجه شبهه نبود ثابت شده باشد و فرضیت آن
 نیز وجهی چندین گردد و منکر او کافرست و اگر نیز بعضی بود منکر شیعیان
 و واجب آنست که بر دلیل قطعی از قرآن غیر منصوص و حدیث غیر متواتر ثابت
 شده باشد و کلام حقیقی است یا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم دائم کرده باشد
 و انعام بر تارک آن نیز فرموده حکم او آنست که حکمش ناقص است و گواه نیز

صحتین که در وجوب او ثابت است و از تارک بودن آن علی مکرره مخیری است
 یعنی قریب مرام کرده و در دنیا و ثواب اصلا نباشد در آخری اگر چه در دنیا
 قضا از او بر طرف کرده اند اما در وجوب قضا ثابت است و سبب خداست
 باشد بطن غالب اگر عاده نکند و سنت آنست که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 ثابت شده باشد بر وجه تاکید قولاً یا فعلاً یا رضاً و بر تقدیر فعلی یا کلامی
 انقضی باشد تا آنکه گفته اند ترک آن در مرتبه زیاده نباشد و ظاهراً آنست
 که در او از دنیا و بقی وجود از عدم باشد چنانچه مستغنا و از بعضی مشن میشود
 تکلیف آنست که منکر او بر حق است و سی یعنی بدکار اگر شربت سنت آن
 بخرد احد است و ناقص است اگر غیر مشهور ثابت شده و کافرست که بر غیر

مشواتر ثابت شده نسبت او و اگر لغوی باشد از روی امانت و استغناء
 انکار کند بی وجه که باشد تا فکر گردد و از آن کردن آن بعد از تبیین و تقاضا
 نسبت نقصان ثواب شود و مکرر و تکریم میگردود و بیا و ثواب
 باشد و از خیرت و بعضی محققان ترک سنت مکرر را مثل واجب
 در گناه گویند و اگر در عمل بست کردن تهاون و زود یعنی آسان دانند
 و بیبایگی نماید خوف کفر است و اگر خود را مقدر اندامید و غفوت است
 و مستحب آنست که آن سرور علی الدلیل بر مسلم ثواب عمل آن میان
 فرموده اند و یا گاهی خود کرده باشند و از باب عبادات باشد
 نمازات و این راست مستحب نیز اند و بعضی مستحبات از عبادت

تفاوت

و خلف نیز آمده با جمله منکر مستحب تا کافرست تا فاسق تا بدست و است
 حکم انکار آن مستحب که ثبوت استعیاب بحدیث آن سرور است علم
 چنانکه معلوم شد از سابق و همچنین غیر داخل او پس چه چیز است
 البته تارک فضیلت است و از ثواب آن محروم و عامل آن بشوید
 عظیم فرموده اند و منصور است و بلا حجت مشهور و بالفور منظور
 بزرگ از علمای رشتند فراغ از او اجابت و شوق است از
 درین تشبیه بجهت اشارت کرده است که اکثر اوقات
 بفرزند آن و طالبان و شاگردان حریص اینچنین مستحقان تعلیم
 میفرمودند و برای او ایستادن کردن حکمی دادند

٧٤

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠
١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠
٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠
٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠
٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠
٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠
٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠
٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠
٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠
٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠

٧٥

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠
١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠
٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠
٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠
٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠
٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠
٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠
٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠
٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠
٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاسی که حضرت آفرینگار ما را نامی نهان و آشکار از سر و کجا از زبان اینجوان
 هیچ چون که ترون نفس دون است و در شکر تو نگینهای زنده بودی که توانی بر من بگو ای **آورد**
 کویست بزیر کلبه نیلگون کالده از جمله شکرش بر من تو یعنی که در خور بریدنیاب برکت
 خیر الیسلین خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه و علی اولیائه الطاهرین و صحابه و اولاد شریفین
 کی از دست این تهنیت خردی که کارش بر اوام و شکارش تا غم است سرانجام با کبریا **تعلی**
 شاید **تعلیم** لال بر لغت تو زبان همه ای تو منزه در میان همه **تجر** گاه این نمودی
 گناه آلود از دنیا شمع و در دوزخ فرو افتاد اعتراف نمودی که زیست که سبب تسوی این اوراق را
 شرح و بر مشرف خمار عالی غلطان باو که چون منزه اضعف و اضعف بر صادق اختر که
 که مرا با گناه گناه است و مغلوب نفس خوار بسین تهنیت رسیده و نوش هوش و استعدا **تو**
 چشم پرست پیش طاقت حیای بسیار و در شکل کشا و غلظت بلند می گزایش در حسن
 قبح و خرد و شرف و فایز و صلاح و غنا و غنوت هر چه حاصل نمود و میان خدایان **تو**

از دوات مردمان این دو طرف: گویم سخن اگر نگوی بگزارم: چون شیشه است
اندر پوست هم: در با هر چه ببارد و با هر چه صاف: در این دشمنان دوست نماند
هر قدر رسمی است که بدون مطلب طلب ملاقات بگذرند بکنند بی مقصد و بی
بایم نمایند با وجود هر دو تنگ بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند
یکی گوید بگفت مشتاق بودم و دیگری گوید مشتاق شدم و در حقیقت در آن وقت
نه این و نه آنی و هر گاه مطلبی در دل صورت بندد و غرضی تصور گردد بر او
یکدیگر قوی بجز آنکه بگذرد آشنای بی ریا و دوست درستی خواهد بود
غرض در عمارت و در مسلات خود اهدوی و عقیدت مند و بنده همیشه است
قوی و نیازمند با وفا و خالص بی ریا و خود ذک با نقاب گویند بکنند
و در اظهار غرض و اعتماد میان خودی رسانند که شغل ایشان موافق قول ایشان
منظور گردد و در هر چه بگذرد بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند
خوبی تو باشد: صبح و مکر عادت ایشان است: عداوت و عداوت این بدگیشان
آرزو را در تعارض شری از ایشان مدتی کسی واقع نشود بر هر حق احسان تا بکنند
و بار منت عظیم بر روی گزارند موافق این نظام حکایتی است که گفت حکایت
آورده اند که آشنای کسی که از نفس میرای صاحب همی همان پیشی که اکرام عام او
بزرگان بر یک را لاشی گشتی و بعد دیدن پیشی جعل سخاوت هاتم را حق کردند

را و شد آن عزیز مقدم او را گرامی داشت و از نو از هم جدا نماند و بقیه نامری نگذاشت
راش ایستاد و دوستی بمان داشته آمد و در میان آن دو جوان ایسان از صورت پیرمان خوشتر
نخلش خنجر کرد که پیرمان را هم بتلافی کرش از خود رضا مند گرداند و احسانی بر دوات بکنند
مشق بر بندد زبان به زبانه چاودن آنگاه و گفت اگر چه از لطف و کرم تو در خوشی بکنم ولی این
و حق از اگر با غم غریب و تنهایی بکند و شدم و آنچه بکنان را سزد از تو قوی بود و بکنند
که من هم شرمند نفس خود نیستم آنچه از نیکی در حق من فرموده بجز این بدان با تو بیا آورده
بیزبان گفت که آری هر گاه جناب دعوت بنده را قبول فرموده و تا آن شکل از آن کسول بی
کوی جنید برداشته بر لب که آشنای احسان غلی بر دوات من ثابت نمودید و شیشه گران
پیشی ساغر هم کند وانی چرا آری اگر بکنند بر بکننده جای منت است همان بی ایان
عقل کرده نه چنین است که تصور میکنی که قرآن گفت کن که نیست نماند اگر تو فرستاد
کرد من غلامی بیا آورده ام اگر تو احسان نانی بر من ثابت نموده من منت جان تو را
بیزد که آشنایم بیزبان مستحب شیشه گفت مدتی در میان فرمای تا آشنایان از تو
بصد جان قبول کنم گفت میدانی که بدل عربی بدل و عوض حیات بیو من غلب
مدتی در غرض تو گرامی است و حاصل انعام آسایش و آرام متعلقان خود است بکنند
متاع بیزبان بعلق در صحبت با اینها بماند و خانه تو خوش بگوش بود تو در بکنان
و دیگر گوشتگان تو با تو را و موافق و حال و زمان که بیزبان آن دو و خون بکنند

نصیب تو گردیده در آن خانه بودند و من درین فرصت اگر آتش بزورم آتشی ازینجا
یاخته نشد و چه چون خس و فاشاک طوطی شعله بجوالمی گشتند و غالبی که ترا نیز
ساخته است بریز باده عات میگردید و ایاماً اگر از آن آتش فروزان و فغانه سوزان
جان سلامت می برسد تا آنکه سرفست در ماتم سید پریش میشدی و باقی هر تو که بدتر از کبر
قران شهر و در غرقب فروزان و اندوه مال و مال مانند و تیر و آبیاه بجای گشت
دوست نادیده بودم برین کار و قابل و اشتم برین امر و شوار لیکن از راه طلال نکل و پاک
نهادی که لازمه ذات مردم نجیب و شریف است خود را از آن باز داشتند و خلاف
قول خردمندان کردم گفته اند هر که فرصت از دست دهد ایستند و در آن گشت
چون جزای نیکی نیکی است بقتضای بلی جز آنکه آقا اهل آستان تو با من آتشی
خوارش کردی من نیست مالی و جانی بر تو که آتشی و نفس امارت که اینها پیشتر گشتم
که اگر خواهی آتشی است واقع است مرد میزبان با استماع این سخن حدیث شد و بگفت
ای ای پسر که شکر عاقبت خود و اهل خود پیشانی را از فزانی ساخت و احسان از تو قبول
کرده زود باطلت و کرم مرخص فرمود و همان اندکمان گزیده آتشی از گزیده میسازند
و شیر و بلنگ با اینده درنگی ذاتی با نفع رسان خود را بر کربا میسازند لیکن این مار
هفتالی که مردم سیرت محبت باید شور و شرف که سگ و سیاه بزاد در بر ایشان شرف
دارد و کما گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی است و خود

ترین حیوانات مگ و با اتفاق خردمندان مگ من شناسم بد از آدم نامپاس
لیکن در یافت کیفیت آدمی زاد که نظر قبایل و اعمال و اقوال تا بهی جملی از
پرخیزان آتشی تقویم است و گاهی مورد مصد و قه تم و درگاه اسفل سالیان
ترین امور و شوارترین کار است **سنگ** که در شش دل را فرو بر افتد کاری کنیم
که چیده از کار افتد سجاده بر پهن چنان آتشی که بزرگتر از شش هزار زار افتد
شخص چشم قویع از مردم این زمانه و آتش خاک و در دیده تحقیق و پناشتن
زین شور و سبیل بر میاورد و در تو عمل صالح کردان اگر هزار احسان
این نامپاسان بکار رود هرگز بزرگان نیارند و اگر گاهی نسبت با ایشان در ملک
و مراعات قصوری راه یابد کینه آن تمام هر چه ان از روی خود بخار و در دنیا
مردم شکایت برند و کم لیکن بنده و آنچه از آنم حدوت است بقدیم رسانند
دوستداری درین زمانه خواه که درین دور دوستی است گناه همه بر محدود
چینانند طرف بدان مگرد و رسانند و دشمنانند جمله دوست نما برود و
دشمنان به قضا دوستی در دنیا دشمنان نبود غیر بغض عنادشان نبود تا
ترا فرو مال و جایی هست دوستی هست و بگفت ای هست چون کند و تو
پیشانی همه گردند دشمن جانی اگر بر جایی و دوچارشان گروی از تو بگو
خارشان گروی و امن خویش در گشتند از تو راه کج کرده بگذرد از تو

رقعه از قنداره جویند همه با یکدیگر میخون گویند پیش ازین بود مردی
داشت را بی بسوی مردی این زمان جنگ بود تا برسان از قنداره بیرون نظر
آوردیدان اگر در تالیقی بود سه درجه آدمیتی بود سه ایچین خوار قرار
کی گشتی خوار ولی اعتبار کی گشتی با تو نیست گفتگوی همه با دیار بیسپاه
مردی همه زیاری خلق جز ریائی نیست طرز شانی غیر حیوانی نیست
یاری خویش از خدا طلب تا بری راه جانب مطلب هر که او یاری از
خدا طلبد حد از دیگران چرا طلبد هیچ لطفی چرا لطف شود دوستی غیر
حق تقائی نیست اگر درین دوستی ضا گمروی مالک کشور بقا گرسه
دیگر این عزیزان را عادتی هست که آنچه از نیکی بر زبان آرد در دل نماند
و از بدی هر چه در دل دارند بر زبان نیارند و در روی انان دوستان
که چشم شفقت بایزد و در تنگ شہوت بنگرند و پرده اهل صوب جدا آند
بوزندم خلق عالم وضع گیر و شریف اهل دنیا صغیر کرد و کبر پر همه بزرگ
خود اندزدون همه در دست شہوت افامیر یاران و رفیقان این
زمانه که همه شان دورنگ و بی ترفیق و خود اوقات نام و در روح گو و
بها نبرد بگرد و خود حوادث و طیبات همه دشمن جان و کیم نماند مقدمات
اگر بدون تقای این کار می سرانجام گیرد و طلبی صورت پذیرد و مانند

کسان و کانی قضا و خرام آینه و در اظهار صورت اخراق بکار بر خود نگاهبیا
نظر کنند و فکر نامی دوستانه در میان آرد و میاوه گفتن احسان ثابت گردانند
که کاش ما ازین مقدم خبر داشتیم تا مال و جان تبار کردی حیث که بنا آهین نشد
اما الحمد للہ که این همه بر طبق آرد و این نام بر وفق مرام ما صورت بست با این گفتگو
گرچه در ظاهر مختلف خود را شاود و نمایند و نیز شد کنند لیکن در باطن از خود هم
چون بر احوال خون بگرند اگر کسی را بمقتضای بشریت و امری از امور تروی
پیش از دسترس سبکی با نظر راه یابد و از نظر برانی طریق چاره کار گم کند و سبب کزین
و شاد در تم فی انکار ازین مثل درستان نشاد و در کار خود برید این خبره سران خلفا
نهاد و خلعت سر ششان بدعا تقاد چنان احسان برزند و ثابت کنند که گویا راست
هر امان در هم و نیز مار کرده اند و جود حقوق دوستی و محبت بجا آورده بی یا کسی که
ایشان یاری خواهد داد امید کسی که از ایشان امید ی دارد یاری ایشان بیکس
ایشان و اهلین و مردم همه را از خود هم همه را راحت در تقائی و آسایش در بیکس
است و چه ام صد بزم صحبتی نامی نگین در کتاب کرده ام یک مصراع تنها فیتیله
و السلام تر فی الرصوة و الالاناس بین الاثین هر که انس گرفتیم بر اعیب گرفت
مصاحبی که در عیب نیست تقائی است با یکی و تبار یکی وقت مقتضی
که همه کفر یار و آدم آدم را بخورد و در پیش ازین است مردان بدل و نیست

حالا بزبان است پیش ازین صحبت جانین بر ای نفع چند گیر بود حالا هر یک را
فردا خرد و جز است پیش ازین دوستان در حق یکدیگر دعا بیکر و نفع لا و غنا
میکنند پیش ازین از اصحاب علم سیدمکم واقع میشود حال آنکه کم القاق می افتد
پیش ازین تحصیل علوم برای حصول دین و قوت شرح متین بود حالا برای
و جاه پیش ازین جان و مال شمارا برود و نفع لا آبرو برای مال میریزند
پیش ازین احسان بیکر و نفع است میگذراشتند حالا اگر بجزانیرانند منت
بگذراشتند پیش ازین خرد اصحاب جرات می پذیرفتند حالا پیش ازین مواظف
پیش ازین پیش ازین اهل دول و صاحب خردستان بود حالا خردندان محتاج
قاف پیش ازین نکوک و ابرو جای صحبت دانستند حالا بود حالا میل
به صحبت مقدان و مسخرگان دارند **نکمه** ای خواجگن که بتوانی طلب علم
کافر طلب را نخب برودن به سستی نوصفگی پیشه کن و مطرب آفر تا ما خود
از کتر و بهتر بنام است پیش ازین انار و دشمن نرود و معان یکدیگر بود
حالا چرا بس محبوب اند پیش ازین قرانی برادران ناز میگردند حالا از شتر
اشرار میگذرند پیش ازین افعال قیام بر داشتند حالا داشتند از آن افتاد
میدانند پیش ازین حق با آن کویگن چکاران لازم بود درین زمان نصیب
گمانان است پیش ازین هست و کار کرد و حال آنکه در کار است بخلاصه آید پیش

ازین بر چه عیب بود حالا بنرست بود قیوم این واقعه و سوغ این مافرت و یکس که بر
گزیان ملک جزو بشود آید تا بکار شناسانی شهر بندید رسد و سراسیمگی بر آید و از فرود
گیرد و بیگانهگی بر آید و بر آستان بر ج شود **نکمه** بیگانهگی شدت در عالم بر آید و پیش
بیر آنکه نیاید بیار و بیگانهگی از عالم بار بسته و از افعال سوده و مطلق پسندیده نشانی
نماند و مراد مستقیم رسد و طریق ضلالت مفسوح و انش می و قهر و مقدر دانستند
مصلح و خوار اهلان عزیز جهان خردندان در جود بر زبان **نکمه** اهل دانش هر
دانش خود خوارانند از خردنانشن بیزار از خردنانشن نیست بد هر جای اهل
اهل نیست بد هر **نکمه** جیتی غالب و لاجرم مصلوب جیو خانی و نبر و صحت
و دردت نبر دست یکن از نبرگان دین فرموده که اگر شود مدانتم بر آید برشته
صحت میبگم و سخن نبر لا مدوی است که هم صحبتان با و بود و مشکلی مانند آید
کج نشین و سرکش چسبا با ایضه قرابت و در حق یکدیگر نتوانن بین الحق که آشنا
چون اسنی آشنا در خردانها گوارست و بیگانه مانند خیال بیگانه با بیگانه است
بیزاریان محض خرد و همه از ابلت **نکمه** شرک اخلاص گفته اند همه **نکمه** کینه
حدود نهفته اند همه عمرو زنده بود ستاری شان **نکمه** پا خور پا ز مهر و یاری
شان بکل ایشان چو خار دار و در پیش **نکمه** بر گزین از چهار شان در پیش **نکمه** بر گزین
بی انصاف جوانان بی باک خردان گشاخ بیکان **نکمه** بر جوان مصلحان

و در نا در خواب مگر در غیب بیدار در خواب موثر است بی اثر حق بنده باطل
ظالم ضریب ظلم ذلیل عروس با نرانا قناعت بقدر لایق شکر الفت گفت حقوق
سیدل بصورت حلالی عمل ترا و بارها از صلاح نامی پیش نیست و از ضلالت
مسلمانی در کتاب مسلما نماند و گوییم چون شیوه درنده در شکار همه با
هرای خویش یاریم همه بر پرده زردی کار با بره اند معلوم شود که در چه کاریم
و با ما ملل منوعات در راه و طریق نامشروعات زبانه گویای غیبت که شهادت
شعوی خدمت چشمه ای صیوب دستها در آن از تلویب خلی که در نشینان
خرابیات بر درازند با متعاقب کلام میرود و در پیشگاه خداوند غنچه نصیحت تکلیف
همه لغزان دعوان و در زشتی کرداری تکلیف هر شیطان زمان **ششم**
همه گزینج حد سرشت در جهان همه در شیوه استوار همه بر کرده سپاه
همه بر زمان بزم دعا صیوب جوایان و با حق صریح که در آینه راهبان حیرت
یک شان از بدوان بر باشد اصل شان سنگ جگر باشد خروان با نیرنگان
دجوش همسایه با همسایه در فرودش وضع و شریف همه حق پوش و با نیرنگان
حق خاموش همه را کلام شقاوت بر دوش و حلقه بندگی شیطان در گوش و سر
و در جزا فراموش همه از باده مکر و تزویر پیش سخن مختصر همه گندم نما در دوش
منه حق بود و دور ازین بدانند ایشان **همه** مستحق انزول ایشان **همه** کار

بیکار می بر خطا گفتند هر چه فرموده خدا نکشند زخم خیزد زرم ایشان **شعله**
بر سر و زرم ایشان همه در غیب جوی زرم همه آینه کرده خود اگر آینه
بر شعله در دود باد از خاک شان بنام بر که شمس بینم شان شود آخر
از غصه داغ بر دل شود هر که رای نیم شهوت پست است و زبان کار با بر که از شکی
نایم غداست و مردم آرزو چراغ ایمان این قوم بی نورست و خدایا اعتقاد
ز شوهر **ششم** بدلی هر کس که در می ختم مصلحت آن بود که بگریزم سایه کس
هرای غدا صحبت کس لوسی و نانی غدا صحبت نیکان جهان دور گشت
خران عمل خانه ز شوهر گشت و این عوام کالایم جزین سر کارند اند چون
گشت شوند طعام میر خردند و چون شهوت غالب گردد در قناعت گفتند چون
در ششم شوند ضعیفی را بر نمائند و اشتها را از بویا و شهوت را هم مطالب **ششم**
و غدا ندر که خرد گوییم در شهوت از ایشان زیاده تراند و این بر سر زبان را
خادوقی است که میان دو کس اگر دوستی بیند اول بقیه و بخش بر هر دو
هر دو طلب کرده و اگر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان هر یک
بیکدیگر بکار کنند و میان آنها بقبض و دعوت را بر وجه کمال رسانند و باده
باز بهای این مسلمان را تا کی شرح دم **ششم** همه درنده پرستین چون گوی
همه مردم گزای چون گزوم قنیل میاض میفراید که آمدند هم گیار ششم

تا مرا بنام زجاعت این ظاهر برستان بیخوش رفتن نشود و احسان بزرگ و
سنت شرک بر خود پذیرم اخوان کس که برین گذر کند و سلام گوید **بسم الله الرحمن الرحیم**
مردم که دام و داند گریزم که هم صحبتان بدانند غضب که او جای در پیشگاه
زود بصدای مردم اخلاص کرده پیشم اندرون مردک را کلاه همه از مردی
مردی شد سیاه **الحق** بر خردی که از تنهای مستغرق بوده بصیبت این **دولت**
نکوه حیده خود را به گران بر نمانش بر نمانش بر نمانش دام بر خود باشد و جانش
از عیش و عافیت دور **خود** تنهایی و صحبت بدو اختیار کن **اکان** انش
در گزاردی **فانما** صحبت اینقدم بی طبع نباشد و اخلاق این جماعه **خیز** خود
چنانچه نقل میاد که **محمد** او را پس اشافی رحمة الله علیه و بعضی از اصفار
که زمین بجای نب **محمد** آمد در یکی از منازل شخصی رسید چون آن شخص را
دید سلام کرد و بگشاده و خوش زبانی ترود **خیت** پرسید و با مرار
تمام بنام نشود **برو** و طشت و افتاب میاورد و بساط **کو** گشاده **طاهرا**
ندید و علف چارپایان همی گردانید با دوان **بگشام** کوچ همچنان **بیز**
گفت که **وطن** در روز است اگر ترا ماق حاجت اقتد **بنا** من بیای **تبر** خردی
که داشته باش **بیون** **الدقار** و **کنم** آن شخص جواب داد که **ترا** یا **پور** ترا
نزد من مالی بود **گفت** **نه** **گفت** من بنده تو یا بنده پدر تو بودم **گفت** **نه**

نعت پس اینصند خدمت کجی آوردم و چندین مردم که در ضیافت تو خرج کردم
بغرض رفعت چگونه ممکن باشد محمد بن ادریس گفت قول ترا مسلم باشم چه برآ
بن لطف کرده معین کن تا او نمایم آن شخص گفت عرض سلام من که در آن سبقت کردم
ایقدر و عرض پرستی که بدان تازه روی می آوردم ایقدر و عرض داشت و آقا کردی
و حضور ساقی ایقدر و کرایه خانه ایقدر و اجرت اسباب ایقدر و بهای طعام **لوی** ایقدر
و بجای حلف چارپایان ایقدر **ابن** ادریس با سماع این سخن **میر** شد **بغلام** خود
که **موج** اجرت را حساب کرده باین شخص **بده** بعد از آن با خود **چند** که در **نمان** یک **کس**
بضیافت نرود **نکما** گفته اند که هر که تر نا دیده و ناشناخته بی سبب **بلی** **جه** **علاق**
و عوارات بسیار پیش آید و **معلق** **سید** **بکار** **برو** **جران** **بزی** **نم** **که** **او** **فر** **ن** **از** **فر** **ان**
نفسانی **دیده** **باقو** **معلق** **دارد** **که** **اگر** **آن** **غرض** **از** **نور** **و** **اشود** **ترا** **دام** **در** **ای**
رسو سازد پس **بهر** **بیز** **ان** **صفت** **ببین** **ناکسان** **کس** **مخرو** **بیر** **نقد** **باش** **از** **قر** **بانی**
خود **رضان** **دور** **از** **فضل** **مهر** **نشم** **کنند** **بیر** **از** **ین** **نردان** **اهل** **نفاق** **که** **بگو**
بغریب **و** **نقل** **بود** **مشاق** **ترا** **صفت** **اینها** **خدا** **نگهدار** **و** **نکر** **و** **قتنه** **هر** **بر** **بلا**
نگهدار **و** **سلا** **این** **همه** **از** **طریق** **عدل** **و** **انصاف** **خود** **خود** **را** **چله** **سر** **ست** **با** **و** **ن**
و **خرد** **و** **آرات** **و** **تصد** **و** **این** **گره** **قیصر** **ست** **و** **کاخ** **و** **ایوان** **این** **نوم** **بک** **رای**
و **رکب** **و** **نک** **اینها** **تا** **رونی** **و** **ناب** **و** **ای** **اف** **خردی** **و** **اخلاق** **و** **ری**

اینجا که نزدی و سفره و خوان این مردم خاتمی و نه بیست و نه این فرقه است
که اطلاق اینها محسوب است و نه او ضاع مصطفوی و امر او حکام همه زبون کیش پیش
و چه بسته در نگاه پوری آن باشد که نزد و کشتی پستی صورت بلند و دست ظلم و جور
بمال و ناموس خراج گزاران در آن کرده شود و تصرف در اموال معسولان آغاز و آنرا
مخلوطان کار ایشان است و با سیری گرفتن فریاد و سیاه پستی های پیاپی شمار ایشان
گوشاوری است و ضرورتی پیش برایش هزار مخلوط از با و جفا همه چیز
موقوف بر قده سر بر یکی بیدوی آن جوان بلند و قصر معمر از مال تیم و حق ضرورت
شعبی که میان مردم سوزند از او و حق ظلم بر فرزند عمال همه زبون سیرت
و بد سیرت که حصول مطالب خود بر مطالب آقا مریح و مقدم و آتش در فرار
ملک و پادشاهی را با کوشند و کار پادشاهی رسانند که خود غارت شده و خانه غارت
گردد و در نگرشی کردن خزانه سرکار چه کردن خانه که در کشتی بنده و آنرا قس
ارتقاچ باید آید و تیسر در اخطای آن کوشند و بیار برین مزیم و ضعیف و حکم
شیطان را بر بدکم سلطان مقدم دارند و بر اینان و فقر و تصدیان اسرا پشربه
روز دیگر حق رشوت صورت و جرم و گوی و حق پریشی اشغوف سعادت را
بزار منزل از پیش خود برانند و شقاوت را بزار کنند بیوی خود که شده است و این
نفرین و در نظر مردم بر پیش خود میباشند چه می باشد از کم پیش روی تابند

بسیار کس چون بول در آن گرفت کار شمشیر با کلم کرد و نه هر یک از آن بر تر و بر
نخند و بر را نیکند و تقصیر را بتم نقد و خرابش و بد از بر بد طبع کند منبسط جمع
خوشتر اگر قوه است یعنی در حق محنت و جفا سینه اگر کنی در او و چه نکره بیای
در ظلم و جور او جز است خرض اینها همه در نظر اند چه سید که را نه و خانه اند چه
بر کیش و بر سعادت اند چون زمان از غنائق آن رسم هر دو نامی دانند غیر
همه در جفا نمی دانند خامس است در کتب پادشاهی قطع معلوم شد با همه
اغاز نشان بیرون چهار بر عهد باش مان تا نکره در باب منصفی بی تو فریب
بی انصاف و مستحق شاعر و چاکران ایشان چه که از نعمت و در از کار با موزاعلام
تا اینجا تک آثار خود و کاسه بر سر آتشکندند از بدی سر بر سر شده
تم زشتی بسینه کشته همه بد زبان بد قیافه بد طبیعت نیست و کشتی و شایان است
روز و شب جلوه که این شرف در بی مال و جان را با شرف و آفته نوید ان سلطان تیس
فرزند پادشاهان و در میران بر امیران شد آک حقایق که کیفیت انحق و آکا
باطل بر پادشاهان کذب را در صورت صدق جلوه میدهند از راه شرمی تصویر
در حال در ساقه و حقوق آنها و بر طاق نسیان گذاشته یا بجا نفس الامریه
واقع انصاف کنند و از حیب و مهر و شرفی او بر بر نفس خود لیند و از حرکت ناشایان
باشند بر همی معاملات و در بی ملک و اشغال ناکر خاد و اندا و در حق شواج
و موجب غارتگری تجار و قتل مسافری و تریدین و جریادی نوایس و خلع عام

میگردد و کارهای بی سرمد که از باب تکرار و طغیان بر سر می آید و بر روی
در بار می نشیند و در زمان راد در جوهر اعلی و قطع منازل کام اعیان بر زمین کمان
باینه هزاران قنده و آشوب و باعث صد هزار خوف و خرابی باشد و این انصاف و بیان
که طبع یکدیگر از برق غریب اند چون باد بر کمان هوای برگی آفت چمن بر دم اگر
کسی بجهت فرسندی و استرغای این جهان و خفا که شود و بلیق از رشوت بقدر
حصوله شرافت این اشعب طینان نگذارد از نصیب باطن و شرافت بیلی میم
منهم ساخته امی را که با امکان آشنائی نداشته باشد نسبت پانی چاه و در
حکام جلوه داده از منصب خودش منعل نماید و بیلا نامی صاحب ادا بیلا
گرداند و در حقل خود مثل رند که تازیانه بسیار بر جرت تاز نیست قصه **مستور**
همه تا قدر دان عالمی همه جانانش ببلدا خوش و نام او با در پیش **مستور**
که راحت چه آسودن که از ناکامی طلب بجای آنچه چون آید خون کش طلبها
همه را بگلف و تقاطق در سرش فراموشی همه همه و بیفتان سینه تا مالان
کینه تا در اشاع کوررت گنبد همه از سر و سری هر کینه جوئی یکدیگر
تا از خدا ترس و نه از رسول خدا شرم محبت دلی ناپدید آشتی آنها میاید
چراغ اتحاد و یکگائی بی نور بر که اندیده دور از دل قدر میی نقدترین **مستور**
کسی است که احوال بازموده اند **مستور** درین زمانه ندیم یا در صاف دلی
خارا آید هم با بتانی بفرود آریست **مستور** در دستند اگر تامل بکار رود در

باینین نیز جو معاطلی شاهده نینجه و سلسله بود اقصه آنکه همه اند و خسته
درین راه و حسابی بگیرد و درین راه باینین هیالی در سر که سلسله و باز
خبر چه جای سود تا چه سود در افزایش قیمت شیاع طرف با انواع مکانه
و جیل ساسی و شتر می در کسا و با زاویه و سیرار که فریب ماصد و دلی
بریک را از جانین و در زبان دیگر می مکر خود دست و بدب من و دیگر
مقصود خود **مستور** گفته گویم ای برادر من هر دو یکنا مکر و جیل و من آن
پلی نفع خسته احوالش و باین طبع کرده در همه مالش و اگر عارضه بدی اراه
یاید و تنی و بجزد کرده و آن مریض جوای می تندرتی شوهر بر زخم **مستور**
عاطر آعه بر طبق مراد خود سختی گوید و گریه و گمان خود جوید طبیعتی
مکاند پیش آعه منقح و سهیل بجزد کند و برای منقحت خود اجزای آنچه
از عطار خود گرفتند و بجزوات در خانه خود طیار کند و در کف دل گوید و کوشی
از تراق خون عارضه که آنر طلان رنگ نشاده نشود احتمال انواع ریخ و بیایا
و زینت گر آسبب چمن بری اظهار کند و تمویزی بر بد و قول انو مکر جانان خوشی
سور حیا و در کرده است و آنها را بچونیکه کوب خوش اطلاع او نافرست **مستور**
بریک را بغرض و انتفاع خود کارست و مکر کوششون بیچاره **مستور** هیچ برز
مکر مری میزدید که کام با و دزید از زمین خضای خرابه جهان و کاپر مکر
در و شیاع فریب همه معالنه شیخ معاطلان **مستور** است تا تا هر دو

تنگ دهستان ضعیف دهستان قوی تنگ بدی نقد شکرکی نسید
منفوق است آنچه باید موجود است آنچه شاید **تسلیم** یاری باید دینی آنچه
غیری آید دینی شاید زمانه باین کارها شادان مدد کار باین طرز تازه و
در خندان برگردشی و اختلاف کارهای زمانه بپیدا رکلهای می یابم که بگیند
شبی مطرب در خواب دید که با یوان رضی وارد است و پیش دو تنده است
سرو دی گوید آن صاحب دولت بعد حصول فناء چه درهای ز پیش او
او توده کرده میفرماید که هر قدر توانی برو داشته بپوشا تا جاکه مقتضای
الرحمن محرم لازم کرده و صلح حرمان است آن مطرب از خجالت طبع دعا
که در برداشت بر زمین گسترده بدرهای فریاده از قوت و توانای خود
وران گذاشت و خواست که برود و چون با اندازه حرص خود برود
چیده بود نه بقدر طاقت خود هر چند جمله با کلاه برود حرکت آن میسر نشد
تا با حال چه رسد و از شدت زور تقدش فریاد و شلواری او بنیاست
آوده گردید چون بیدار شد زیر جانه او اسفل خود را آوده بنیاست
یا نت و اثری از ز پید نبود و در مقدم شلواری خود را میدید و پهای می
میگرفت و میگفت که اگر ز خود اینهمه زور برای چه کردم و اگر بجهت
تدبیر پس ندیده شد خداوند آقا بودی برای که خواب من چون خواب
صفا همه راست میگرددی چون نیمه صامت کردی و چند مدوح کاوش

بر عکس بودی و امر ترا آنچه بکار آید نوازی و آنچه عار آید عطا فرمودی
بشارت نفس بر آرد زمانه و نبودن کجی چنانکه در آنچه تصور ماست: **الق**
تکلیف ما توان بین اگر غریبی را روزی بعیش آشنایان و نامی جنگ
انده میدار و اگر ماهی هست آلود شادی نماید سالی در زانو نه خرن و
طالای نشانده **تسلیم** چنین است آیین چرخ کهن که چون سر بر آری برود
نیزان درین لاجوردی سرای دور ز تو بنال مطرب رسد نود کر نشد
سرخوش از جام عشرت کسی که تا خوش گشت از غار عشق می نمخندید
بر طرف گلشن گللی که تکریمت در ماتش طبعی خود را که خدا در او کرد
ناصرا کار که شادی هم اندوست و شربت اغذیه آلود اگر فاضل کسی را
مستم با سودگی نماید نگذارد که برادری از آن برزور و بیک پیش از آنکه بگذرد
خود تا شکر شود و نفس راست کند و از زلفت ملاوت حیات بر گرفته
مات جادید **تسلیم** ازان سرو آمد این کاغذ دلاویز که چون جاگرم کرد
گویدت نیز تک را شیوه خیر از جفا نیست و نادر طینت این تیر تا
دیدم از تو گریبان است و سینه ما اندو بران بگرا از دست او کربانت
و خانها از صیل طینتان او خراب و در مردم را اگر با هم نشسته بیند در شاد
بیک تفرقه در میان اندازد و ملول طبعی را اگر نفسی از تنم نصیب نمیشد
عری خون بگریان تو پیش و بنام باقائمی نیست و دی خنجر را بیکت **م**

کرد عرش در پریشانی گزشت ^{۲۳} هر وضع و شریف از جرد این گروهی
دون جوهای داد و هر شیخ و شباب از یادش بدم ناله و فریاد زبان
بعضی مثل من در سینه میقتضای کفر فی طهارت شکوه را تر جان دلی
بعضی از وسعت حوصله باوصف خاطر ناشاد هم سکوت بر زبان از
دون نوازی پر رخ سخته پرور کار بجای رسیده که اگر یک ابله خواهد
در روزی هزار کس را از بخور ساند و اگر سزا حاصل برای راحت کین
مسعی بکار بر نماند احتمال ضعیف است که چیزی شود در ساقی هزار شقیم توان
کرد و در حق اگر یک طلیل شود دست شود از منقعات باید شود استبا
جیست که بسا لها اندوخته گردد در یک لحظه بر او رود و هماری که چند
تیر کنند و روزی خواب کردن تواند برستانی که با ساقی که در انواع کلهها ترش
و ضد در یک است میتوان از بیخ بر کند چینی چون انتفاع تصور باشد در زمان
منه با چه ضد فرخوان دست دهد و آنچه بر کس بر او بود و ظهور گزشت ^{۲۴}
گر نعمت خدا بجهوی همه جا هست. لیکن همان راحت یکدم نتوان یافت
در جهانات فاکه کمتر و در تنیات اثر بیشتر با نیک حرکتی از هر چه رسد در زمان
در ازیستام پذیرد و در نوم آنچه مطابق واقع شود کوف و ضعیف است و در نوح
آنچه بدیده شود اثر آن ندهد و ترش گرد و جیست از هر چه یکی را حاصل هر چه
از یکی از هزار اصل بر ایشان راجع ساختن شکل و جبه را بیشتر کردن آسان

میخورد

زنده را بتوان گشت و گشته را زنده نتوان کرد و عرض در بر حال امید گزشت
بویم بیشتر و پای را با پست و قدم خوف بیشتر ^{۲۵} میرا در موی آبا و مناس
کردیم. خزان یا سوس زهر را گند ز نزدیک است. قوت حاصل همه نتوان بگر و حکما
اصح شیر و شکر ریخت از نایابی حکم راستی دارد و حیانت از آنرا از بدو رخ چنانچه
در حقیقت قدر در آن حیانت از حیانت داریم نمایاب است و در ریاضات از آنجا
انفوزان تر قول آورده مداریت ^{۲۶} همی سال حبث مشق ریاضت کردم
نائب شدم و شرک حیانت کردم. اکنون چون بقدر وفا که کارم اقتاد لغت در بیاب
امانت کردم چه بدات سزا سر عالم که نگاه میکنم که کار فرامی میرسد بیشتر و نه
کار گزازی بشنیدانی آید و اگر بر هم شان زود دارد و در جهان بیده اند اگر گوش
نگلی که کار فرما کار گزار بدست می آید و کار گزار را کار فرما میسر می شود
منیبت از هر چه بر می آید بیخه در چوب و تاب و غایب از هر چه بر می آید بیخه
بگر کباب صد و نعل در خاطر بجهوی ما گزشت که اگر کسی اینها می کرد در نعل و نای
باشند کیمت که هر که گمان شراب کند و اگر روزی یکجا معاینه شود در نعل هر که
غایب باشد و شود پیر صاحب جمال را از هر چه بر می آید بیخه از نیش باطنی
این را نامل و آنرا اصول قیاس کنند و اگر چه بر سر کار می بسوت اهل ترح
بظهور آید او را با کار و ضرر دارند راستی پیشه را ساده و صیح و نامدان خوانند و در
کوار و شیطانی سیرت را پاک طیلت و حاصل گویند و اگر شغلی هزار شتر بینند

حکایت جیب آن شهر را چون جیب خود پوشیده دارند و جیب او را بشمارند
چون بلی هزار داستان بهزار زبان ظاهر کنند بهرین را جیب خوانند و جیب
شهر خوانند حاصل از آنکه شهر درین شهرست و جیب درین جیب و درین جیب
شکست و در جیب و تقصیر آن گفته اند جیب مردم نمودن جیب خود مردم
نمودن است **شکست** میخند از جیب مردم نظر ازین هیچ چیزی نباشد جز جیب
مکثری خاطر این نیز در زمان جیب است که در خفته کسی باشد شهر یا جیب
برست افتد و ابلیس بر طیس در تلو ب مردمان بدی را داشته که در معاش
و زیاده و جیب این برده سرا جسد درون متوجه شد نه اگر از راه مردم خاوی
بناز قیام نمایند دل را بینه و دیگر شغل سازند و حدیث را در دست برضای
گوناگون **شکست** حاشا که خلق کار برای خود گفتند تعظیم صحبت ازین شهر گنا کنند
هر بدی که روی بنفدای سید دلان در بدی ریخته خود شنا کنند
قدرت که برین بر خنده میگیرد و حوام بر دلال خنده می زند و زمانه است
که حق بر عقل برتری میجوید و جیب بر علم فریبت میخواند فضلا با بر اعصاب
همه ش حکما بید افشای هم اخراش **شکست** علم شان که جیب است نامعلوم
و بقدر شد مرا از این مفهوم که بر آن علم کان و بر شانی است فصل و با کتک
نادرانی است و فضلا است چه شده یکسانی راه درین برینند چون شیطان
چون برینا در کما بافته اند شرح را در ام جلد ساخته اند گویی بود جسد

شکست

در شمار کار اینها نمی گرفت قرار گرفتند که در بلا افشای بگویند عالمان در افشای
کاین جسد ابرام مکرونی اند و برین سیدند و زنده هر گرامی سیم خم چون پایه
بود حال اوست و شادی ما شد حقیقت در ازین حال او نمانده عالم گریست و
و عیش پای و در غیر طایفه خوانده می آید و در طلب نامانده بیرون در بار بار
چنانی هرگز گلی شادی نیست یا بهار غری در در کار ما شد درین حکام
که مرگ نیست و هرگز در وقت و در حک سالان انصاف و قسط و ناست شهر
صده و عینان اتفاق و طوفان بی تیزی و آشوب تیره را می طایع که یک
و در رنگ را بجای رسانده که پیش از آن رفتند و محقق و ناقص و کامل و کما
و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده **شکست** امروز بجای پیوستم و در
کیست **شکست** هم مرتبه خطی و در در یکیت در گوش کسی که بیفتد مستند
آواز خروغند و او و یکیت **شکست** شهر در آن بر تیره روزی ناکامی نشکند
و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی **شکست** لفظ فرخندگی از فرود آمد
سزده شد و در فرخندگی از لوح زمانه هرگز **شکست** شنیده ام دل خرم
دل نمیدانم که این غریب لغت فارسی است یا عربی و دیگر در زمانه کار
از جا بلان بیدارش اند که از هر زانی بهره داشته و از علم و فضل نصیب یافته
در باس و معامل و کرام و فضل آبا و اجداد خود بنمایند و در بار فضل
چون تا و ک طعن و طعنه از زنده و نمیدانند که استخوان برینا در بار میر شای

مصرفی و سنگ تیره در جنب اصل نژاد قبش نواز و مستقیم چون در از نشو
نبود برودند چه حاصل زانکه آتش راست فرزند دیگر از ارباب علم و اصحاب
شکر گسا بیکه در بیان جزو زمان نوبی اند و لا چیزی برافراخته اند و وصف علم
نژادها آنچه در اوقاتانی نوشته است که انفاذ جوگانه منوط است به نوشتن
این گروه البته ناری است لیکن چون آنرا ترکیب می کنند معلوم میشود که
گدازم زبان است و این بزرگان بر خود غلط گفته اند و صلاوات و عروض قوی
خبری دارند و نه از فصاحت و بلاغت در ایشان اثری یافته میشود و در
شیخ چینی دارند و در شعر فیهی فهم درستی با این همه خود را از زمره تلامذات بدان
و تا باین حدی انوئی در شان خود نازل میراند از نقل است که یک شعر از ایشان
ستون فیض آید که با وصف چه جوانی و چه ای چه روانی داشت و از ترکیب
سهم نظریان گفته بود و در این پیش آینه آمده کمال طبع و در شیت بزرگان
گویم که امروز مخصوص برای آن آمده ایم تا نظریهای نارس شمار بشویم
بنده خرفی که در همان نزدیک بابت طری مشاعر میرا چه رسد است
و این پنج بیت از آنجمله است و در خدمت ایشان عرضه داشتیم **نزل نیست پیرا**
فکر آن علی رخسار اشب: جای رسم است برون دیده خونبار اشب: بر
لکین نفسی بهم من شود عیاد که بام آمده ام تازه گرفتار اشب: قیمت
ایده وصال تو بر روز محشره بسکه مژدم بعد حیرت دیدار اشب: روشن از

بر تو رخسار تو کاکلیه است: چشم حیرت شد بر روزی دیدار اشب: گشت آن
ماه پری چهره دو چارش و خواب: بهت خوابیده آخر شده سیدار اشب: باین
نزل را شنیده بجای تمسین و آفرین که از تو از م اخلاق است این صوره خواند
بزرگیت و خزل چنین جبر است گفتند نزد بایش صرح این صبح تشریف
رسیده است بانه فرمودند چنین یک صبح میاوم کرده است گفتند راور
نظارت اگر ساعد مبارک گرانی نکشد عرض شود گفت بسم الله را تم حرف
صبح بهیله بریده آتی خم نموده چنین ادا کردم **بهر خرم چه گویدی خری که**
کودان است: بزرگیت و خزل پیش جبر است: شنیده دم نموده اند
و دفع برنگ است حاصل این ساعد تراش آنگه پیش ازین عهدی بود که
اگر ساعین گفته سنخ از خزل کسی تپتی یا صراعی با بندش چیست و درست
چیا نقد لب بر تمسین و آفرین یکشدند و حال یاد درست که اگر سخن بگردد
کلام خود را از شما قیام باینه حدیث اب حیوان رساند و زرش باب شور
اصرا بی شوند و گیر امرا ای زمانه که بر روی کار اند از خصائل و عادات آنها
چه نویسیم اگر در و نندی بتلاش معاشش بر در اینها از جای دور دست نرود
ناید بر چند او در علم نقد مثل ابو حنیفه باشد و در حدیث مانند شافعی و در نحو
مانند سیبویه و در علم کلام مانند اشعری و در تصوف مثل حنیفه و در نجوم
چشای ابو حشر و در فن ادب مانند مقبلی و در فلسفه نظیر ابن سینا و

مایه منجمی خردی را آماده است که در حال درشتی مایه از مهن و مهن
 و اینها شکل افشاره است **مجم** کم که کل چیره آشنائی که از آن آشتی
 شود در شتائی بگویند جوی صودان بود که نام بدین حال نفس هوائی
 بگویم بنا کام اگر ترک خزان بنیم بر روی خویش و این بدائی بگویند جوی
 پیشه با هم که با بار جانی تصدیق دانی بنیان که صیادت کم در خلائی بگویند
 تعداد صلوة دعائی پر طاعت کم اشکارا بگویند که برین نوع طاعات بنده
 ربائی طبع گزینم در هر طریقی از دنیا پرستان برود آزمانی بگویند با هم
 فرجی که در آن آورده طرایه تنگ از گدائی اگر در قناعت کجی نشینیم گویند
 قوراصی که بیالی بگویند از پیشه پیشی گیرم که ششوی از حوض در دراز
 چو زانی پیشه گفته کم دست خرد را بگویند که کابل جینوا سنی چون
 پیشی کم در مقابل بگویند با هم خود بر نیالی **مجم** جوی بگویم
 بسک از خاتم از خیره رانی بکن خرد گرز آزاد جوی بیوشم بگویند
 بسوی صفائی بود بر کم جامه نو بگویند که چندین بارایش **مجم**
 هم نفس را که طعمای ازیزی بگویند خود کام چون از درائی بنام
 خردی کم که قناعت بگویند بر زو جنای غالی هوای سفر کم که
 شهری بگویند باران که مهنی هوای چو ساکن ششم در وطن نیز

